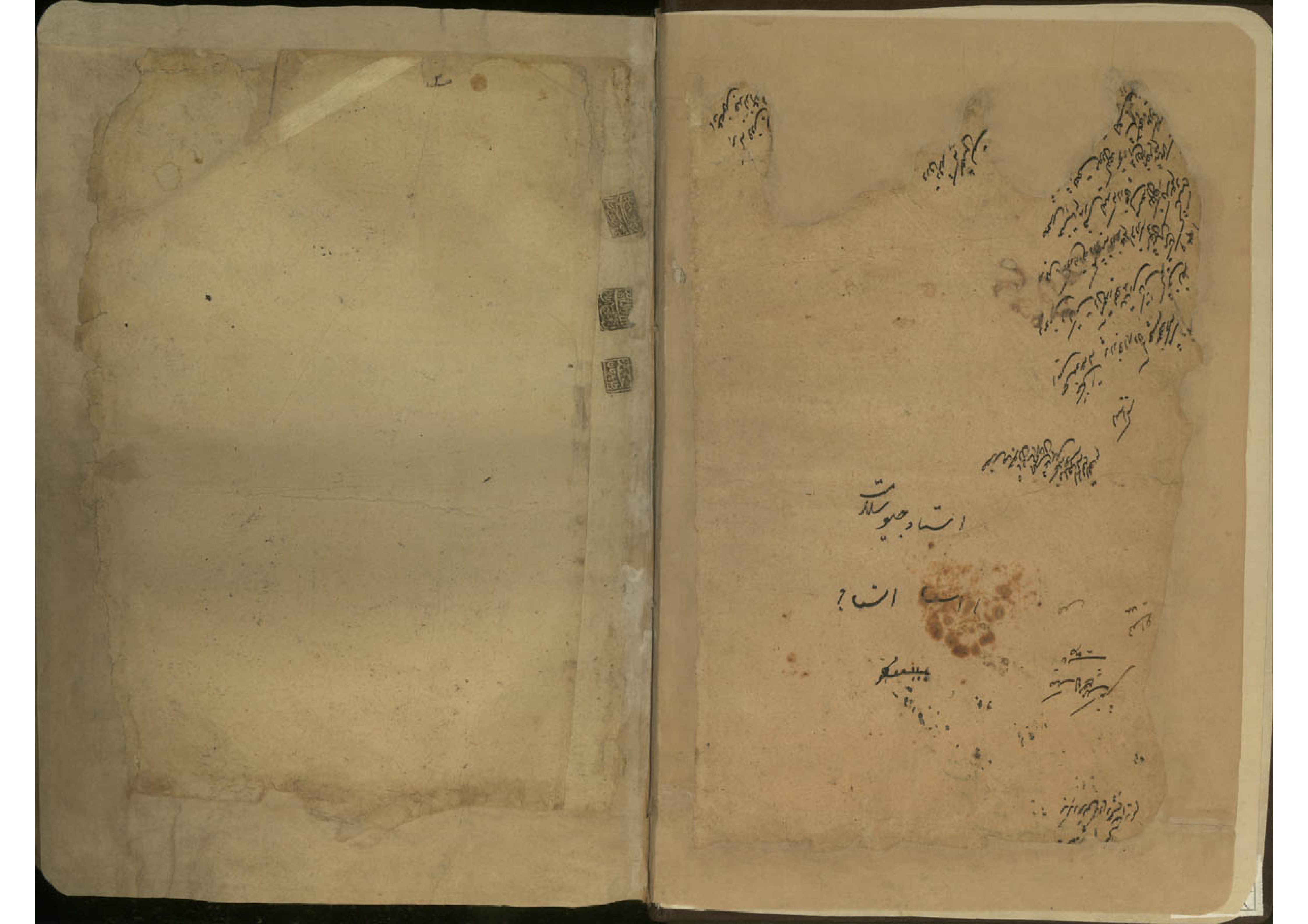


ر ور بر راشيا

شيا س
شيانه لبا



دادا دادا هزار دادا دادا

از دوریت ای نگار پر فریادا

محتشم

فرسته نیز گواهی نوشت اینکه
بقتل من خط او چو رزاد بر کاغذ

رقیب تا چه بد از من نوشته بود که با
زمن نهفت چو چشمش فتاد بر کاغذ

محل نامه نوشتن مرا ز رشک غیر گرفت
بنام غیر قلم چو نهاد بر کاغذ

ایضا له

ای شربت حیاتو هم تلخ و هم لذیذ خصمانه حرفهایتو هم تلخ و هم لذیذ در جام عیش بخشیم بی نیاز هر چشم

چشم غضب نمایتو هم تلخ و هم لذیذ زهر و انگبین بهم آمیخته کی بود دشنام دل فزایتو هم تلخ و هم لذیذ

در عشق کرده شرابی محتشم
از ماسوای تو هم تلخ و هم لذیذ

[illegible]

و مفاوضه و مفوضه و مشرفه و مطلوع خوانند دیگری باید که قسم را اعلی [illegible]

و اسرار شبه [illegible] بعیده و [illegible] و از سین [illegible] سیاه و [illegible] [illegible] و دیگری [illegible]

بر قسم [illegible] آن را شوم [illegible] اند و سبب [illegible] کارها شناخته اند و [illegible]

[illegible] باید کرد که هر چه در آن [illegible] بعضی [illegible] سوم [illegible] قریب [illegible] علیحده باید داشت اگر [illegible]

[illegible] که وصف کاغذ [illegible] دراز [illegible] آن [illegible] کاغذ [illegible] بعید [illegible]

دیگر باید که [illegible] کاغذ که [illegible] جدا [illegible] زیر دست [illegible] که سوم [illegible] در [illegible]

املا شروع نموده با آنکه املا در حروف ارباب کتابت عبارتست از [illegible] حروف نموده و در [illegible] که اصحاب [illegible]

و اینکه میگویند فلانی املا ندارد مراد آن است که [illegible] مراعی [illegible] ارباب این فن [illegible] املا [illegible]

صاحبان کتابت واجب و لازمست که قواعد املا را از خطوط [illegible] که در [illegible] اند [illegible] در این فن [illegible] اند [illegible]

صحیح که معتمد علیه اهل این فن [illegible] و بعمل [illegible] زیرا که بعضی از حروف هست که [illegible] نمیشود و بعضی [illegible]

مصدر و فعل ماضی آن [illegible] فعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل [illegible] املا [illegible]

[illegible] و [illegible] از حروف [illegible] و مرکب حروف [illegible] آن [illegible] کتابت [illegible]

[illegible] واو معروف و واو مجهول [illegible] و [illegible] یای معروف و یای مجهول [illegible] در املای [illegible] بعد از ضمه واو [illegible] و بعد از کسره

با مرقوم کرده [illegible] در بعضی از مواضع [illegible] در املای ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره [illegible]

[illegible]

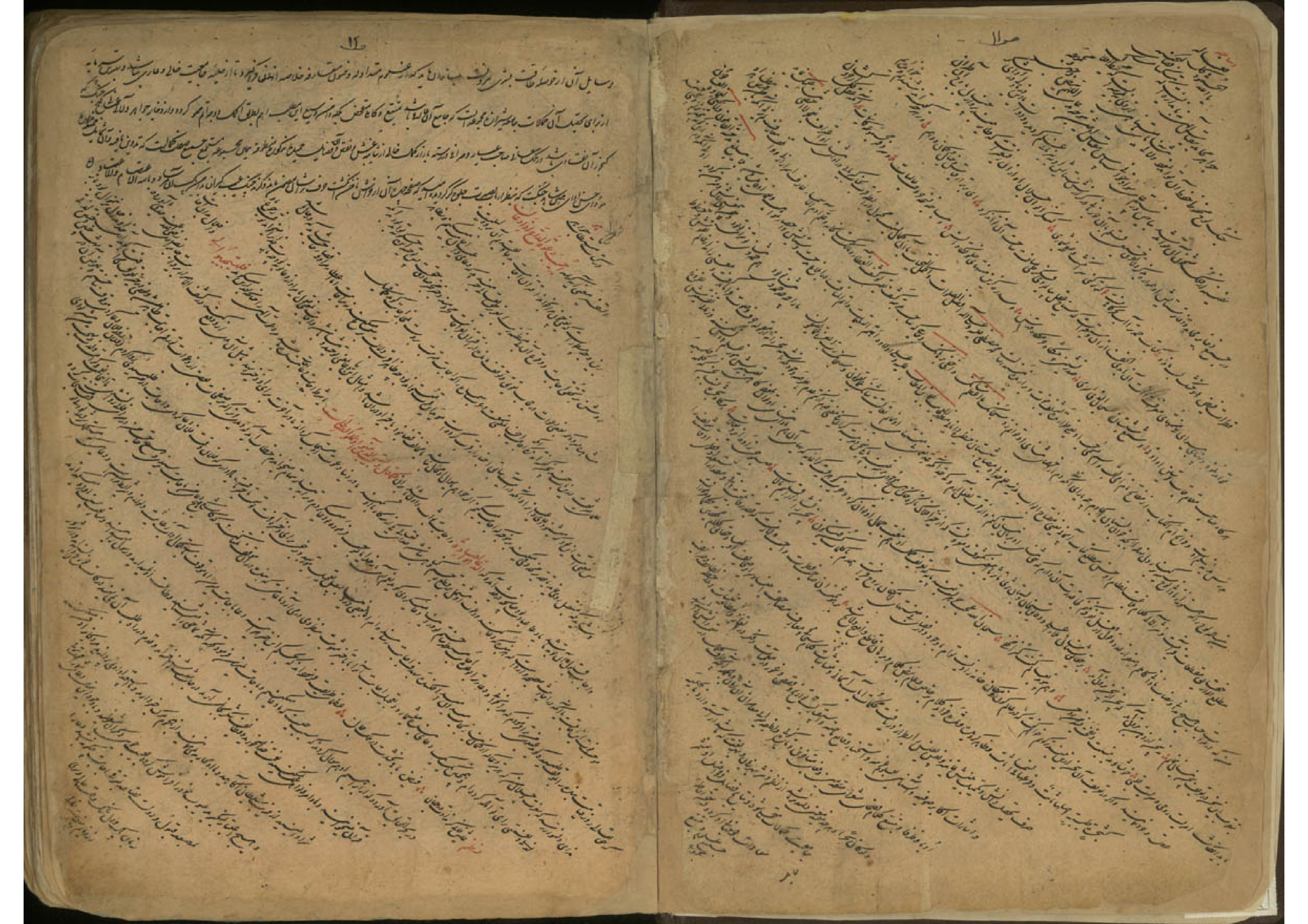
سأل المحبوب قلبي أن ينفعني
لشفي [illegible] وقت الحرق
قال العشاق حرام [illegible]
[illegible]

[illegible]

لبهاء الدين محمد

هذا زمن الورد فعج لي كبدي	يا صاح فلا تخل من الراح يدي
البلبل يتلو ويقول انتبهوا	العمر مضى وما مضى لم يعد
يا من حركاته اذابت قلبي	مذ غبت فغاب عن حواسي لبي
ما وجهك في البهاء الا شمس	لو لم تافل لقلت هذا ربي

[illegible]



[illegible]

والمستغفرين بالأسحار [illegible]

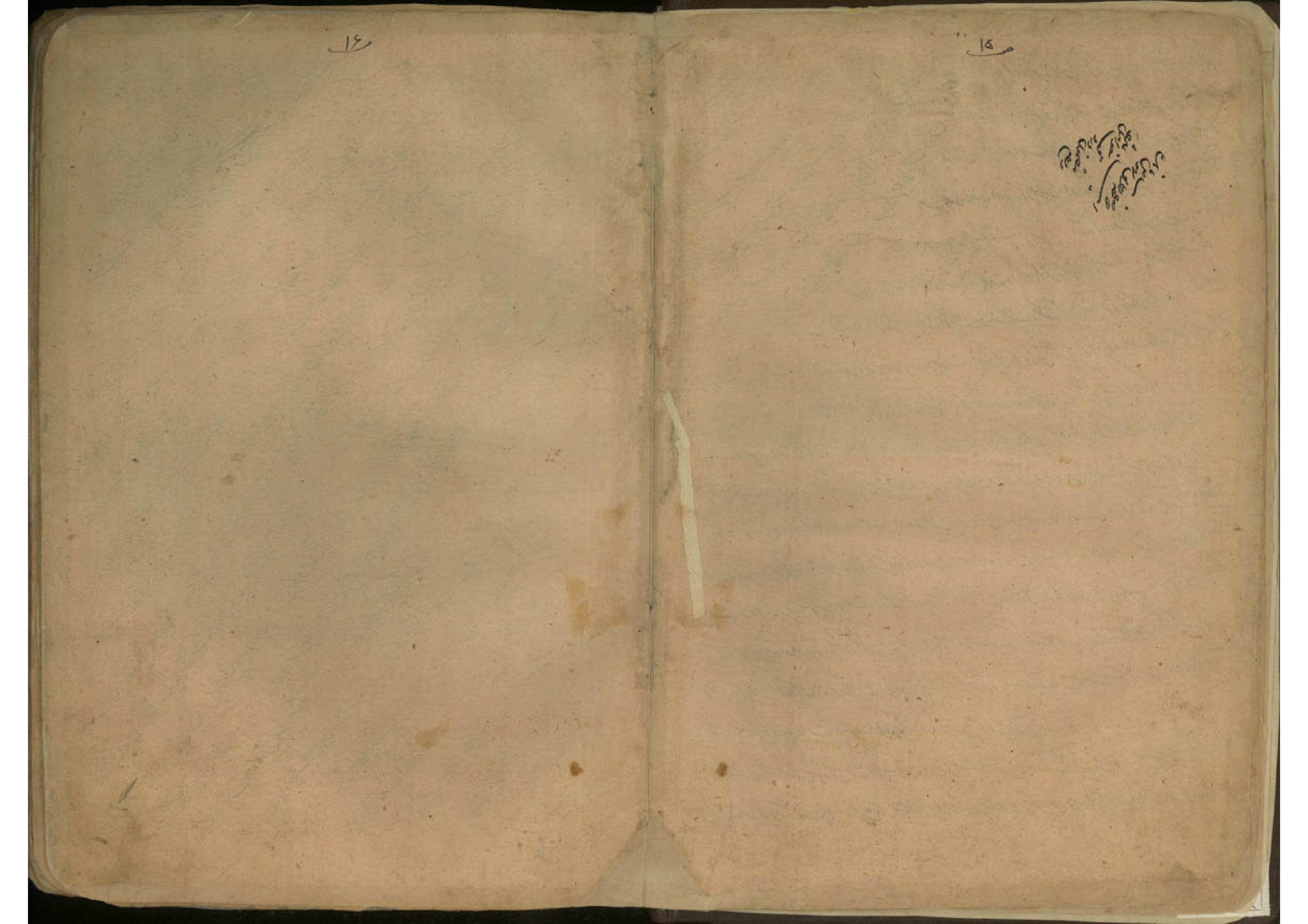
پانزدهم [illegible]

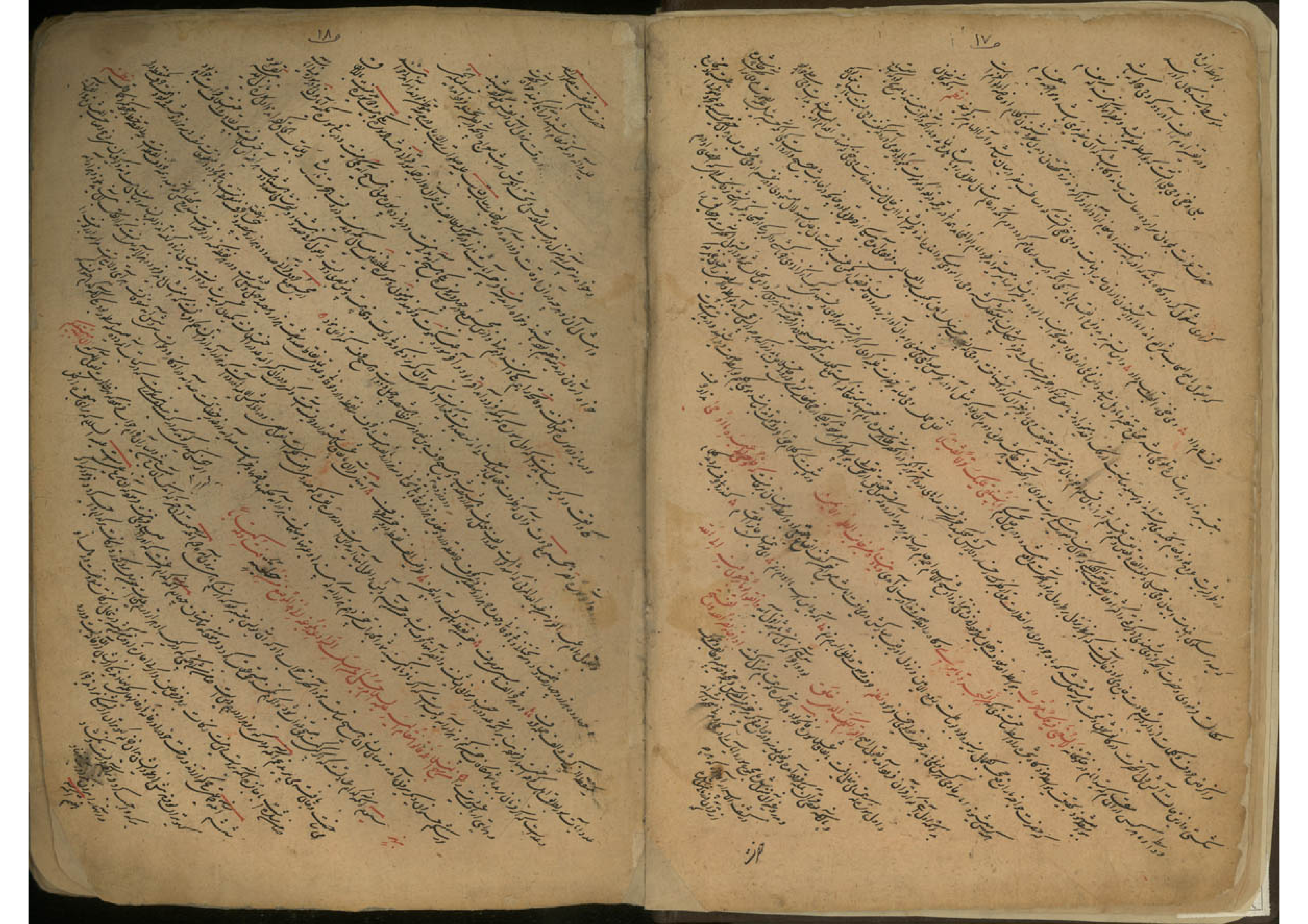
مردی در مسجد رسول صلی الله علیه وآله دعا کرد [illegible]

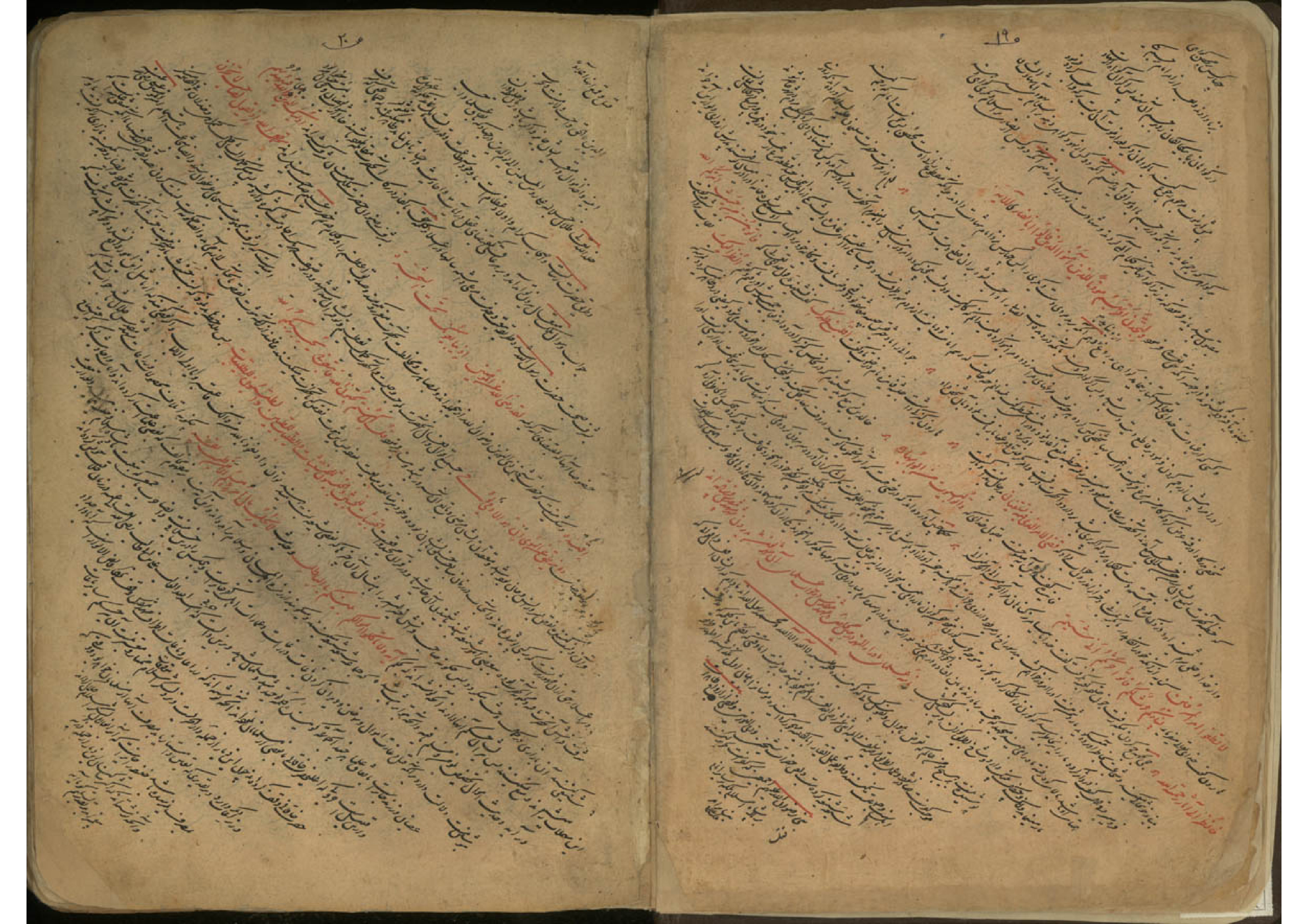
[illegible] اجابت [illegible]

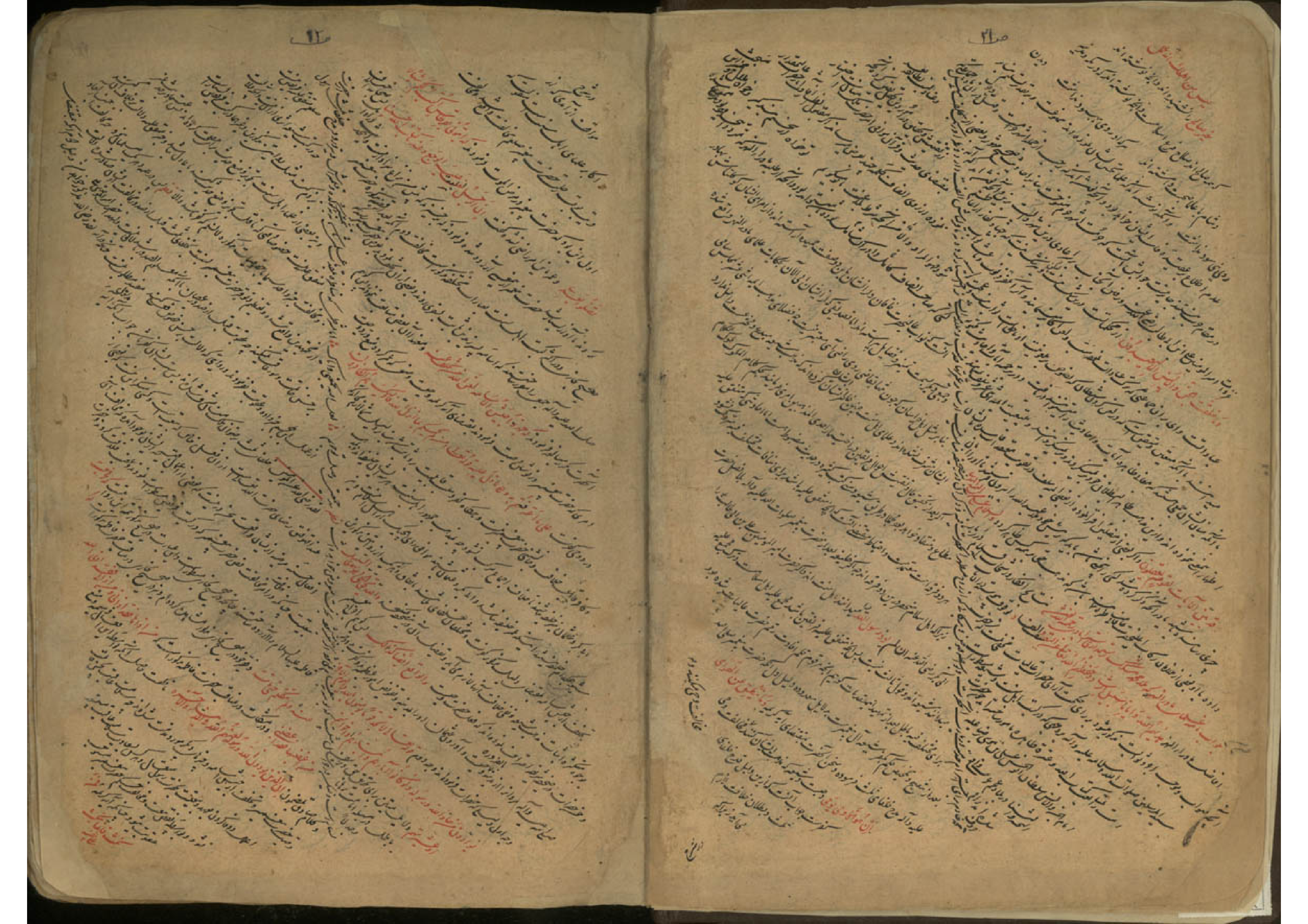
دعا اجابت [illegible] إن الله بالناس لرؤف رحیم

[illegible]









حضرت امیر با کمال شجاعت در معاونت حضرت جعفر برادر و حضرت جعفر [illegible]

و وقت که مراد آنحضرت بوده چنانکه جمیع آثار و روایات [illegible] حضرت جعفر [illegible] حضرت

امیر و سایر اصحاب با کفار قریش حرب کرده اند که از جمله [illegible]

کرده شد و در جنگ [illegible] بوده در جنگ فرموده اند [illegible] که برای جنگ کردن [illegible]

حضرت جعفر و حضرت امیر [illegible] برای جنگ کردن حضرت امیر [illegible]

هر جا حضرت امیر [illegible] کفار قریش مطلقا مشهور بوده و نزد اهل [illegible]

[illegible] چهار سال [illegible] سلطنت بوده [illegible]

[illegible] که در کوچه بازاری [illegible]

این [illegible] است [illegible] او و [illegible]

[illegible] و آنچه لازم [illegible] است اگر کسی [illegible] که هیچ [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] و افضل [illegible]

[illegible] حضرات [illegible]

[illegible] که دل آزرده [illegible] و آنچه [illegible]

[illegible]

فایده

از قضا در [illegible] که از اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده اند

و گفته که این نغمه خوش [illegible] از آواز افلاک است اگر چه بعضی [illegible]

این نغمه را [illegible] حس [illegible] کرده اند و گفته اند که سبب آواز حرکات [illegible]

[illegible]

[illegible] که میان ادراکات فلک [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] خواهد بود که [illegible] عالم [illegible]

که آن نسبت را [illegible]

[illegible] که متقدمان صاحب بصیرت اند که تعلق نفس [illegible]

اعتدال است که میان اجزاء عناصر حاصل شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

والبس خز ... و هذه عود و الموسیقی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

که در مدت حضرت نبوی غزوات بی را تصنیف نموده و بعلم تواریخ [illegible] حضرت
محمد بن اسحق بی بشارت و دیگر از اکابر مورخین وهب بن منبه است و از
واقدی که از علماء زمان هرون الرشید که اعظم خلفای بنی عباس است و از جمله
و آثار غزوات حضرت رسالت مآب و آل اصحاب را نوشته و از [illegible]
شیبانی که اعلم علماء آن عصر بود [illegible] کرده و دیگر اصمعی و دیگر
بن جریر الطبری و آن کتاب مشهور است بتاریخ طبری و ترجمه آن [illegible] محمد
وزیر آل سامان او نموده و دیگر ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و دیگر
از اعاظم مورخان عرب ابن خلکان است و او شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد الاربلی
معاصر ملک منصور بن ملک معز الدین [illegible] بود و مصنف او تاریخ وفیات الاعیان
از جمله مصنفات اوست و این تاریخ ابن خلکان اشتهار دارد و دیگر
تواریخ که متقدمین و فضلا در فن تاریخ تصنیف کرده اند و دیگر تاریخ
مرآت الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان که از مصنفات
عفیف الدین ابو محمد عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی است و تاریخ [illegible]
و غیر از تاریخ مذکور تالیف کرده و دیگر روضه [illegible] حکایات السلاطین
و دیگری از النظیم [illegible] العظیم و [illegible]
و در سال اول [illegible] سبعین و سبعمایه [illegible]
و مصنف [illegible] کرده و دیگر تاریخ نخبة الملوک مجد الاسلام احمد
بن محمد [illegible] و دیگر تاریخ محمد بن احمد اعثم الکوفی صاحب الفتوح است
که آن را احمد بن محمد مستوفی قزوینی مترجم ساخته و دیگر حلیة الاولیاء حافظ ابو نعیم
اصفهانی است و دیگر تاریخ مروج الذهب تالیف حسین بن علی المسعودی است
و آن کتاب از نفایس کتب تواریخ است و دیگر صاحب المنتظم ابو الفرج عبد الرحمن
بن جوزی است و دیگر تاریخ [illegible] که بعد از آن [illegible] و دیگر تاریخ [illegible]

چه گفته کسری از سخن برنجید و لشکر گران نامزد کرد تا نعمان
چون دانست که تاب مقاومت ...
... تا ... الفال ... هر ... نعمان ...
اورا در بند ...

براث ... ربیع را ... گردند ...
بسیار از بس متنفر بود او را از صحبت خود براند و عدی را
حبس فرمود و عدی را پسری بود زید نام ...
و ... التماس کرد کسری ... اورا ... در ... صحبت آن
از نعمان ... عدی ... نعمان ... بر ... کس فرستاد که اول ...
پس ... نعمان ... شنید ... نعمان ... نعمان گفت ...
... کس فرستاد ... زید ... عدی ... کسری ...
... و کسری ... خوب روی ... و ...
زید عرض کرد که نعمان را دختران خوبروی بسیار است اگر ...
مرا ... دختران او را ... کسری ...
فرستاد و بعضی از خواص را نیز در صحبت او روان کرد چون پیغام ...
ربیع ... از ... نعمان ... آن **ان المک مهاجم** ...
حاجة لا سود ان العرب و عرب گاو ... را ... گوید ... خویش
چشم را ... کنند ... ایشان ... نعمان
از همین ... عدی ... همین ...
به کسری عرض کرده گفت ...

اکرم الناس بوده و اصل وی از اصفهان است صاحب ...
یافت در زیادت از آن عطا داد وی که ...
او کیمیا ... کرد ... جان ... و ...
را ... گفت چه خواهی ... گفت ...
بقول خود وفا کرد ...
بایه و من میخواهم که ... آهن و ... گرده

مخرج ... کرد و آن میانه ارمینیه و اران است ... آن بلاد ...
و ...
...
صنوبر ...
حکایت کرد که غزنی ...
آمد از موضع او پرسیدم گفت از فلان موضع حساب کردم ...
پانزده روز راه ...
دیواری ...

مشهورست که چون [illegible] حکمت صصه بن داهر هندی [illegible]

در مسیر آن حیلت بخت و [illegible] شطرنج ساخت التماس کرد

که بر رسم صله در خانه اول از بیوت شطرنج دانه و در دوم دو و در سیم چهار

تا خانه شصت و چهارم و مجموع را با او دهند [illegible]

چون [illegible] حساب در آوردند مقدار [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] عدد [illegible] الا قوة [illegible]

[illegible] تضعیف [illegible]

مراد از [illegible] که عدد خانه [illegible]

[illegible] ضرب [illegible]

[illegible]

[illegible] تضعیف [illegible]

[illegible]

مراد از جمیع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تضعیف [illegible] ثلث اعداد [illegible]

[illegible]

در چهار خانه [illegible] مطلوب [illegible]

در باب [illegible] **اللهم اخرج [illegible]**

والابرار تمت [illegible]

[illegible]

وارزنم [illegible]

شانزده هزار [illegible] و سیصد و هشتاد و چهار [illegible] در همه عالم عدد و این [illegible]

چه دور زمین [illegible] هزار فرسخ [illegible] اگر پیمانه کرد [illegible]

طول بیست و چهار هزار میل خواهد بود که هشت هزار فرسخ و این قطعیت [illegible]

معلوم است که قطعیت این را تحقیق کردند [illegible] تا تحقیق نمایند ایشان

موضعی از زمین مستوی اختیار کردند از صحرای سنجار بعضی از ثقات مامون همراه

شدند و بصحرای سنجار رفتند در موضعی ارتفاع قطب شمالی [illegible] که برای

ساخته بودند تعیین کردند و آنجا میخی فرو بردند و ریسمانی بران بستند بطریق مستقیم

[illegible] بجانب [illegible] منحرف شود [illegible] بجانب قطب [illegible]

روان شدند و همچنین هر چند مسافت را میخی فرو می‌بردند و ریسمان بران می‌بستند

تا بموضعی رسیدند که ارتفاع قطب از ارتفاع اول یک درجه زیاده شد این مقدار

زمین [illegible] شصت و شش [illegible] بود [illegible]

سیصد و شصت درجه [illegible] شصت و شش میل ضرب کردند [illegible]

بیست و چهار هزار میل شد چون این خبر بمامون رسید [illegible] در زمین

[illegible] بر همان طریق موافق آمد بنابرین حساب دور کره ارض [illegible]

مرحله باشد [illegible] روز [illegible] هر روز [illegible] فرسخ [illegible]

راه روند بدون شب [illegible] چنانچه در

مسافت شرعیه تحقیق شده این حساب با خبر مشهور که سیر ارض پانصد سال

راهست موافق باشد

لمحمد بن ابراهیم [illegible] الانصاری بیت واحد ضبط عدد تضعیف بیوت شطرنج

از [illegible] تضعیف شطرنج [illegible] تضعیف بیوت [illegible]

طریق آنست که یکی را [illegible] مضاعف سازند یک را مضاعف سازند دو گردد

دو را مضاعف نمایند چهار شود و چهار را مضاعف کنند هشت شود [illegible]

مضاعف نمایند شانزده گردد بعد از آن شانزده را در شانزده ضرب کنند

تا آخر سرمی گاه گفتم   از اول سالش ابجدیانی   و دگر مشهور پایم
منقش جز اینه بدانی   مصرع دوم این قطعه لغزست بی شبهه
جز نیز اعظم اراده کرده کو بماه دو زنگش شده اوست و سال شمسی
عبارت از مدت نگ دوره اوست و از دو گریز مو قصد لفظی
شده کرده که از آن جز نظم شبیه است بعبالکین مقصود اصلی
الفاظ است نه حروف و کلمات با ملاحظه اصطلاح و دلالت چنانچه
در معما و عمای از جهت آن الغز خوانده و طریق استخراج مقاصدش
چنانچه خود از نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است میان منجمان بعضی
اصطلاحات ایشان از نقط آبان که ماه هشتم است از تاریخ یزد
جردی معروف است چه در آن تاریخ ماهها را اسمی هست بازده و گوئیم
و در تواریخ مشهوره فقط آبا ماه و آذر بنا بر قضیه که در تحت کلمه
شمسی ذکر کرده اند هشت سی ایاج دو است و چهل و پنج میشود که اگر
بحروف رقم نهند بر سبیلی که مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر رقم بر
ره بود و همچنین شوال از ماه دی که دی ماه هفتم همان تاریخست و یکی ماه
دهم می شد اراده کرده حاصلش آنست که دری ماه و شاه و شب
و از نیسان که ماه هفتم است از تاریخ رومی ریب مراد است چه از آن
هفت ماه چهار ماه که تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و
آذار باشند هر یک را سی و از کیرند و دو ماه تشرین الثانی و نیسان
هر یک سی شباطرا بیست و هشت مجموع دویست و دوازده بود و
که حروف آن ریب است و مقصود از رجب که ماه هفتم است از تاریخ
هجری است که اول حساب شهور این تاریخ را یکی میگیرند و یکی بیست
و نه بترتیب پس از هفت ماه شوال چون از اول ماه ابتدا کنند سه ماه
دوم و چهارم و ششم را پنجاه محسوب باشد و جمله دویست و هفت بود
که آن قمر است و قطعه دیگر جهت   ای که ربع کی از زمین آسیب
هر چه هست از سحاب است توست   القطعه و از آن بطبخ جو هسته و

ساخته اند از آنجمله عدد زوج الفرد است و عدد مکعب و عدد مجذور و زوج الفرد عددی را گویند که
قبول تنصیف عدد صحیح تا واحد نکند بلکه قبل از وصول تنصیف بواحد کسر بدید آید مثل شش که
نصف او سه است و نصف آن منکسر است و مکعب عددیست که کعب داشته باشد و کعب
عددیست که چون آنرا در نفس خود و مثل ضرب کنند آنچه حاصل شود مثل هشت که دو کعب
اوست و بیست و هفت که سه کعب اوست و مجذور عددیست که جذر داشته باشد و
جذر عددیست که چون در نفس خود ضرب کنند آن عدد حاصل شود مثل چهار که دو جذر
اوست و نه که سه جذر اوست بعد از تمهید این مقدمات میگوئیم مراد از زوج فردی که نام
الفی گفته که سدس خمس او از تعریف عدد بیرون است سی است که خمس او شش است و
سدس شش یک است و یک چنانچه در علم حساب مقرر شده از تعریف عدد بیرون است و
خمس سی چنانچه مذکور شد شش است و ثلث شش دو است هرگاه دو را تضعیف کردیم
یکی باقی ماند که عبارت از الف است و هرگاه بار دیگر همان ثلث سدس را برقرار خود بدون
تضعیف در ده که ثلث مالست یعنی سی ضرب کردیم بیست حاصل ضرب شد چون آنرا
تضعیف کردیم چهل میشود که عبارت از میم است و سدس با نحست و عشرات ما الیه
هرگاه جمع کردیم شش شد نصف او سه است و ثلث او که دو است هرگاه را از شش انداختیم
یکی باقی ماند که عبارت از الف است و بنا بر تعریف عدد و مکعب و مجذور که بیان کرده شد مراد از
کعب جنین دو است و مقصود از جذر ظاهر مجموع چهل میشود که عبارت از میم است و چهار و
پنج که دال و ها است هرگاه تالیف نمودیم دو هم میرسد که عبارت از ایاست مجموع این
حروف مقصد را هرگاه بترتیب چنانچه از معما بیرون آورده شد تالیف کنیم اسم امامی محصول
می بود

وارسته مولد چون سبی بود و فغاد   اصغر کوچک سازمقدم بر فعلش
تا ملول گرشود زنشانخانه زنبال   نام نیکه شادی دلها بود عش

این معماست از فقیر ضعیف باسم ولی و حل آن بر تمهید مقدمات باید دانست که
در فن ... طیقی

بعضی اینها اندک تفاوتی است زیرا که چنین گفته که هرگاه و نسب صد باشد قطره
پنجاه و چهار خواهد بود و بیست و پنج چهل و پنج چنانکه مصنف گفت اما سیاب هفتاد و یکی
و کسدسی باشد در وی چهل و شش و سدسی و مس چهل و پنج و ثلثی و آهن چهل و دو
و ارزیزی سی و هشت و ثلثی و چون اندکست مصنف ترک آن کرده تا حفظ او
متیسر باشد و آسان شود   مقدمه دوم سوی چون گفتی ما اختلاف
وزن اروه هریکی بی اشتباه ما زر گفتن سیم الم اسرب و هن زیر چل
فضه غلامی یکی مس اسربه صفر ماه ما این قطعه هم در بیان اوزان فلزات
و میان این قطعه و قطعه مقدم هیچ تفاوتی نیست خاصیت این قطعه تمام
حساب ابجد مقادیر فلزات معلوم میشود و مشهور است که این قطعه از مصنف
نیست از شیخ الرئیس ابی علی سیناست و این کتاب الحاق کرده اند
قطر آن ایره که دو محیط ما چند تصحیف منتسبه بود ما هشتین تصحیف
گردم ما نام آن شد که بنده را بود ما در علم هیات ثابت شده که نسبت
قطر محیط هست نسبت هفت است بیست و دو چنانچه بیکو هم کرده
نیز قدرست و تصحیف او تضعیف است که چهار صد و هشتاد و چهار باشد و این عدد
وقتی بهم میرسد که بیست و دو را در نفس خودش ضرب کنند پس هفت قطر
این بیت و دو خواهد بود و هرگاه هشتین تصحیف گردم باشد که آن است
اسم مطلوب که آن زبیت حاصل میشود ۵
و هم او راست و همین اسم بطریق بعضی از اعمال معما بسبیل اجمال
کار سر و قدم را جو خواهم   زحل شکرین او نباتی

از فنون نکات مبین شده که نسبت مؤلفه که از نسبات تالیفی بر گوینده نسبتیست که در میان سه عدد واقع
شود که یکی اعظم باشد و یکی اوسط و یکی اصغر بحیثیتی که زیادتی طرف اعظم بر اوسط نسبت زیادتی
طرف اوسط بر طرف اصغر همان نسبت طرف اعظم باشد بر طرف اصغر مثل شش و چهار و
سه چرا که زیادتی شش که طرف اعظمست بر چهار که اوسط است دو باشد و زیادتی چهار
بر سه که طرف اصغرست یکی بود و نسبت دو به یک بعینه همچو نسبت شش باشد به سه چنانچه
شش مضاعف سه است و دو نیز مضاعف یکیست بعد از تمهید این مقدمه گوییم که مقصود
از معمای مذکور آنست که هرگاه طرف اعظم و اوسط در نسبت مؤلفه سی و دو واقع شود
یعنی لام و با طرف اصغر را از روی حساب پیدا باید کرد و بر لام و با مقدم داشت
هرگاه
که اسم مطلوب حاصل آید و باید دانست که طرف اعظم و اوسط معلوم شده باشد
و طرف اصغر مجهول باشد قاعده در پیدا کردن او آنست که زیادتی طرف اعظم را بر او
طرف اوسط ضرب باید کرد و حاصل ضرب را بر مجموع زیادتی طرف اعظم را بر او
و طرف اعظم قسمت باید نمود و خارج قسمت را از طرف اوسط کم باید کرد آنچه باقی
ماند طرف اصغر باشد مثلا در این معما طرف اعظم سی و طرف اوسط دو است
و زیادتی سی بر دو بیست و دو پس هرگاه بیست را در دو ضرب کنیم دویست حاصل
ضرب میشود و هرگاه این دویست را بر مجموع زیادتی سی بر دو و سی که پنجاه است
قسمت کردیم خارج قسمت چهار باشد هرگاه چهار را از ده که طرف اوسطست کم کردیم
شش باقی میماند و آن طرف اصغرست و مراد از میم اوست و چون او را با لام
با مقدم داشتیم اسم مقصود که ولی بود حاصل میشود ۵
و هم
او نیز یکی از شاگردان قاضی که فرزانه ای کمالی ارقبولی بود و بحث در فن معما فرمایش یکی از
معاندان قاضی که بزیور فضیلت و دانایی آراسته بود از روی ظرافت و مذاق آن
بر گفت معما شناسی نیست که در دکان های شما باشد پس اگر شما را ذوق خواندن
معما باشد دیگران هم از آن بهره ای دارند و اگر علامی شما از این بیت که ۵

محمد ول رسید گفت در تقسیم غلط کرده و مال سلطان بتو واجب ادا و حق تو
بدست سلطان باز که ده است هفتصد دینار با مالک شش شتر باید داد و دویست
دینار با مالک چهار شتر بهاء زورا این سخن را عرض سلطان رسانیدند سلطان
مرا طلب کرد و پیش فهم آن محمد ول ایستاده بود و سلطان مرا دید و بخندید و
قصه برسید محمد ول مقبوض و معبوس گرفت این سخن آغاز کرد که مال سلطان
بتو واجب دادند و حق ستر باقی گذاشته حضار مجلس گفتند بیان کن گفت
تمامی بارهای این شتران سه حصه است هر یک با هفتصد چون عدد شتران ده است
سه حصه ده هر یک باشد چهار آن یک شخص در سه دو از ده میشود و شش این
سه جزو دیگر و پس هر حصه او ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون تمام
جزو دو قسم با که خداوند شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده
قسم اگر مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل است که دو حصه تمام
بادشاهیست چون هزار دینار برین ده منقسم کرده و هفتصد دینار است

فرمودند که شما کسی را داده و هشت و سی را هشته اید و هشت بیست و چهار
میشود و چون معلوم نیست که کدام چیزی خورده و یا افزون خورده حکم کنیم که همه برابر
خورده باشید پس هر کدام تمام هشت قسم خورده و یا که صاحب پنج و هشت
هر کدام پنج او را سه قسم کنیم پانزده قسم میشود و پس هشت قسم خود خورده و هفت قسم
صاحب هشت دینار خورده و باز پس هفت دینار با او میرسد و چون که صاحب
سه قرص هر کدام سه را در سه ضرب کنیم نه میشود و هشت قسم را تو خورده و یک قسم را
صاحب هشت دینار خورده و پس یک دینار به او میرسد ایشان به صحبت حضرت
راضی شده و دعا کرده و رفتند

فصل در بیان دوازده مقدار شیء

اول حبه است و وزن آن مقدار یک جو است چنانکه در صحاح و قاموس
مذکور است و جو که در بیان مقدار وزنها مذکور ساخته اند مقصود از آن جو
که در بزرگی و کوچکی میانه باشد دویم طسوج است که بفارسی طسو گویند و وزن
آن مقدار دو جو میانه است چنانکه در صحاح و قاموس و غیره بیان کرده است
پس حبه نیم طسو باشد سیم قیراط است و آن مقدار چهار جو است چنانکه
در ذخیره خوارزمشاهی و قانون شیخ مذکور است و در صحاح و قاموس ذکر
آن شده و پس حبه ربع قیراط است و طسو نصف آن چهارم دانق است
که بفارسی دانگ گویند و آن مقدار هشت حبه است چنانکه در صحاح و
قاموس ... نصف آن مذکور است پنجم درم است که بفارسی درم گویند و آن مقدار
چهل و هشت حبه است چنانکه در صحاح و قاموس و دیگر کتب معتبره مذکور است

شرحی که جناب ... قدس سره بر بعضی اشعار مشکل سیف الدین اسفرنگ نوشته

گر عتاب قلمت عین ز توقیع برد || گرگسان کاف ترا زند نون ملام

گرگسان گفته و نزین فلک خواسته و از کاف سر گرگسان مرادست و نون

ماهی را گویند چون در تقویم از برای سیه سیاره حرف آخر می نویسند در توقیع

نیز بحرف اخیر اکتفا نموده و توقیع خطی است که ملوک و سلاطین بر فرمان

و پروانجات می نویسند میگوید که عتاب قلم تو عین از توقیع تو داشته باشد

یعنی رخصت تو داشته باشد و حرفی از توقیع تو با او باشد گرگسان که نزد طلا

و نسر واقعند سر را با ماهی که نون عبارت ازوست از دل یم بیرون می آرد

یعنی از بیم عتاب قلم تو گرگسان در فلک هشتم نمیتوانند بود و آمده در دریا

پنهان می شوند تا از آسیب او ایمن شوند زیرا که رایات و فرمانهای کشتن

و توقیع پادشاهی او نباشد اعتباری ندارد و سر با ماهیان از دل یم بیرون

آوردن گرگسان کنایه از پنهان شدن گرگسانست در آب دریا ~

نکند با دم تو هیچ اثر || چون خطا در حقایق اشیا || لفظ و موج اثر قلم

نکته گو و بر زبان صدا || موج طبعی میکند و میگوید دم تو لفظ و موج را از لب

دریا می برد و نکته گو را از زبان صدا بر میکند اما نکته که در کوهست

نکته طبعی است که برادر مرگست و از نکته زبان صدا اشتراک لفظی گرفت

و گرنگی است چنانکه جای دیگر میگوید ~ کوه نکته صدا ناطقه رود آری

یعنی با دم تو لکنت و گرنگی زبان و زبان صدا تاثیر نمیکند و ناطق گویای فصیح شود

در نظر همت تو بر دو خورست || سر طلا جسم با سمان نعم را

ضایع و ابترست ~ که ممکنات گر طاقت وزن داشتی کوه گران حلمش

از کاه سبکتر آمدی || اینجا نقید کرده میگوید اگر ممکنات طاقت آنرا داشتند که کوه گران حلم او را

وزن کنند دو ربینک کف ممکنات را نهند و در کفه دیگر کوه حلم او را نهند

کفه که ممکنات در وست بیش کوه گران حلم او از کاه سبکتر آمدی ~

به تو فضله وضو کسی بر زدی || حیض چار مادر از بطن سه خواهر آمدی

از چار مادر چار عنصر مرادست و از سه خواهر دختران نعش و فضله آب وضو

که از وضو میریزد و آن آب بمذهب ابوحنیفه نجس است میگوید اگر نجس

فضله وضو را با وجود آنکه نجس است اگر بر سه خواهر پاشند از برکت وضوی تو

حیضی که از چار عنصر می آید از بطن سه خواهر بیرون می آمد یعنی این سه ورزندگی

جماد و نبات و حیوانست و آنکه از چار عنصر حاصل شده و همچنین عالم دیگر از

سه خواهر نعش هم میرسید از حیض مراد توالد و تناسل است که لازمه

اوست و زنی که حیض ندارد توالد و تناسل ندارد ~

گر ز کمان چرخ را مالش گوش دادیی || تیر اجل نخفته در چشم مراد آدمی

تیر اجل اگر کمان چرخ اضافه بیانیست و مراد از اجل چرخ است میگوید اگر تو

کمان چرخ را گوشمال بدادی تیر اجل نخفته در چشم خواب نمی آمد یعنی

هم تو مرگ از عالم بر طرف میشد و مردم مرگ را در خواب میدیدند مرگ

در خواب دیدن اجابت و چند وجه دارد اول آنکه مرگ را مردم در

خواب و واقعه می بینند که ظاهر وجود ندارد دوم آنکه اجل در خوابست ~

میخواهد که نهایت سطوت و از آن کناره ساغر مراد است میگوید از برای
حکم تو اگر روا می‌بود و جاری می‌بود شیر خرد شکاری می‌نیفتاد در خط ساغر
می‌آمدی یعنی شیری که غرور و انکار نسبت به خطی که در کنار ساغر است در گردن کرده
نیفتاده گردن پیش تو می‌آمد اگر روا بودی زیرا که شراب حرام و نجس است
و روا نیست که او در مجلس تو پاید و در مجلس تو راه بیابد یا در نهایت کناره
ساغر نیفتاده می‌آمد اگر ممکن بودی و می‌بودی بیرون ساغر نمی‌رفت و داخل می‌شد
قحبه روزگار در حکم تو اگر نبایدی ؛ حامله هر از شب مگر بحجره آمدی
قحبه روزگار اضافه بیانیست زیرا که گفته‌اند الدنیا حبلی یعنی شب آبستن است
میگوید اگر قحبه روزگار در حکم تو در نیامدی هر از شب حامله مگر بحجره آمدی یعنی هر
شب حامله که روز زاینده باشد و مگر همان شب باشد که بحجره آمد اینکه
حالا هر شب حامله روز میزاید از آنست که در حکم تو در آمده و اللیالی حبالی
شب حامله که تا بقیات جهان عمل کرده باشد و هیچ روز زاییده بحجره
می‌آمد — گر تو همگرگ کرم مایه از دادی ؛ از سفر نهی دوران تو نگر آمدی
سفر نهی دوران سفر نیست که مردم دست خالی و بی سرمایه در آن سفری کنند
میگوید اگر تو از روی کرم آن زمانه میدادی یا کرم تو آن را مایه میدادی بوده
که از کنج قارون بهشت شداد سیر نشود و تو انگر شد و از سفر نهی دوران
توانگر و سیر می‌آمد — گرگ سحر مطلقش ار نافه شب تنگ آمدی ؛ از دم شیر آن
نکهت عنبر آمدی ؛ گرگ سحر اضافه بیانیست میگوید اگر گرگ سحر مطلقش او
نکهت او نافه شب امید رسید از دم شیر که صبح می‌آمد از نکهت عنبر
می‌آمد از آنکه گرگ و شیر هر دو از یک جنس اند و همچنین یکدیگر مثل اینکه

افکار

حمل باشد بر طفل که در اول رحم میزاید شده و الا بعکس از این سبب طفل
شب ادا می آفتاب گشته یا که تا سیاهی شب باقیست آفتاب ظاهر نمی‌شود
نیست گویا در طفل شب آسوده و ممکن شده و ساکن می‌بود — در دست
بود و رعد تو تا زبان کج نزدی ؛ صدا که نه بدل الحرف قاف زدی ؛
صدا صوت و آواز را میگویند که از انسان و حیوان و غیره صادر میشود و صدا
با قصیت و در اصل صدی بوده یای حرکت ما قبل مفتوح را بالف قلب
کرده صدا شد میگوید در عدل تو تا زبان حرف کج و سخن کج نگذارد
صدا که نه اینکه بدل یا که حرف است قاف میگوید اگر یا در اصل
حروف کجست و معکوس بر زبر نویسند هر گاه صدا عوض یا از حروف
قاف تبدیل کنند صدا صدق شود یعنی در عدل تو از هیچ زبان
صدا و آواز دروغ و کج بیرون نمی‌آید در زبانها همه صدق و راست
حتی در زبان صدا — مزاج هر که لطف تو اعتدال یافت
در وا اثر نکند نیش علت اولی ؛ مراد از علت اولی ذات احد تعالی
پوشیده نیست که علت اولی موجد جمیع اشیا است بعضی بلا واسطه
و بعضی بغیر واسطه آنکه امکان ذاتی فیضان وجود او را کافیست علت
اولی بلا واسطه در وی تاثیر کرده ایجاد وی نماید میگوید هر مزاج را که لطف تو
در وی تاثیر کرده و اعتدال و لطافت داده آن مزاج صلاحیت آن پیدا میکند
که معلول اول و عقل اول گردد و واجب الوجود که علت اولیست بلا واسطه
در وی تاثیر کند و ایجاد نماید زیرا که در ایجاد ایشان غیر واجب الوجود واسطه نیست

و مقرر است که در وقت شادی بسیار اشک از دیده میریزد و آب چشم ...

شده واقعی مرشتن گناه از شادی مرگ شدنست

چون ذراع اسد از بره قوبهت تو ... فیت باو هم مسافر خطر شب پیمای

ذراع ساعد دست را گویند و شب پیما دزد و شبگرد است نظر در اینجا ...

بهم زدن است بره جانی را گویند که مسافر را رهنمونی کرده از جاهای مخوف

میگذراند و بره قوبهت اضافه بیانیست میگوید از بره صحبت تو

در وهم و خاطر مسافر هیچ خوف و خطر از شب دزد و حرامی نیست

همچنانکه در ساعد و چنگال شیر هیچ بیم و خطر نیست یعنی از ترس و هیبت

تو اگر کسی در چنگال شیر باشد شیر با او هیچ ضرر نرسانده و از هلاک ایمن است

حمایله عنصری کنه ... گر ز تریاق دولت اتفاق خنده نقش

از هلاک ایمن و در امان است ... ماهتاب از عدل تو ... هر سال

نقش دیبا به زینت قصب بر نیالاید ... دیبا به اینجا تصغیر دیباست مانند

طاقچه و ... که تصغیر طاق ... وقت مراد از قصب نی است

... اینجا مراد کلالیست که از باران هم میرسد و در ته

انگیز باو نیستان ... و آنرا الحق نیزگونید و دیبابه از زینت قصب ...

بیانیست حاصل معنی آنست که با وجود آنکه ماهتاب دشمن قصب و کتانست

اما از عدالت تو هر سال دیبای زینت قصب ابر نیلالای نقش می بندد

یعنی ماهتاب قصب ابر نیلالای میرود ... و زنگ سیه ... زیرا که ماهتاب را

صباغ کاینات گفته اند و جمیع نباتات را ... رنگ و گونه ...

من اخلاق جلالی از حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه منقولست

که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب

داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع

و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی رسد رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را

مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری ... و انسان با وجود مزاحمت سعی و

اجتهاد باین رتبه فایز شود و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب گرداند

خود را از مرتبه بهایم فروتر داند زیرا که ایشان بواسطه فقدان عقل

در نقصان معذورند بخلاف ایشان — آدمی زاده طرفه معجونیست

از فرشته سرشته و ز حیوان ... گر کند میل این شود کم ازین ... ور کند میل آن

شود به ازان

از منافات بر خیزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دنیا را سوق
خوانده بس جز تخت ملوک که دو دست بر خاک می نهد و روی
بسجده خاک آلود میکرد اند که تیمم میکند و نماز جنازه میگذارد
و آن تیمم جایز بر جنازه سجود و دو بین فقیران پر درد در پایش
کاظمین برای وکالت یا برای آن بابت اگر درویش
بیان خلق آن از دگر روی نشسته تواند زیست کرد و او دیدید
که بر روی نشسته او را همان آرد برست
که تیمم که تواند رفت جایگاه وضو جو نبود آب
و اگر برای آن صید و چون بجای خویش بنای اعتقاد ندارد
سزای او زمین گرهست بر سی همان بی آن خطی سری
کوته نشینی که توجه بجای کرده باشد و دوش بر ای نقد بر
در سلطان و در مصابیح گول آمد که تخریب نماز پیوسته بود و
خیالش برامون دکان تاز و دعوای دو درویشی در مرکز
میکند و سکه سلطنت میزند او را بانکه درویشان جگاست
چنانکه در شریعت از خون سایل وضو شکند و در طریقت دل
خونست هرگاه سایل شد وضوی توکل درست نماند
در شرق و غرب آفتاب و آسمان کار و از صبح دوم
بعد و ذرات هوا که در روزن فقیر و منعم گردان گذران شسته
ما ظلمه تیره روز که از مغز سر مظلومان چراغ افروزند و بدان
روشنائی بیهشت نور را بود و ذره چند در بیخ زاویه

غیبت است که بهر سو ز شمعای شود که وده خواه گشت سنگ گران خود را که
می افزود و آن شمار امید و دیگر و تا و [illegible] آمد حل نماند و بجای
شعاعی خلاف تیرگی کند از نور و بانت بینه و در گوش می آمد نهاده و دو گفتن حق
چون گوش هیچ و همین آمد بود و ما جز بانگاری هیچ و دراوست و پای بسیار
نهد روشن کرد اند و می آید که ظلم تو اگر ان تاریک دل بود روشنان
روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان آن ظلم هر یک چون
چراغ بوده زمان مرده و ز ره گر شعله سوز خویش بانگ حرارت ربای
روشن کند از باد و بروت ایشان و دم گشته شوند که سیاه گران جان باد
گشته اند که اگر در خانه بوده بی چراغی روشن می شدند [illegible]
همه به کاه [illegible] کرده که جز بیعت شرع [illegible] عدل
روای حرب تا متر خوابید [illegible] ظلم الا ز روی [illegible]
و ز اله ز دکان سنگ بیداد [illegible]
خداست از صد ستم [illegible]
خواهند ماند شکر [illegible] مظلوم جواب [illegible]
غلام [illegible] همچون [illegible] القصه [illegible]
ازان [illegible] که [illegible] زبان [illegible]
متهلان [illegible] سنگ [illegible] میزان عدل [illegible] آن سخن [illegible]
سنید چون نام عدل که حبل الله است بقبضه تصرف اهل الله
داده اند دست زور و کم ازان [illegible] چنان بحکم ربی باید [illegible]

[illegible]

ملک شهاب الدین شمه جوهریان انگشتری پیشکش کرد که یاقوت آبدارش در رفق
آب از چشمه خورشید می برد اینکه میگویند گوهر شبچراغ چون شب قدر ناپیداست
همچون آفتاب روشن شد که همان یاقوت [illegible] تشبیه شده است که چراغی از چراغ
افروزند با آنکه آن گوهر شبچراغ از چراغ خورشید افروخته اما اگر نزدیک خورشید
برند دور نباشد که آتش در چراغ خورشید گیرد و گداز صفا آن نگین خود دست
از دریا جسته که از معدن گوهری بیرون نیست الشفقة علی خلق الله را در دیباچه
مقاصد ملک و سلطنت خود داشته [illegible] ایم که در مناهج جیوش منصوره
بازگشت زاده خاقانی از غزل قوس چنین [illegible] صورت بنده
دیگر از نظر
اخبار کرده میشود که [illegible] کان عزالدین بن نصرالدین [illegible]
که زانو زدن در پیش استاد را چون قعده [illegible] فرض نداشته اند و سبق هر روز
را چون تحیات در قعده فروگذاشت نمیکنند چنان شده اند که قضات را
پیش ایشان قیام و علما را سوی ایشان کوچ و [illegible] ایشان [illegible]
گشته و حیدیگانه چون کعت سیوم بران دوگانه پیوسته اند و باتصال آن [illegible] و
در [illegible] جواز روای تمام یافته و استادان ایشان نجم ثانی [illegible] شب [illegible] خود
چراغ وقت ایشان شده و سوادهای ظلمای ایشان روشن میکنند [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] که بدایه هم برایشان [illegible] مستقیم گردد
[illegible]
تا سرمال [illegible] حاصل نشود و اگر عین [illegible] باقی بماند
بتجارت رود و [illegible] کعبه [illegible] کعبه احرام می بندد
و هر کرده [illegible] ایمان [illegible]

[illegible]

نمی باید مدام بخت باش تا سرت را در کنار آرم ؛ اگر چه پیوسته گشت از گردش
استخوان من ؛ و همه روز در خیال آن روی که در کدام صبحگاه با آفتاب روی
مینماید که جانم از غایت دلسوزی با جامیم بر آن رخسار زرنگ تصور نموده گرد
روی که نیست شکلش در آفتاب گردش ؛ آزرده جنید دارش از آفتاب گشتن
ملک باده بهرام که یکی از همقرانان برج شمسی است رسید و گشت تا روز جام سیم
آفتاب گشتن آن نازنین چه گفت و من مبهوت از آن گاه و باز هر جا تماشاگه
آفتاب گرم شدن گیرد و آتش در جانم افتد که سوی آفتاب نیم و شبنم اب گیم
و گویم ای جان سوز اگر سوی آن لاله سیراب تر به چمنی هاست که هم از اول بورت
زوال باده و گاه بار در فریاد آیم که ای گرفته دیدار گزیده روی که خاره و
خاشاک را در سایه پرورش میداری چرا بر آن شاخ تر و تازه جوانی نیاند
لطف نمی اندازی گاهی دم سرد بر آرم و با باد سخن گویم که ای گرد آن بوی
پریشت چرا بر آن سرخ گل هنگام گلاب عرق مرده بخشیانی و گرد آن
و آواره چرا بر جان جانان سر برده و دیوار ریزی و دیگر دی گاه و با باران
گریه کنان فرو ریزم که ای باران کن خاکها که هم آب خود میریزی
هم که عمر خود در خلاب می اندازی آخر از تو چه کم گردد و اگر وقتی بره
آن باده گرد و غبار آلود و کم بدی و گردی از سر او بشانی جهانی تشنه آن
آبحیات آن تشنه خون آشام که جامی پویه اگر قبول افتادی مردم به
تشنه لب آمده ای و روان گردی که قطره آبی به بناگوشش قوتی رسانیدان

بو دانه و در خرابات شبانه ؛ تا خرابات هم زده در فلک گرد خراب
خم را که از عمل شراب معزول شده شکستی آمده دست که از وصل و دم خوره خال
حاصل شود عنکبوتان بر در و دیوار میخانه تنیده و مگسان سرزین صاحب
و دست بر دست می مالند و از برای شراب زبان شان بیرون می آید
که مگس شراب بوده اند از آنکه کمی سیرنج دار که گوشه گیرند [illegible] بی کار
صد راه در آمده بی ترک را دگر فتاده حشم ساقی اگر قطن خماری چین
شاهد اگر تشنه نازی جام را آبی و هم صراحی را از طریق رفت [illegible]
نه کباب گریه از سر سوزه و نقل را چاشنی فراخور کام قهقهای گوزه
فرو نشسته و در فرقهای که وحشت شده و قوام از جمله و سر باز زده و لطیف قرابه [illegible]
سبحه باکه امن تر و سبوی شراب از ابریق وضو نمازی تر پیاله در بند [illegible]
محراب شود و در خانه ها که ادب خاکی شده بود و ترک مکیت که در وقت [illegible]
رنج خانه را به حضور دیگر ؛ که شیشه قندیل نهند شراب
از خرابی آن میکده ما بهار آمده و هنوز از دماغ خلق آن بوی میرود
اگر چه جواب خشک بر شما یان روان کردن آبی ندارد اما چون آن ها
کنان کشتی بر خشک رانده اند از عارض ناچیز عرق حیا چیزی بیکست
اگر حیات باشد جان شیرین عصیر کرده شود و از آن عصیر بهجت آن
خوش خواهان عصر جان از وی جنس ساخته آید که مدان وقت عمر را فتحی
توان داشت ۵ همیشه غرق چمن عشرت باشند ۵ ۲
و ارزی شب وری از روز قیامت بگذشت که ام صبح سعادت باشد که از تیغ
ظالم مظلوم روی بر آید و آن آفتاب و قرص خالی تا گریبان رسیده روز آید

دو از ایشان سبب بود گفت بغداد ارباب حاجات که از مفاخر ایشان در نواحی عالم
و اطراف بلاد مستفیض و شایع گشته گفت بر آنکه بسیارند کدام یک
از ایشان را قصد کرده گفت فضل بن یحیی خالد را گفت یا اخا العرب فضل مردی
جلیل القدر رفیع الشأن است و مجلس او هیزم فحول شعرا و ارباب عقل و کمال حاضر
بیاید تو عالمی گفت نه گفت ادیبی گفت نه گفت عالم باشعار و اخبار عرب
گفت نه گفت یا اعرابی مثل این شخص جلیل القدر را بچه وسیله پیش او توان رسید
گفت والله یا امیر قصد من بوسیله حسب معروف و کرم مشهور او بوده
دو بیتی از شعر انشا کرده ام گفت یا اخا العرب بخوان اگر لایق فضل باشد ترا زاد
بر سانم و او را از مال خویش عطا داده بازگردانم گفت خوب باشد و این دو بیت
برخواند شعر الم تر ان الجود من لدن آدم ؛ تحدر حتی صار ملکا للفضل
فلو ام طفل مستغنی من جوع طفلها ؛ و قد ناداه باسم الفضل لاستعصم الطفل
یعنی جود از زمان آدم دست بدست بود تا که فضل او را بحاجات و اگر مادر طفل را
بنام فضل شیر دهد طفل از همه حوادث مصون باشد گفت در غایت خوبیست
اما اگر فضل گوید که این شعر از شاعری آورده است و برای جایزه گرفته تو چگویی
گفت دو بیت دیگر بگویم و گفت شعر قد کان آدم حین حان وفاته ؛
اوصاک و هو یجود بالحوباء ؛ ببنیه ان ترعاهم و فیتهم ؛ فکفیت آدم
عیلة الابناء ؛ یعنی آدم در وقت نزع رعایت اولاد بتو وصیت نموده تو
وصیت آدم را بجای آوردی تا که فقر فرزندان آدم را کافی شدی و در وقت احتیاج
از فرزندان آدم دور کردی گفت احسنت یا اخا العرب اگر فضل گوید این دو بیت
نیز از اشعار عرب دزدیده چگویی گفت دو بیت دیگر بگویم و گفت شعر

در حوادث و نوائب قصد تو کنند و طالبان غنی و ثروت روی بتو آرند چنانکه حاجیان
بسوی قصد کعبه کنند گفت احسنت یا اخا العرب اگر فضل گوید این دو بیت نیز را خود
و سرودی از اشعار عرب است چگویی گفت والله که بعد از این چهار بیت بگویم که
عرب و عجم در آن بسر بسته نگرفته باشند و اگر دیگر کسی گوید و امتحان کند
چهار دست و پای او قطع نموده در کسی او در فضل نهم و خایب و پشیمان بازگردم
فضل سر در پیش انداخت و ساکت ماند بعد از آن گفت بگوی گفت
و لو لا یزید لامتلک یا فضل فی الندی ؛ فقلت لها هل یقنع القوم فی المجد
اردت قلیلاً الفضل من مع ... ؛ و من فی الندی ما فی السحاب من القطر
کان نجوم الناس من کل وجهة ؛ تحدر صوت المزن فی وجهه
کان وفود الناس من کل بلدة ؛ الی الفضل قوم عند ولیلة القدر
یعنی ای که گفت عطا فضل را دوست تو و فضل گفت دریا از ورود کل ظفر کنند
تیره نشود و گفت که باران از باریدن منع کند قول و عطا فضل از حجت
و هر طرف منع فرود آمدن باران نیست در بیابان و از همه جوانب توجه
تو امل و جمیع طوایف هر شهری و دیاری بجانب فضل است گویا لیلة القدر
نزد او یافته اند فضل سر برآورده و بخندید و افتاد و گفت ای عرب فضل کم گفت
ای ابلیس کسانی مثل بی ادبی من چگونه گفت هذا الحق گفت ای اعرابی حاجت
خود بگو گفت ده هزار درهم است گفت ای اعرابی اندک چیزی طلب کردی
بیست هزار دینار باو داد و جمعی چند بردند و گفتند در شعر دیگر او را امتحان کن

سنان در هم شد آن عرب شمشیری میان قاتل پسر خود دید پرسید که این شمشیر
از کجا آورده گفت جوانی با این صورت در راه دوچار من شد او را کشتم و این
شمشیر اوست اعرابی گفت شمشیر را بده تا ببینم چون نیک نگاه کرد شمشیر پسر خود را
شناخت دانست که پسر او را همین مرد کشته آن شمشیر را آنچنان بر گردن آن مرد زد
که سرش بپرید و عربان در مقام این مثل گویند که الحدیث شجون یعنی از سخن
راه میتوان یافت و سخن را راهها است ۵ مبرد گوید علی بن عبدالله
عباس را ولید چند دوبار تازیانه زد یکی برای آنکه لبابه بنت عبدالله جعفر را خواست
و لبابه اول زن عبدالملک بود عبدالملک او را [illegible] و باقی لبابه داد
عبدالملک را از دهن بوی گند میامد که روزی [illegible] عبدالملک گفت چه
خوش بود که گفت [illegible] رسید دیرم [illegible] عبدالملک او را طلاق داد
علی بن عبدالله او را خطبه کرد و ولید از این خشم گرفت علی گفت من پسر عم او بودم
او بیوه است که [illegible] در نکاح خویش در آوردم نوبت دیگر آنکه از محمد بن شجاع
باسناد متصل مرویست که گفت دیدم علی بن عبدالله را تازیانه زده و بر شتر
سوار کرده و دیگری داد میزد و منادی میزد [illegible] که این علی بن عبدالله کذابست [illegible]
آمدم و گفتم چه دروغست که تو گفته [illegible] گفت گویند من گفته ام که خلافت در فرزندان
من باشد بخدا که [illegible] تا که غلامان ایشان تنگ چشم و پهن روی [illegible]
[illegible] علی بن عبدالله خلافت [illegible] گویند که هم در زمان [illegible] شد و مرویست
که علی بن عبدالله با پسران خویش نزد هشام بن عبدالملک آمد [illegible] نمود و [illegible]
خود [illegible] پرسید که چه حاجت آمده گفت [illegible] وام دارم [illegible]

زمین نگران [illegible] که باد [illegible] با بال [illegible]
من حجاج پسر یوسف ثقفیست که هیچ روزی نیست که خشم [illegible]
گفتن علوی [illegible] حجاج فارعه بنت همام بن عروه بن مسعود الثقفی زن حارث
بن کلده الثقفی الطائفی بود و حارث حکیم عرب بود وقت سحر نزد او
آمد دید که خلال میکند حارث طلاق او گفت [illegible]
چه بود گفت اگر در بقیت طعام خوردن مبادرت نموده [illegible]
و اگر شب خلال [illegible] بخواب رفته از نظافت و پاکی جاری فارعه
گفت هیچ از اینها نیست بارهای مسواک در دهان من مانده بود خلال میکردم
بعد از آن فارعه را یوسف بن عقیل الثقفی بنکاح در آورد و حجاج تولد نمود
[illegible] هیچ عورت را در دهان نمیگرفت
[illegible] روایت شیطان بصورت حارث حکیم مذکور متمثل شد و گفت روز
اول بزغاله بکشید و خون او بلیسانید روز دوم همچنین بکشید و روز سیم
بزی نر بکشید و خون او [illegible] و در چهارم ماری بزرگ سیاه [illegible]
پوست انداخته باشد بقتل آرید و قدری از خون او [illegible]
[illegible] بهمان نوع عمل نمود [illegible] خون
ریختن صبر نداشتی و گفتی لذت من در خون ریختن است و کردن کار
که دیگران از آن عاجز باشند و در آخر مرض [illegible] حق تعالی برو
[illegible] مسلط گردانید چنانکه [illegible]

الکمون

باو نزدیکی کنم یاد آوردم که نماز نگذارده‌ام برخاستم و غسل کردم و دست ازو باز
داشتم و از جمال او خاص لله ترک آن فعل قبیح کردم این بود که گفت حضرت
حق تعالی میفرماید که وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَاِنَّ
الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى هارون امیران بر سر او تعظیم دست داد و حضرت کو و درین
استدلال فیها فیه است چه مقصود مسلم است که تا اهتمام جمیل ببرین جهت است اگر
ناید که از عمل معصیت شود و دیگر بار بی گراید و خاصه با طاعی حضرت حق ود
اما کرمسلم نیز والعیاذ بالله از اهل آن است و اول این آیه که وَاَمَّا مَنْ طَغَى بر این
محمول بود امام لغوی ابویوسف یعقوب بن اسحق المعروف بابن السکیت در نحو
ارج و اربعین و مائتین وفات یافت متوکل علی الله او را جهت تعلیم معتز پسر خود
تعیین کرده بود گویند روزی متوکل نشسته بود که معتز و مؤید پسران او در آمدند
متوکل گفت که این دو دوست میداری یا این هر دو فرزند مرا یا حسن و حسین را
ابن السکیت از فرزندان او روی گردانید و در مناقب و مآثر شاهزادگان
سید شباب اهل الجنه زبان گشاد متوکل فرمود تا ترکان شکم آن شنیدند لگد
کردند چون بخانه رفت روز دیگر برحمت حق پیوست گویند متوکل ملعون اعدا

کلی بوده و مانع لایت بود حضرت امیرالمؤمنین را و حسنین علیهم السلام
باستحقار یاد کردی و ابن السکیت را محبت ایشان در دل راسخ و ثابت بود
گویند چون متوکل آن سخن گفت ابن السکیت گفت قنبر از تو و پسران تو بهتر
شرف و افتخار بود متوکل فرمود تا زبانش کشیدند و برحمت حق واصل شد

[illegible]

آن کتاب را بر داشت و بعضی از کلام خلیل با او در آن مندرج ساخت و چون تمام
شد مشهور بکتاب سیبویه گشت آورده‌اند که در اوقات صحبت با خلیل گفت که چون سیبویه
از عیسی مفارقت نمود و ملازم خلیل شد خلیل از مصنفات عیسی سؤال نمود سیبویه
گفت بالای هفتاد مصنف از تصنیف اوست بعضی از تو اکثران جمع کرده
بود که آتشی بر آن جاری شد و دو کتاب از آن جمله باقی ماند یکی مسمی بکامل
و در فارس جمله فلانست و دیگری جامع که در و اشتغال دارم و بعضی
مشکلات آن از تو پرسیدم و گفت رحمه الله و خلیل نیز از عیسی اخذ کرده
گویند ابو الاسود دؤلی همین قدر در باب فاعل و مفعول کرده باقی ابواب
تفصیل و اجمال از عیسی است از جمله غرایب لغات او جوهری در صحاح
گوید که عیسی از خر افتاد و مردم بروی جمع آمدند عیسی گفت مالکم تکأکأتم
علی کتکأکؤکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی یعنی چیست مرشما را که جمع شده اید بر من
چنانکه جمع شوید بر مجنون بروید و دور شوید از من سیبویه از تلامذه خلیل بن
احمد نحوی است و او را از آن جهت سیبویه گویند که چهره و رخسار او مانند
سیب بود و جمالی بکمال داشت و بعضی گویند که لقبی است فارسی و معنی
او بعربی بوی سیب بود قبر سیبویه در بیضای فارس است

[illegible]

کج فوج می‌آمد تا آخر روز که نوبت نانوایان شهر بود و آن مرد نانوا در مرتبه آخر نانوایان
می‌آمد چون او را بشناخت گفت ای عبد الملک این چه حال و مال و جاه تو از کجا پیدا شد
گفتم این نامیست که از آن خبر یافته‌ام و حال آنکه کسی غیر از خلیفه مرا عبد الملک نگفتی و دیگران
بواسطه تعظیم مرا اصمعی گفتندی الا این مرد نانوا که همچنان از روی حقارت مرا
عبد الملک مخاطب ساختی ابو الفضل احمد بن حسین الهمدانی الادیب العلامه مرجع
الزمان صاحب مقامات رائقه که اول این طرز اختراع کرده و حریری تابع اوست
در هرات ساکن بود و بعضی از ثقات نقل کرده‌اند که او را سکته دست داد چون
در قبرش نهادند شب آواز او شنودند قبر را گشودند دیدند که ریش خود را گرفته
و از هول مرده ابو نصر جوهری صاحب صحاح اسمعیل بن حماد الترکی اللغوی از جمله
اکابر لغت در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه وفات یافت در نشابور ساکن بود از
سطح بامی افتاد و هلاک شد گویند علت سودا پیدا کرده دو بال برای خویش ترتیب
نمود که بپرد و افتاد و هلاک شد ابو المعالی عبد الله بن محمد الهمدانی الفقیه العلامه الادیب
ملقب بعین القضاتست در سنه ست و عشرین و خمسمایه بقتل رسید او را سخنانی
صادر شده که منسوب بکفر بود و در همدان او را بقتل آوردند [illegible] که
در صورت مشابه رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم در سنه ست و خمسین در سمرقند
وفات یافت امام الحرمین استاد الفقهاء و المتکلمین ابو المعالی عبد الملک بن
رکن الاسلام ابی محمد امام الحرمین فخر الاسلام در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه وفات
یافت چون امام الحرمین تولد نمود مادرش را مرضی طاری شد امام الحرمین گریه
میکرد و پدرش بجاریه وصیت نمود که بغیر هیچ عورت با او ندهد اتفاقا روزی او را صاحبه
بسیار گریه و پستان در دهن او نهاد و قدری شیر داد و پدرش از آن حال رسید و طفل را از آن
عورت بستد و انگشت در دهانش کرد و شیر که خورده بود تا تمامی شیر قی کرد و مادر قی

بیکار

گردن نهادی شیخ گفت یا عمر آن دو در مصر خواهد بود و عمر تو واضع
او نشست و گفت یا سیدی گشایش من در کجاست گفت در مکه
که در کدام جانب شیخ اشارت کرد و مکه را بنمود و عمر را روان ساخت
فی الحال بمکه رسید و دوازده سال آنجا اقامت نمود و دیوان او که مشهورست
در مکه انشا نمود بعد از چند گاه آن شیخ وفات یافت ابن فارض او را که این کفن
بساز و بعد از تکفین بردار و درین موضع بدفن و آن موضع در قرافه
تحت المقطم ابن فارض آنجا رفت ابن فارض چون وصیت او
بجای آوردم و آنجاش رسانیدیم دیدم که شخصی از هوا فرود آمد من و او شیخ
نماز گذاردیم بعد از لحظه دیدم هوا پر از مرغان سبز قائم شد مرغ بزرگ آمد و شیخ را
در ربود و رفت من تعجب کردم قرین من گفت چرا تعجب کنی نشنیده که
ارواح شهدا در حواصل مرغان سبز بود در جنت همچو چنانکه در حدیث است
گویند شیخ شهاب الدین سهروردی در بعضی سنوات حج با ابن فارض
ملاقات نموده و بواسطه شعری که انشا کرده بود خلعت باو داد و مجلس
اکابر مشایخ نمود و هر یک خلعتی باو دادند گویند چهار صد خلعت

چون سوار شدی باد در رکاب وی گرم همچون سؤال بسوار شنید از من هم متنبی شد و در
نمت و چنین وقت ما بد از دولت وجود او گفت کافور را از اطراف و جوانب
طلبید نیافتند کافور او را وعده گناهی کرده بود چون دید که در شعر خود را بسیار ستایش
ترسید و فرار و چون درین باب کافور شماتت کرده گفت متنبی بعد از محمد رسول الله
دعوی نبوت کرد و بعد از کافور چرا دعوی الالهیت نتواند کرد و چون از کافور فرار نمود
بفارس نزد عضد الدوله رفت و از انجا با عطاهای بسیار متوجه بغداد شد و از بغداد
بجانب کوفه روان شد ابن ابی الجهل الاسدی با اصحاب خود متنبی ملاقات کرد
و با متنبی جمعی از اصحاب او بود و جنگ دست داد و چون متنبی غلبه ایشان را دید
هزیمت اختیار نمود و قتل متنبی یوم الاربع رابع عشرین رمضان سنه مذکور است
و گویند تا من عشرین سنه اربع و خمسین و ثلثمائه اگر جواز قتلیه [illegible] اما اوجه
بنی گنده گوفه است از ان منسوب به بنی گنده شده و از قبیله
مرخیر برای می گفته و در انجا گفته که او نبی بود اما معجزات او در معانی او ظاهر است
مصنف گوید این کلمه محض است برادر زاده شیخ ابو سعید ابو الخیر کتابی تصنیف کرده
و احوال شیخ بزرگوار را بتفصیل از حین حیات تا هنگام ممات در ان کتاب
ذکر کرده و آن مقامات شیخ معروف است نقل کرده که جناب شیخ مریدی داشت
بوسعد نام روزی از ایام تابستان که هوا بغایت گرم بود شیخ تشنه شد و آب طلبید
هیچ یک از مریدان امتثال امر شیخ ننمودند بوسعد شتاب تمام رفت و از راه
دور آب بیاورد و بدست شیخ داد تا بنوشید شیخ دریافت که ابوسعد مشقت کشیده
گفت ای بوسعد در ازای این خدمت بغداد را بتو دادیم چندی برین بگذشت و
شیخ وفات یافت بوسعد بغداد رفت و درین طرف آب که در آن وقت معطل
آبادی نداشت ساکن شد و خانه از برای عبادت خود بساخت که این کار خانه

ابو محمد — ابو محمد عبد الله القدسی ثم المصری النحوی که در نحو متبحر بوده و تالیف نموده و علم
نحو [illegible] در ان عصر منتهی باو شده در سنه اربع و ثمانین و خمسمایه وفات یافت
با وجود وفور فضل در حدیث اذلی بسیار بودی چنانچه حکایت عجیب از بلادت
طبع او روایت کنند انگور و تخم مرغ و هیزم را بازار خریدی و در آستین نهادی
چون انگور بهم فشرده شدی و آب آن بر بالش چکیدی در آسمان نگاه
کردی گفتی از غرایب است که ابر در هوا نیست و باران می بارد

[illegible]

لیس کما ولکنه من الاعجب معنی غریبی فاذکر کلام المصنف رح فی قصه سلیمان علیه السلام
نکته گفته شدیدا و اعجب من الناس اجمعین و بیاید عما افتاد آن تفریح قلب لمحه و ان کان لها

بحثه عبیره

شیخ آذری در جواهر الاسرار آورده که در مجلس سلیمان علیه السلام گنجشکی با گنجشکی گفت
که این مرد را ... ملکی ملک سلیمان بر هم زنم سلیمان بشنید و گفت که چه گفتی
گفت آن طمطراق ... شیخ بسرا **ولادت شافعی** روز وفات ابو حنیفه است و بعضی گفت
گوید میان او و اصحاب ابو حنیفه بر سبیل مزاح نزاعی واقع است ایشان گویند که امام
ما ظاهر بود و امام شما نهان بود و ما گوییم چون امام ما آمد امام شما بگریخت ه
حبیبی الکفار قریش اعتراضی بر قرآن مجید کردند که بعضی الفاظ غیر فصیح در قرآن هست
و آن الفاظ هست استبرق عجاب کبار ضیزی مستنفره
قسوره چون بسمع اشرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید
الخامس الطلب نموده فرمودند که شخصی اعرابی را بیارید که افصح و ابلغ از شما باشد بعد از
تفحص بسیار عربی که بفصاحت و بلاغت مشهور بود از بادیه آوردند چون از شرف
ملازمت مستسعد گردید حضرت فرمودند بنشین آن عرب بنشست فرمودند برخیز
برخاست باز فرمودند بنشین بنشست دیگر فرمودند برخیز برخاست همچنین چند بار
بنشستن و برخاستن او امر نمودند عرب متغیر و منفعل شد و گفت **اتامرنی یا محمد**
بالقعود و انا شیخ عجاب و انا من کبار قومی الا انک رسول الله لفررت منک فرار الحمر
المستنفره من قسوره کفار از گفته خود خجل و شرمنده گشتند **در مجالس العشاق**
در احوال شیخ آذری نوشته که با اتفاق شیخ صدر الدین رواسی در مشهد مقدس
رضویه علی ساکنها الصلوات و التحیه به دیوان میرزا الغ بیک رفت میرزا اول شیخ صدر الدین را

الیه

ارتفاعی بود و گویند در سایه آن درخت زیاده از دو هزار گاو و گوسفند قرار میگرفت
و جانوران مختلف الانواع خارج از حد و شمار در زیر آن درخت آشیان
داشتند چون آن درخت بیفتاد در آن جای دو زمین ... بکار زیاده
خوش فارسی او یافت و اصناف مرغان از حد و حصر بیرون بیفتاد که ...
بو شنید و گفت با انواع اصوات نوحه و زاری میکردند و گوسفندان و گاوان
که در سایه آن می آرمیدند همه نالان و زاری آغاز نهادند خلق بیرون نشد
آن گنبد او با بعضه هزار درهم شد و شاخهای آن را به هزار و سیصد شتر
حمل نمودند و آن درخت چون کنیزکی حبشی رسید متوکل با اعیان
غلامان او به پاره پاره کردند ح ترک نزاد چو تو یکاش سفر اندر
سرو نزد و بدید چو تو یکا شفر اندر **تنگ فرخیش** مملکت حبشه در قریش
ولایت نوبه و جنوب یمن بیابانهای بیکران و شمال ایشان ملک یمن است مردم
آن دیار بیشتر مسکین باشند ... روح انگار ... از ظهور کوکب سهیل
یافته اند که هر شب بر ایشان طلوع میکند و جمیع زنگیان از نسل زنج ولد
کوش بن کنعان بن حام بن نوح علیه السلام بوجود آمده اند ...
سباع الانس خوانند هر گاه بر دشمن خود ظفر یابند گوشتش بخورند و همچنین گر
اگر پادشاه خود بر چند او را بکشند و بخورند با آنکه طلا در این ولایت
بسیار است زیور و حلی از آهن سازند و گویند هر که آهن با خود دارد
شیطان را بروی دست نباشد و تماشای افزون شود و گاوان آن دیار
با اسب تازی در کارزار برابری کنند و غذای خود بیشتر از گوشت فیل
زرافه سازند و در آن ولایت درختیست که اوراق آن زاهر گاه در آب اندازند ...

[illegible]

[illegible]

بلکه دری از او اولی و سغدیست و سه زبان دیگر شد اول پارسی که آنرا پارسی گویند
که مردم بلخ و دار الملک آن حضرت مردمان این سخن گفتند دوم دری
گروهی بر آنند که دری افصح بوده و نیز گفته اند هر سخنی که در آن نقصانی نبود دری گویند
مثلا از اشکم اشکم بر دوره و بگو که اشکم و برو و بگو دری باشد و بعضی گویند دری
لغتی باشد که ساکنان چند شهر بدان نطق نمایند و آن شهرها بلخ و بامیان و مرو و شهرهای
بخارا بوده و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشانست و فرقه آورده اند
که زبانی که مردم درگاه کیان بآن متکلم میشده اند دری میخوانند و قال حدیث ان الصحیح
العرب صلوات الله علیه و آله فرموده که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی الی الملائکة
المقربین بالفارسیة الدریة و اذا اراد امرا فیه شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة المبینة
و نیز مرویست که لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری و نیز منقول است که ملائکه آسمان چهارم
بلغت دری تکلم کنند اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت در آسمان چهارم است بدین
تقدیر معلوم شد که زبان اهل بهشت دری باشد سیم پهلوی و پهلو نام پدر پارس است
که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه گفته اند که پهلو منسوب به پهله باشد
و پهله ری و اصفهان و دینورست و گروهی بر آنند که پهلو شهری را گویند که از آنجا
که مردمان شهری بآن طایفه پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی است که پهلوی
منسوبست و آنرا شهری هم گویند پس از این معلوم شد که پهلوی شهری [illegible]
و فردوسی در این بیت پهلو را بمعنی شهر نظم آورده — بیت
ز پهلو برون رفت کاوس شاه — مصرع — [illegible] گشت گرد سپاه
و بعضی گویند که پهلوانان باستانی کیانی بدین زبان تکلم میکرده اند و در احادیث
صحیح مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بزبان فارسی تکلم نموده

[illegible]

تا خط بیرون آورد و بعضی دیگر گفته اند اول من خط بالقلم ادریس گفته اند اول کسی
که خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علیه السلام بود و از جمله دین الحمیری روایت
که آدم علیه السلام پیش از وفات بسیصد سال چون جهت هر گروهی از
فرزندان خود دفتری تعیین میکرد و صفایح بسیار مانند الواح از گل ساخت
و مناسب هر قومی خطی بیرون آورد و اصول لغات ایشانرا بر آنجا نوشت
صفحه که بزبان لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد و خط لغت عرب
در میان قوم [illegible] مندرس بود تا عهد اسمعیل علیه السلام که در مکه وطن
ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی خواب دید که در کوه ابو قبیس
گنجی مدفونست چون بیدار شد برخاست و بر اطراف آن کوه طواف میکرد
و در طلب گنج رنج می برد تا آن صحیفه یافت صحیفه بس طویل و عریض بود
و نقشهای عرب بر آنجا کرده و در حیرت افتاد و گفت خداوندا اسرار تنزیل
آگاه کن حق تعالی جبرئیل را فرمود تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت
عرب واقف گردانید از عبد الله عباس روایتست که اول کسی که وضع
خط کرد و لغت اسمعیل علیه السلام بود و از کلبی نقلست که خط از شش شخص وضع
کرده یکی مرامر بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرامر وضع
صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آن تعیین نمود و عامر معجم کرد [illegible]

انواع خطوط [illegible] دوازده [illegible]

[illegible]

ابو نصر چنین استماع دارد که شکست واله ما میفرمود که خصوص حالت و فتوحات
دل چه با کره واله بزرگوار ایشان در کتاب فصل الخطاب قال بعض اکبر العارفین
کونه مراد شیخ است گویند خلیل نحوی و این مقنع نسبی با صحاب باتم صحبت داشته
بعد از تفرق از خلیل پرسیدند که چون یافتی این مقنع را گفت مردی یافتم که عقل او بر علم
او رجحان دارد و از این مقنع پرسیدند که چون دیدی خلیل را گفت علم او بر عقل او رجحان
حکیمی که ارسطاطالیس بسوی ملکی که سابقه معرفتی میان ایشان نبوده نوشته ۵
سزاوارست مرترا که برادر باشی مرا زیرا که حرفت صناعت من گفت صناعت
بارانکه تو قصد ملکی باصلاح بدن خود من سعی مینمایم باصلاح نفس طبع در این کتاب
جالینوس با بقراط باشند زیرا که اصلاح بدن از علم طب است من عجایب
بدن کمی اما بعد حسنات غذا این چیز نیست که صبر از آن توان کرد و مکروهات نیز
آن که صبر بر آن توان نمود و سیدم اگر حسنه پیش آید براتی کرد حسنات و
اگر مکروهی پیش آید براتی کرد مکروهات خود مند بند دکه تذکره را بند کرد
اند که چون حسنه پیدا در آن آویزد همچون صاحب جمالی که گیرای طلب شیخ حقیقی
او بگیرد مشغول شود و از رفتن بسوی صاحب جمال باز ایستد چنان که مستی صحبت شیخ
از ماه الی الدنی و چه رئتی و از جمال صاحب جمال ... دیس است حرمان او با صاحب
جلالی که محصل از بی شخصی فرستد که او را بجمل عقوبت خواند و او همگی نقد
قوت خود صرف حسن بمنای آن محصل و باز گرداندن او از خود کند و نه اندکی
قهر صاحب جلال چون با آمدن شدند محصل در حضرت او بسیار است اگر نقد قوت
خود صرف جستن بمنای صاحب اثر گردی برزخم و تشنه و ضرب آن محصل صبر
نمودی اولی بودی ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون فصیل ... جمع حروف

خزانه مصر هفده بار صد هزار اشرفی طلا است از جمله هفت بار صد هزار در خیل
خزانه میشود و چهار بار صد هزار خرج مکه معظمه و مدینه مشرفه میشود و
شش بار صد هزار بواجب قول حضرت حسن قلعه اگره گرد
تنگه مرادی که یازده لک روپیه باشد حاصل همه هند و هندوستان
جبل گرد تنگه مرادی قلعه مذکور در سال سوم از جلوس باز شده

هنگام توله بدان آب تشنه اند و آن رطوبت را از شجره میگیرند در وقت طلوع
شعری گویند آن از شش شاخ تکمه رد و نیز گویند علامت خلوص آن رطوبت
آنست که اگر بر آب ریزند تا ته نشیند و اگر بر دست گیرند از انگشت نچکد

طریق تریاق فاروق آنست که اندکی خون بسته بیارند و اندکی تریاق در آن
اندازند اگر خون روان شود خوبست و الا فلا امتحان دیگر اگر بوی پیاز را
برطرف میسازد که اگر گند آن پیاز بکار نمیآید اگر طعامی زهر کرده باشند
راسو که بعربی آن را ابن عرس گویند و بهندی ... بیند فریاد کند و موی
او برخاسته شود اگر کسی را و هم از آن سست شده باشد ...

بیرون می‌آید در حالت حرص و طمع که غایت بود و مهلکست و بعضی از کلام
از چشم آدمی و حشره ایشان اثر از کردندی می‌خواستندی که خدام بر سر ایشان ایستاده
طعام خوردندی و در نظر ایشان بود و کلمات نکردندی تا اول ایشان را طعام بخشانیدندی
و حیوانات مثل سگ و گربه و یوز و غیره سیر کردندی بعد از آن طعام خوردندی
و گفته‌اند نفوس سباع اخبث وارد از نفوس بنی آدم است و نظیر این آنست
که مردی عصای بیماری دو سه بار در روی از کرده و او را هلاک نمود و کسی که چشم
درد میکند چون چشم در چشم مردم کند اثر درد چشم در صحیح پیدا میشود و کسی که
ترش بخورد و دیگری را آب در دهان می‌آید   بیان سنگ و کفتار و [illegible]
بجهدی اگر سایه کفتار بر سگ افتد از دویدن باز ماند تا کفتار بوی رسد و او را
بگیرد و بعضی گفته‌اند که اگر کسی در ماهتاب بر بام بود و سایه او بر زمین افتاده
باشد و کفتار بر سایه آن بگذرد فی الحال سنگ بر زمین افتد   سکندر [illegible]
گویند شیخ آذری گوید ~ از نهیب عزم تیر توسن ذوالقرنین او
در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب   و اسپی که بر در می‌آمد باشد که نیمه
سکندر میخورد چنانکه شاعر گفته ~ سمندم به کام خود وی بگذرد   چو در کام
بر شکنی کلک کاتب   سار یعنی شتر است و ساربان جهت آن گویند ~
داشتی آن تاجر دولت شعار   صد قطار سار اندر زیر بار   [illegible]
از مضافات خواف و در آنجا مسجدیست از مستحدثات ملکان آنجا یار و
بر پیش طاق آن بسنگ کنده‌اند که هنگام [illegible] وقت کوفتن خرمن بجا افتد
پیدا شد و برف باریدن آغاز کرد که هفتاد جفت گاو که خرمن میکوفتند از شدت
سرما و برف مردند و روز دیگر شدت حرارت و گرما بنوعی غلبه کرد که همه آن گاوان
مرده و متعفن گشتند

[illegible] (slanted notes in the right-hand margin; only fragments legible) ... ازدواج ... غسل ... حضرت ... [illegible]

[illegible] (slanted notes in the inner margin; only fragments legible) ... در میان ... اول ... [illegible]

که وی آن احادیث نوشته بود جمع کرد و وصیت کرد که بعد از فوت آب غسل او را
از آن قطره‌ها گرم کنند همچنان کردند و هنوز از آن چیزی باقی آمد   کتیبه
و چون بعد او میان شیعه و اهل سنت در افضلیت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام و ابوبکر نزاع افتاد و هر دو طایفه بجواب شیخ ابوالفرج راضی گشتند
شیخ بر منبر بر آمد و گفت افضلهما من بنته فی بیته   خواجه جمال الدین محمود
که بواسطه شاگرد مولانا جلال الدین محمد دوانیست اکثر فضلای این عصر
و زمان که نام ایشان ثبت دور است از جمله تلامذه وی بوده‌اند مثل
مولانا احمد اردبیلی و مولانا عبدالله شوشتری و خواجه افضل ترکه و مولانا
عبدالواحد شوشتری و مولانا عبدالله یزدی و امیر فخرالدین سماکی و شاه
ابومحمد شیرازی و مولانا میرزا جان و عضدالدوله و شاه فتح الله شیرازی

مولانا احمد کرد

[illegible] (short slanted lines)

سرهائی بیرون نقل کرده است و ابوعلی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است
در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمه حسن بن بهتری آورده و از مطالعه
آن کتاب وفور دانش و کمال فضل و قوت طبیعت و جودت قریحت
هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیا مرسل است
از غرایب علامه الوری شیخ جمال الدین مطهر حلی رحمة الله علیه تتبع نموده
نوشته شد زکات فطره بر سر هر آدم مکلف آزاده که مالک قوت سنه باشد

همگنان بواسطه انعام و مواهب او از و راضی و شاکر بودند مولانا قطب الدین
علامه در شرح کلیات قانون از جمال الدین صالح بن محمد المعروف بمولانا
جمال ترکستانی نقل میکند که مولانا نجم الدین حفص که از فحول علماء خوارزم
بود فرزندی بوجود آمد که سرش مانند سر آدمی و تنش مانند ماهی بود و یکدو
ماه که زنده بود از گهواره درآمدی و شیر خوردی و بعد از گرسنگی خود را
در حوض آبی که در آن خانه بود انداختی و مانند ماهی شناگری کردی چون عرق
جوشش بحرکت آمدی باز از گهواره درآمدی و بشیر خوردن مشغول شدی

حکایت مسطور است که خواجه نظام الملک را عادت آن بودی که هرگاه
سوار شدی صره‌های زر بغلامی دادی تا بهر درویش که نظر انداختی اشارت
بغلام کردی تا صره بدان درویش دادی روزی بدکان تره فروشی بگذشت
مرد تره فروش بر پای خاست و گفت مردی ام درویش و بیچاره و مرد از این
تره فروشی کفاف معیشت عیال و اطفال من حاصل نشود خواجه بغلام
اشارت کرد صره به وی داد و تره فروش از کار دست و از دکان برخاست و بر
دیگر قرض بر آمد و بر رهگذار او بنشست و پای در دامن کشید و گفت مردی ام
مفلوج و زمین‌گیر بر جای خود مانده ام و اطفال بسیار دارم خواجه در غلام
نظر کرد صره دیگر به وی داد و چون از وی درگذشت مرد برخاست و بر او دیگر
پیش آمد و جامه بگردانید و آواز تغییر کرد و گفت مردی ام پیر و دختران خود و عیال
من بسیار است خواجه اشارت کرد غلام زر به وی داد و مرد از راه دیگر پیش
خواجه رفت و جامه و آواز تبدیل کرد و گفت مردی غازی ام خواستم که
با کافران غزا کنم لشکر بشکست و مرا زیانها رسید بهزار حیله جان بسلامت
بیرون بردم خواجه نظام الملک صره به وی داد و گفت بگیر ای پیر تره فروش
بر جای مانده و پیر دختران و غازی و کمال خلق و کرم او ازین حکایت معلوم میشود

هزار بیت از شعر مردان عرب میخواهند یا زمان چون این خبر بصاحب رسید از قاضی
درست که ابوبکر خوارزمی بیت بن ان او را طلب داشته تفقدات بسیار نمود
گویند صد هزار بیت از ذکر داشته فوتش در سیصد و هشتاد و سه بوده

سلطانیه از مستحدثات سلطان محمد خدابنده است و آن را مربع وضع کرده مضجع آن پادشاه خیر
گنبدیست بر همان صورت که قطرش صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز است و
این چنین گنبدی بغایت تکلف در عرض چهل روز باتمام رسیده آورده اند
که چون آن عمارت باتمام انجامید سلطان باحضار جمله افاضل ممالک محروسه
امر فرمود تا افاضل و اکابر و سادات و مشایخ هر جا از ممالک محروسه جمع آمده
دران گنبد طوی ساختند تا بسبب قدوم و نفوس ایشان آن بقعه و آن عمارت شرف
و زینتی حصول یابد و از جمله حضراتی که دران مجلس حاضر بودند یکی شیخ صفی الدین
اردبیلی و دیگری شیخ علاء الدوله سمنانی بوده که هر کدام در یک طرف پادشاه نشسته
بودند چون خوان گسترده شد شیخ علاء الدوله طعام میل نمود و شیخ صفی الدین میل
نفرمود و بعد از فارغ شدن طعام سلطان گفت در بزرگی و عقیده شما هر دو عزیز
شکی نیست اگر این طعام حلال بود چرا شیخ صفی الدین میل نکرد و اگر حرام بود شیخ علاء
الدوله چون میل فرمود شیخ صفی گفت حضرت ایشان بحرند و [illegible] هر چه در بحر
از نجاست نمی افتد شیخ علاء الدوله فرمود که حضرت ایشان شهباز اند و شهباز بهر طعمه
نمی نشیند گویند پادشاه را بسیار خوش افتاد که آن دو بزرگ اینچنین ستایش یکدیگر نمودند

رفته طمع البرکت آورده ما فی الضمیر خود را بمولانا سید علی انها نمود و مولانا بجهتی
دعا نمود و دست رد بر سینهٔ ملتمس شاه نهاد و قضا را بعد از چند روزی که از شاه
قوام الدین در آن باغ افتاده فرمود تا چند نهال انار را جدا بکنند چون
این خبر بمولانا رسید بر زبان آورد که این نوع اعمال از غرور و کاه و فساد مقصود
عجبست که مردم شاه را باین عمل نمودند شاه قوام الدین این سخن را از غیرت خاطر
گردانیده و بر [illegible] وقت جمعی از عزیزان تا شب آن وجه را بازیافت کرده او
از پا در آوردند چون شاه اسمعیل صفوی بهمان ایام رخت بعالم جاودان
کشیده بود باز خواست آن خون بتعویق افتاد چون افسر خسروی بر فرق شاه
طهماسب آراستگی پذیرفت شنید که مردم بسیاری تن بتابعت او در
داده اند و قلعه در کمال حصانت بنا نهاده هر آینه در صدد استیصال
اقبال او گردیده وقتی که از خراسان معاودت میفرمود تخصیص او فرستاده تا
شاه قوام الدین را مقید و محبوس ساخته با خویشان مولانا سید علی بقزوین
که در آن وقت دار الملک بود رسانیدند بعد از آن شاه فرمود چون مولانا [illegible]
او وسیله ساخته [illegible] تا شعله بر سر وی می داشتند و بعد از آن بیکار
قلاع سمیرم متحصن گردانیدند و در همان مکان بعالم آخرت خرامید
میرشاه بهاء الدوله در بزرگی علم و دانش از سایر سادات صاحب سعادت
ممتاز و مستثنی بود و ابتدا از جانب هرات تشریف برده منظور نظر
سلطان حسین میرزا گردیده و بعد از فوت وی در سلک ملازمان شاه
اسمعیل صفوی منتظم گردید و بعد از چند سال حسب اقتضای قضا و قدر
۵ سوانح گذشته در گذشت ۵

خان اعظم شیخ [illegible] عرضه میدارد که بشرف مطالعه التفات نامه گرامی
مشرف شد — زبان موش والکن این از وصیت الحمد زبان آمد بزبان [illegible]
آگهی عزیمت در آخر عمر حضرت شیخ جلال تهانیسری که بسبب کبر سن در خیمه و گوشه آنحضرت
ضعفی او یافته بود و بسعادت عیادت ایشان رسیدم این مصرع که —
آواز استغنائی الهی آید بر زبان مبارک ایشان بسیار میگذشت تمامیه
احوال حضرت شیخ جلال بسمع مبارک آنحضرت رسیده باشد ایشان در اوایل
جوانی بطلب علمی مشغول بوده اند بعد ازان بشغلی بوده اند و بعضی انوار مکشوف میشده
و کسی نبوده که مشکلات خود را باو عرض کنند تا آنکه بخدمت شیخ عبد الله و بعد شیخ
عبد النبی جد که شیخ ابو الفضل او را شهید کرد و حضرت بادشاه مرحوم و
نوبت بخیر فرموده که عبد النبی ابو الفضل گشت و از فرمودن ایشان هند و چنین فهمید
که معنی خوب نکرده رسیده و خود را بحضرت شیخ سپرده و تربیت شیخ رسیده تا آنکه
که رسیده در این آخرها که شیخ عبد النبی استحقاق ایمه ماران هند و ستان را تغلط
میکرد و از جهت وظایف فقیران کم میشد چون که علمای شنیدند در این احوال بسمع
حضرت شیخ جلال رسید و مرید شیخ عبد النبی بود باو نوشتند که می شنویم که حافظ
استحقاق ایمه میکنید و چنین هند وستانی همین که شخصی لا اله الا الله محمد رسول الله میگوید
بس هست او را و همین قدر بسند که [illegible] از او استحقاق [illegible] امید چنین دارند
عرضه داشت نموده که — گرهای ما را [illegible] گستاخ بار ان امروز رسید [illegible]
عرضه خود را نکو خاطر مبارک ساخت ۵ ظل عالی مستدام باد ۵

[illegible]

سلطان فیروز شاه بهمنی که واسطه العقد آن سلسله است در سال هشتصد
هجری بر تخت سلطنت نشسته قصد بیجانگر را نموده دست ساخت گنج
متواتر رفته در کنار دریای گشنه فرود آمده چون عبور ممکن نبود و رای بیجانگر لشکر
عظیم در مقابل وی بعید و معرکه افروخته بود فیروز شاه از طول امرت ملول شده
با امرا و دولتخواهان طریق مشورت مسلوک داشت قاضی سراج که از مخصوصان
سلطان بود و در شجاعت اتصاف داشت بعرض رسانید که عقده این
معامله جز بکشای مکر و فریب گشوده نشود و بعد از تمهید این مقدمه بابندی از
برادران خویشان که بر ایشان اعتماد تمام داشت که ری بهمرسانیده دامن
کرفت و خود را در اردوی رای بیجانگر رسانید و چون در فن موسیقی مهارت
تمام داشت در خانه مطربه که رای را باو عنایت تمام بود و در شب مجلس
ری حاضر میشد فرود آمد و خود را عاشق او نمود و چون آن بار بخواست که
بمجلس رای برود شروع در گریه کرد و گفت من جنونم میسرم ابن ... و آنقدر عجز و
زاری نمود که آن بار بر ورحم آمد گفت من نمیتوانم که بمجلس رای حاضر نروم
ترا چگونه همراه ببرم اگر تو هنری میدانستی بهانه ای آن ترا ای بردم گفت
در فن موسیقی و نواختن کمانچه و رقاصی وقوف تمام دارم
مطربه بعد از مشاهده آنچه دعوی کرده بود او را بر خود در همه امور ترجیح
یافت قاضی المجلس همراه برد و قاضی برادران او را بیرون [illegible]
گذاشت و گفت چون غوغا شود شما سر ابرو در اشکافته در آیید
چون قاضی او دید برسید که این کیست آن زن تعریف بسیار کرد
آنچه دیده بود بعرض رای رسانید قاضی اول سرود گفتن و نواختن کمانچه
در آمد چنانچه رای بسیار خوشحال شد و پسند نمود تا وقتی که مردم [illegible]

[illegible]

مسرور شدم این نتیجه داد و بعد از و برسر سلطان ملکشاه بجای او نشست

وطالب بادشاهی را گفت بر تخت نشین و شمشیری برهنه کرد و بگیری بت
که بانگ شادی نشسته کرد و دو بر سرش آویخته و دلیر شد و گفت چرا
بر تخت نمی نشینی گفت شمشیر برهنه بر سر میبینم گفت مرگ را چنانچه شنیده
دایم در این بیم بوده و حال او چنین است و سماطی الوان آورده و بخورد و خوش
سیوم شد و بعد از فراغ گفت که غذا این لطعمه را یکجاست زبان بر همین
حکم دارد مصنف گوید این کلام جهت تمثیل آورده و الا حکمه بر زنان
یک حال دانسته باشند که ذات عورات بحسب جمال و شرف
منصب تفاوت دارد و از جهت رسول صلی الله علیه و آله
که ورجل وقبة امراة ذات منصب وجمال فقال انی اخاف الله
عورات را صفت بجمال و منصب کرده که اگر فرقی نبودی این تخصیص فایده
نداشتی ملک غیاث الدین کرت حاکم هرات حنفی مذهب بود
و در آن وقت سبزوار و نشابور در حیطه تصرف ملک موید بود که در
میانه سربدار ملکی چون او نبوده و شیعه مذهب بود و ملک غیاث الدین
بفتوی علمای هرات دیه روی بنشابور آورد و چون شهر بدست نیامد تمام
ولایات و باغات را خراب کرده بازگشت و سال دیگر همچنین بنوال
ولایات خراب کرد و سال سیوم کاریزها را انباشته در جهان
چندین جا در افکنده و به بسیار آنچه امکان ویرانی بود بجای آورده و در
یکی از جاهای تنگ بدست یکی از لشکریان ملک افتاد و پیش ملک آورد
ملک از او پرسید که ای مردک چرا دار اسلام بر هم زدی و دست شاخی افکنده

گفتندی بگویی با من و تیر اندازی می‌بری و آن احمق گفتی چرا من هم زدم گفتندی تو این
است ادنیت غلامی چند بخرید و بر اسبان خوش رفتار سوار کرد و هر روز با آنها سوار
شدی بگویی با من بیرون آمدی و از آنکه زمانی احوال مبرا خرج نمود و پریشان شد غلامان
و چاکران و مصاحبان هر یک سر خویش گرفتند آخر الامر الامر کار بجایی رسید که روزها بالا
بره و تنها سوار شده با یک غلام بصحرا رفتی و کوهها گشتی و شبها بمیخوردن مشغول
شدی یک شبی تشنه بود و شراب میخورد و درین اثنا آواز سواران بگوش او رسید
از غلام خود پرسید که این کیست که میگذرد گفت نصیر بن احمد گفت او هیچ کس نیست
که درین وقت از پیش خانهٔ من بگذرد رو و برو سر او را بیار این بگفت و از تاب
مستی غلطید صبح که از خواب بیدار شد از غلام پرسید که من دوش چه کردم
و چه گفتم غلام ماجرای گذشته بیان نمود و گفت سر او را آوردی گفت نیک
خوب کردی زنهار اگر بعد ازین از من چنین سخنی شنوی آن عمل نکنی که نصیر بن احمد همسایهٔ
ما است و رعایت همسایه واجب است

بن شاه نعمت الله ولی امیر نظام الدین بمنصب صدارت شاه اسمعیل منصوب بود
بنا بر وفور اعتقادی که امیر نجم ثانی را بدان سلسلهٔ علیه بود و در حین عزیمت
ماوراء النهر آنجناب را بنیابت خود تعیین نمود پس از فوت او امیر در امر
وکالت مستقل گشته کوکب جاه و جلالش طالع و بذروهٔ رفعت تا در جنگ
چالدران شربت شهادت چشید سید نعیم الدین نعمت الله بن امیر
نظام الدین عبد الباقی را شاه جنت مکان شاه طهماسب با قران مهمان داده
همشیرهٔ خود خانش خانم العقد از دواج در آورده در غایت جاه و جلال
و عزت و اقبال روزگار میگذرانید تا در همدان داعی ارجعی را اجابت نمود
و ترکات ایشان زیاده بر چهل لک روپیه بود که در میان اولاد منقسم گشت امیر
غیاث الدین محمد میر میران را میراث بی بیگم خانم قسمت شد امیر غیاث
الدین محمد میر میران در کمال دولت و عزت روزگار میگذرانید در یزد
فوت شد آثار بسیار از باغ و عمارت در یزد و تفت الحال از او هست
از میر میران سه پسر ماند یکی شاه نعمت الله و دیگری شاه خلیل الله و سیوم میر شاه
سلیمان صبیهٔ شاه جنت مکان در خانهٔ شاه نعمت الله بود و از شاه
اسمعیل و میرزا شاه خلیل الله و از شاه نعمت الله و برادرش فرزندان
بسیار در وجود آمدند اما همه فوت شدند و پریشانی تمام بآن سلسله راه
یافت اکثر منازل و باغات ویران شد الحال پسر شاه نعمت الله شاه
سنجر که دختر زادهٔ شاه طهماسب است در ایران است و پسر شاه خلیل الله

۵ میر میران بهند آمد ۵

[illegible]

باخود قرار دادم که در راه این غزل را تمام کنم مقارن این حال خواب بر من غلبه کرد
و مهار شتر گسسته شده از قطار جدا شد و راه بادیه پیش گرفت و زیر درختی که بود
بخوردن خار مغیلان مشغول شد و برین وقت خاری که گریبان من بند شد آویزان
و معلق ماندم و شتر در رفت و من بزمین افتادم و از اندوه گم شدن شتر زخم
خار را فراموش کردم و در ان حال غشی دست داد چون بحال آمدم دیدم که
شخصی بصورت اعرابی ایستاده و مهار شتر را بدست دارد و شتر را نشانده مرا
درگاه و سوار کرده و از نظر من غایب گشت اگرچه عنان شتر بدست من بود اما
نمیدانستم بکجا میروم بسیاری از مردم قافله که گذشته بودند و اندکی در عقب مانده
آنها نیز بسرعت میرفتند و من بر اثر ایشان میراندم تا صبح شد و من در تفحص مردم
خود میگشتم ناگاه شخصی بانگ برآورد که از مردم خود که دور افتاده
دریاب چون نیک نگاه کردم مردمان و متعلقان خود را دیدم که گرد
آمده بودند و بتعزیت من مشغول بودند فریاد برآوردند که این چه حالت
تصور نمودند که قطاع الطریق بمن آسیبی رسیده من خود بیهوش افتادم
و در اثنا ضعف غشی دست داد و دیدم که شخصی با قد مایل بوسط و روی افروخته
و محاسن نیکو و عصایی در دست بر بالین من ظاهر شد و سر عصا اشارت
بجانب من کرد و گفت جای تو نمی گفتم و گفت این بیت از تست که شعر
ما را بجای گشته پشیمان شده باشی شعر خون دل از دیده حسیرانه چکیده باشی
گفتم آری شعر منست گفت شعر از سر زلف خار مغیلان ور دو در
ور آمدن کعبه پشیمان شده باشی شعر چون بیت اول را خواند با خود گفتم که
هنوز این بیت از دل بزبان من خوب جاری نشده چگونه این شخص یاد گرفت

[illegible]

و چون یک و نیم پهر از شب گذشت ستاره بزرگ قریب با ظاهر شد
و در بزرگی و روشنی با ماه برابری مینمود و آن شهر از شعاع آن کوکب چنان
نورانی و روشن گشت که همه چیز در روشنایی آن مرئی میشد چنانچه
روز روشن ظاهر شود و طرفه تر آنکه آن کوکب متحرک بوده و از سوی آسمان
او ستارهای افروخته در هوا نمودار شد و این ستاره دمی دراز
روشن داشت و پهلوی آن ستاره چوبی بزرگ سوزان و افروخته در
هوا نمودار شد و این چوب آهسته آهسته بربالای خانه یکی از امیران شهر
که کوندوال نویس نام داشت فرود آمد تا دام که بربالای خانه او بود
حرکت ضعیفی مینمود و قرار و آرام نداشت تا آنکه یکبار صعود نموده
در محل خود قرار گرفت ناگاه آن چوب سوخته بربالای همان خانه
منقض گردیده افتاد و آوازی مهیب چون صدای عدیا توپ بزرگ
ظاهر شد و شرارهای بزرگ از آن منبعث چنانچه از آن شرارها آتش
در آن خانه افتاد و در خانه همسایها نیز سه خانه بسوخت هرچند آب بر آن
آتش میریختند منطفی نمیشد و آب خاصیت روغن میبخشید و از دو
از مرد و زن درون خانه سوخته شد و تا سه روز آن آتش باقی بود و
اهل آن شهر بسه روز ترسان و لرزان بودند که مگر غضب الهی برین شهر
نازل شده و مردم نواحی آن شهر بهیئت تماشا جمع آمده بودند بعد از
وقوع این قضیه پنج روز چون یک پهر از شب گذشت در هوا دو
سوار مسلح با سلاحهای سفید که نیزه و سپر در دست داشتند و بر یکدیگر حمله مینمودند

گردان نهنگ افکن و شیران پلنگ تن تهی دیده و مقتضای این حیثیت که چون عرصه
مبارزت از عقاب بلند پرواز شجاعت تهی ماند کرکس ناکس هیچ امی پرواز گرد
و هنگامی که بیشه مردی از هزبران شیرشکار خالی ماند روبه غدار بجلوه درآید و عرصه
گیر و دست تصرف بافته ممالک خراسان دراز نمود و خانهای سالکین بیت وم
الاستطاعه و مجیز و قلیل البضاعه را مثل بیوت ایمان خود ویران کرده و حضرت
واجب الوجود را متمم تحقیق دانسته و سپهر دوار را مسخر شناخته داد و خواهی
وازو قایعی که عارض حال شیبک خان و عبید خان شده بخاطر نیاورده و لهذا که
تبت برشت سپیل شده و تادیب اجداد و غفران پناهم خورده هنوز خاری
که از قهر عساکر چنگیزی بپرده ماست غار زبان میکشاید و ولاد که از رشت
رخ که محل جنگ و جدال ایشان بوده هر ترمه داغ تأسف بر سینه و پیراهن
پشیمانی دریده دارد ... همان خزنست این جهان خراب ... که دیدست
ایوان افراسیاب ... بارها خورد ار سنگ فلک قلب آزموده و دیده اند
هنوز تجربه نگرفته و در وادی جو دشتک اند ... من آنم که چون بدم کام گاو
برآورد از جان جمعیت نمار ... جهان و ریا زده که دیدی کجاست ... همان تیغ
سرافکنم از دهاست ... بهر حال بعضی از مضمون ... کی بعدهای ترو و از حد خود
بیرون نهند و باد نخوت و غرور که از زه جهال و قاعده اهل ضلالت در
دماغ استکبار پیچیده از آنجا که مغفرت و عطوفت شاهانه نوازش ... پیاپی
همایون ماست قلم عفو بر جریده عصیان و اعمال ناصواب ایشان ... و در
جزا و فتنه ... بهر ملک در ظل رایت و پناه حمایت نواب همایون
تا انقراض ایام قیام تواند نمود که گفته اند ... شود ...

بون در میان ایشان شخصی بیمار شود جمله که آشنا و خویشی او نزد بیمار ... شده
که نقرب در میان هم کسی بیمار خواهد شد و شما را خبر خواهیم کرد و از بیمت
هر کس که بیمار شد پاره پاره نموده بیکدیگر قسمت میکنند و میخورند و هر که بیمار
آشنا که لازم است سر حلق با و دارد و استخوانهای آدمی را در سبدها ...
در خانه می آویزند در خانه هر که سر آدمی بیشتر باشد اعتبار او زیاده است
در میانه یکدیگر قماری ... میزند دست و پا و اعضای خود را اگر ...
چون پای ... ببینند دست و پای یکدیگر را می ... و گوشت را بقداری
که گرو بسته اند قطع میکنند و میخورند و مردم آن جزیره ...
و شکمها خانه که اگر شخصی را دست و پای بریده شد از ... جدا کند
مطلقا دست و پا نمیزند و رنگ تبدیل نمیکند و بمردم خود حکایت میکند
و اگر احیانا بعضوی از اعضای جدا کرده خود نظر اندازد باعث ...
قیل او میشود و در رسم آن ولایت جنایت که در سال دیگر ...
که جمیع مردم آن جزیره گوشت آدم بخورند و قاعده جنایت که ...
شخصی را ... وقتیکه دست ... دهان او می نهند جنانکه نفس او ...
اگر احیانا فریاد کند و حرف زند او را که ... و دیگری را ...
میگیرند و هر که حرف زند آن ... که در خوردن گوشت او ...
ظاهر میشود و چون آن شخص را هلاک میسازند تمام اعضای او را در میان
طعامهای که در آن روز می پزند داخل مینمایند و اظهار میکنند که هر کس
از آن طعام بخورد رحم و شفقت در دل او ... و چنین قرار داده ...

نی که در مقام تحقیق شد آن جهاز را با تمامی مال و اسباب گرفته و چند سفینه
در این باب تحفه نموده فرستاده و ... کرده ... دیگر ... گرفته
استعمال آنهم ... اگر ... حاکم آنجا خزینه بسیار دارد و از شهر تا پای تخت
منزل راه است و از آنجا تا سرحد دیگر شش ماه راه و ولایت وسیع دارد
گویند وقتی کشتی تباه شده و بجزیره آدم خواران افتاد مردم جزیره
مالکان کشتی را گرفته طعمه خود ساختند و اموال و اسباب را متصرف شدند
مجاعی در میان مردم کشتی بود که از دو دگر ... پنهان ... داشت آینه
... آینه خود را برآورده ... بیکی از آن مردم ... داد آن مرد ...
هرگز آینه ندیده بود چون صورت خود را دید تعجب نمود و همچنین یک
یک صورت خود را دیدند و حیرت میکردند آخر از خوردن او
گذشته پیش حاکم خود بردند حاکم آن قوم چون نظر بآینه انداخت بغایت
خوشحال گردید چون مردم آن ملک هرگز تجارت نمیکنند و ندیده‌اند
تا حال فی الحال پیش پادشاه برده و در زانو در آمده و شروع در مدح پادشاه
کرد پادشاه از مشاهده این خوشوقت گردید و او را نواخت و ...
بسیار نمود و امر کرد که ... بعرض احوال او شنود و بعد از چند روز از
تختی برای پادشاه ساخت و در آن ملک تخت ندیده بودند ... نموده
که پادشاه بر تخت نشیند چون پادشاه بر تخت نشست بسیار خوش کرده
او را نوازش نمود و کدخدا ساخت و از او فرزند هم رسیده تا
در میان ایشان بود و قاعده مردم آن شهر چنانست که سالی یکروز از شهر ... نمود



برمی آورند بر سر ایشان رعیت گفته یکدیگر جمع شده اند بعد از ما …
مردم … آن دیار دو قبیله اند یکی … و دیگری عباسی میگویند و در قدیم
حکومت از عباسیان بوده والحال … در سنه هزار و یک هجری
عباسی خروج نموده شهری که جمعیت و کثرت آراسته بود … حاکم …
… ایشان … در سنه هزار و دو هجری حاکم …
لشکر فراوان تعیین نمود بعد از جنگ ایشان غالب آمده لشکری … سایه
و داغ … یک … و داغ … و دست
… مردمان … نمود که رعیت زراعت کنند تا مردم …
جمع هلاک شدند پنج سال از آن دیار زراعت نشد قحط عظیم …
مردم نان … و جان میدادند تا آنکه حاکم ملک … و در
سنه هزار و دوازده … حاصل آن ملک …
هم … ولایت … آرند

[illegible]

[illegible]

بدانکه عقیده براهمه هند اینست که دور عالم را بر چهار جک میدارند جک اول
ست جک می باشد امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال
متعارف باعتقاد آنها و درین دوره جهانیان از وضیع و شریف براستی و درستی
راشعار خود سازند و همگی اوقات در مرضیات آلهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی
اهل این دوره یک لک سال بوده است و بعد از انقضای این دوره دوره ترتیا جک
در آید و مدت این دوره دوازده لک و نود و شش هزار سالست و درین دوره
نیز اکثر اطوار و اوضاع مردم عبادت و خدا پرستی گذرد و عمر طبیعی مردم
این دوره ده هزار سالست هرگاه این دوره با تمام رسد دوره سیوم
که دواپر جک گویند رو می دهد و امتداد آن هشت لک و شصت و
چهار هزار سالست درین دوره نصف جهانیان اوقات خود را بکار
پسندیده و خصال حمیده گذرانند و عمر طبیعی اهل این زمان هزار سالست و بعد از
انتهای این دوره دوره چهارم که کلجک می نامند در آید و امتداد این دوره
چهار لک و سی و دو هزار سالست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان
بمعصیت و غفلت گذرد و عمر طبیعی مردم این دوره صد و بیست سال متعارف
و امتداد این چهار دوره چهل و سه لک و بیست هزار سالست و هر چهار جک را
یک چوکری می نامند و چون هفتاد و یک چوکری که عبارت از دویست و هشتاد و
چهار جک باشد بگذرد ایام حیات یک اندر که او را فرمان روای عالم بالا
میدانند بسر می شود و چون عمر چهارده اندر بجای یکدیگر بگذرد یک روز
از عمر برهما که عبارت از سه هزار و هفتصد و هشتاد و شش جک باشد بگذرد
و هر سالی از عمر برهما چهارده لک و سی و یک هزار و سیصد و شصت جک است و

نام او

ایلچی او باصفهان رسید تا این علم رساند از انشیعی بود و دانشمند فتنه آغاز
کرده خواست که ایلچی او بکشد و ترک ذکر صحابه بکرد تا کار بجای انجامید
که او را بکافری بر داده و بیم کشتن او بود و زیان بسیار از آن
بخلق اصفهان رسید روزی او را دیدم و گفتم تو مرد عاقلی چرا چنین
کردی آخر نشنیدی که ابوبکر بعد از رسول خدای نام کسی نبرد و عمر نام ابوبکر
نگفت و امیرالمؤمنین علی نام ایشان نبرد و امام حسن شش ماه خلیفه بود و نام
هر چهار یار نبرد و بعد از و معاویه و بنی امیه هیچکس نام خلفا نگفتند چون
نوبت عباسیان رسید ایشان خواستند که نام خود را در خطبه
ذکر کنند دانشمندان گفتند اگر همه حال چنین خواهد بود اول نام
خلفای اربعه باید برد و بعد از آن نام شما تا خلق عیب نکنند بدین سبب
نام ایشان در خطبه آوردند و تحقیق معلومست که ذکر خلفا در خطبه
نه فرض باشد و نه سنت و نشاید که فتنه در میان مسلمانان پیدا شود
بواسطه چیزی که نه فرض باشد و نه سنت و تو مرد عاقلی تقلید مردم
چرا کار باید کرد و آخر ترک بدعت کردن بهتر باشد که فتنه انگیختن که
خون چندین مسلمان در معرض تلف باشد گفت اگر ترک ذکر صحابه کردم
اما ذکر دوازده امام چگونه روا داشتی گفتم این نیز تقلید است و الا
جایی که بقول عباسیان شصت سال ذکر خلفای اربعه توان کرد در خطبه
از برای دفع فتنه اگر ده روز ذکر فرزندان رسول خدای کنند روا باشد
زیرا که هر روز در تحیات ذکر ایشان میکنند و صلوات میفرستند که
اللهم صل علی محمد و آل محمد و ذکر کردن ایشان در خطبه چه زیان دارد

تاریخ فتح برهان نظام شاه ثانی که با جانخانان محمدی جنگ کرد

بگو مروج مذهب سر جمال گرفت ۵

سلطان فوت مرتضی نظام شاه هفدهم رجب سنه نهصد و نود و شش میران حسین

بر تخت دو ماه و بیست روز کم پادشاهی کرد ۵

طبقه دکن سی و شش نفر از ابتدای سنه ثمان اربعین و سبعمایه تا سنه

سبع و ثلثین و الف دویست و هشتاد و دو سال ۵

طبقه گجرات مدت سلطنت ایشان از سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه تا

ثمانین و تسعمایه یکصد و هشتاد و هفت سال پانزده نفر ۵

طبقه بنگاله بیست و یک نفر حکومت شان از احدی و اربعین و سبعمایه تا سنه تسع و ثلثین

و تسعمایه یکصد و نود و هشت سال ۵

طبقه جونپور پنج نفر حکومت شان نود و پنج سال طبقه سند بیست و

... نفر مدت دویست و سی و شش سال حکومت کردند طبقه کشمیر

بیست و شش تن مدت دویست و چهل و پنج سال حکومت نمودند

احمد نظام الملک که اول سلاطین آن سلسله است در سنه اربع

عشر و تسعمایه فوت شد ایام سلطنت او نوزده سال بود ۵

تاریخ فوت سلطان حسین میرزا ه گلستان فردوس ۵ ۹۱

فوت عبدالله خان سنه خوش باش ه ۹۴۷

فوت عبدالله خان ه قیامت قایم شد ه ۱۰۰۶ عادل سلطان مرد

تزلزل بر تخت فوت عبدالمؤمن خان ه تخت بی تاج شد ه ایضا

تاریخ این خجسته بنا ه که بود آب زندگی را عین

خضر خامه گای تشنه ه دم آبی بخور بیاد حسین حافظ

سلطان محمد در تاریخ فوت حافظ محب علی گفته

حافظ محب علی ازین عالم تنگ ه بیرون شد و قانون طرب رفت از چنگ

تاریخ وفاتش ز خرد جستم گفت ه از نغمه داود برون رفت آهنگ

مولانا صرفی ساوجی در تاریخ فوت شاه فتح الله و حکیم ابو الفتح گفته

امسال دو علامه ز عالم رفتند ه رفتند موخر و مقدم رفتند

چون هردو موافقت نکردند بهم ه تاریخ شد که هردو باهم رفتند

فوت عبداللطیف خان در هرات احداث نموده یکی از فضلای

آن زمان این تاریخ یافته ه از حوض لطیف آب بردار

سه عدد که کم شود و موافقت ۵

چو عمر او به سر آمد ز گردش گردون ‌‌‌‌ ثلث رجعت دلهای پر ضعف آمد

بگوش خلق جهان این رسانید حرف علم بری ‌ که عمرم از تو جو در معرض تلف آمد

نگاه داشتش و از گور تا نجف بردم ‌ فکنده تیره دعای او به هدف آمد

رقم زد از پی تاریخ او نقی کلکم ‌ نگاه داشتش جده از هند تا نجف آمد

وفات میر صفت مخومی اسد آبادی تاریخ هزار و شانزده در اسد آباد و فوت

بعد از سه ماه در هند ۵

وفات آقا تقی معروف والد آقا ملک در برهانپور تاریخ هزار و بیست

در جنب مزار میرزا ابو الحسن جلالی محمومی اردبیلی در حوالی مقبره راجه علیخان مدفون

تاریخ کشته شدن یعنی بیگ اسد آبادی هزار و هژده وفات بو علی بیگ

انیسی تاریخ هزار و چهار ده در عارف الآخر فوت او را هزار و پانزده

نوشته در برهانپور بپهلوی مزار میرزا اصغر اصفهانی مدفونست وفات

مولانا نظیری نیشاپوری در احمد آباد و گجرات تاریخ هزار و بیست و سه هجری

تاریخ فوت طالب آملی ۵ ای چرخ فلک ز رفتن طالب داد

امروز نوای نظم از پا افتاد ‌ تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت

حشرش با علی بن ابی طالب باد ۵

تاریخ فوت حکیم شفائی که میرزا اجلالا نظم آورده اند سلمه الله تعالی ۵

خورشید اوج فضل شفائی که آفتاب ‌ از شرم رای انورش اندر نقاب شد

از سیل غم خراب شد ناگه ز بیم مرگ ‌ بنیاد قصر زندگیش چون خراب شد

در خواب دیدمش پی تاریخ فوت او ‌ چشمم چو در خیال نگارم بخواب شد

گفتم برای تاریخ او در رفته بگو ‌ خورشید اوج حکمتم اندر نقاب شد

یا بلعو حسن تو هوس هم شفقت ‌ در شرح علم شید خوش کرامت

هم ایشان فرموده اند که در مکه بودم شبی وقتی یک افیمی را بخواب دیدم

گفت دو بیت گفته ام که تمام توان خوانده اما هیچ معلوم نشد که بعد با

از زبانهائی که اهل عالم مشهور است از عربی و فارسی ترکی و هندی

غیر آن با هیچکدام آشنائی نیست آقا ابی شکیفت که من آن دو

بیت را بخاطر داشتم و از بی توفیقی ننوشتم تا آنکه فراموش کردم

هنوز خبر فوت بیوقتی بیک بمن نرسیده بود و بعد از چند گاه آن خبر را

شنیدم

منقولیست میرزا اجلالا سلمه الله از یکی از آشنایان خود نقل کرد که با

ملا حمزه نامی در گلکنده بودم شبی در واقعه دیدم که شخصی بمن گفت که

بملا حمزه بگو که ‌ جگر خوار است هندی جمره زنهار ‌ قدم بیرون منه

از جگر خوار ‌ صبح این بیت را بملا حمزه خواندم و گفتم آخوند از ملک

بیرون رو و الا هیچ جا فرو خواهی رفت ملای بیچاره گفت چه روی نموده ام

دارم و تحصیل آن اشکال دارد و به هر طریق که بود آن مبلغ را تحصیل نموده

خود دیگر و خواست که روانه شود در همان چند روز سیاه فرار کرده

گردید ۵

میر مظفر علی تبریزی میگفت که شبی میر حسین کفری را بخواب دیدم

و از تاریخ فوت او پرسیدم گفت ‌ آه ترنجی ‌ و این کلمه

موافق تاریخ سال فوت است

حکایت شاه علیین آشیان شاه عباس صفوی آب به روضه منوره

دشت قبچاقست و در تسمیهٔ او شیبک خان آنکه از نژاد شیبک بن جوجی بن چنگیز خانست

و آنکه بعضی او را شاهی بیک خان میخوانند غلط محض است بالجمله بعد از فوت ابوالخیر

خان هرج و مرج باحوال سلسله او راه یافته شیبک خان متنها در اطراف ماوراءالنهر

و ترکستان سرگردان میگردید و بقزاقی روزگار میگذرانید آخر الامر بسمرقند آمده

ملازمت سلطان احمد میرزای بن سلطان ابوسعید گورکان اختیار نمود و کار

بجایی رسید که سیصد و کسری از خود بهم رسانید هنگامی که سلطان احمد میرزا با لشکر

گران بر تاشکند آمد و سلطان محمود خان بن یونس خان پادشاه مغولستان

در برابر او صف لشکر آراسته کرد و جوی در میان دو لشکر واقع بود که گذشتن

از آن متعذر مینمود و چند روز دو لشکر در برابر هم نشسته بودند روزی شیبک

خان بسلطان محمود خان پیغام فرستاد که مرا با خان داعیه ملاقاتست چون

صورت ملاقات روی نمود بعد از عهد و شرط با خان مقرر شد که فردا که هر دو

لشکر آراسته شوند شیبک خان از لشکر سلطان احمد میرزا جدا شده ملحق

بخان پیوندد روز دیگر بمجرد آنکه شیبک خان عنان فرار بصوب لشکر خان معطوف

گردانید با وجود آنکه لشکر سلطان احمد خان اضعاف مضاعف لشکر خان

بود شکست یافته تا سمرقند عنان باز نکشید و سلطان محمود خان بفتح و

ظفر اختصاص یافته بعد از این فتح مردم از و جدا جدا گرفته سلطان محمود خان

بصوابدید چندی از امرا و اراذل خود و صلاح خان دید که شیبک خان را تربیت

نماید و لشکر بسیار همراه او کرده بر سر سمرقند و بخارا و دیگر ولایات فرستد و

خود در تاشکند بعیش و عشرت مشغول باشد — زهی تصور باطل زهی خیال محال

[illegible] ... کمال الدین حسین ... پادشاه ... در روایات ... شهادت یکسال و دو سال ... تاریخ فوت ... شاه ... غیاث الدین ... دوازده ... امام ... شیبک خان ... [illegible]

بر لب دریای جیحون شهید کرد و لب دریای جیحون را مخیم ساخت شیبک خان بار

دیگر عنان بطرف ملک ختلان معطوف داشته بر سر تاشکند آمد و آن ولایت

را مسخر ساخت و بعد از آن دوباره گرفته بجای بیک سلطان [illegible]

حصار را از تصرف خسروشاه برآورد و بعد از آن خوارزم را از حسین

صوفی که بحکم پادشاه مغفور سلطان حسین میرزای بایقرا حاکم آنجا بود انتزاع

نمود چون قبل از فتح خوارزم بلخ را استشهاد محاصره کرده بود و

آن مهم را بانجام نرسانیده بود باتمام آن متوجه شده و بلخ را نیز فتح کرده بسمرقند

مراجعت نمود و زمستان در سمرقند گذرانیده در بهار متوجه خراسان شد

یکسال قبل از آن سلطان حسین میرزا وفات یافته بود و فرزندان میرزا

با وجود عدم احتیاط و تدبیر و نهایت سستی رای بیکدیگر اتفاق

نداشتند مقارن این حال شیبک خان رسیده امیر ذوالنون ارغون

که مقدمة الجیش لشکر میرزایان بود جنگ کرده در حمله اول شکست

یافته بقتل رسید هرات بتصرف شیبک خان در آمد و صیت سطوت و

شوکت هر چه تمامتر بجانب [illegible] نزول نموده تکیه بر مسند پادشاهی

زد و هیچ فرد شوکتی را بنظر در نمی‌آورد تا آنکه شاه اسمعیل صفوی تیغ او

لشکر کشیده در حوالی مرو جنگی صعب اتفاق افتاد و شیبک خان در آن

جنگ کشته شد این واقعه در کتب تواریخ مبسوط مسطور است [illegible]

گویند شیبک خان بغایت قوی و مکر و حیله و گربزی متصف بود

مقید بعهد و میثاق نمیشد هرگاه فرصت جستی از [illegible] تقصیر [illegible]

اگر آن امر میسر او شدی فهو المطلوب و الا بعهد و حیله [illegible]

[illegible] ... شیبک خان ... سلطان محمود خان ... مغولستان ... سلطان احمد خان ... [illegible]

نقش سر او در میان گرفته می آوردند چون این امر معاینه او شد اشارت کرد تا
سلاطین همه پیاده شده در رکاب او روان شدند آنگه مردم ماده و فریاد
برکشیدند چون نزدیک رسیدند اشارت کرد تا همه مردم صف کشیده ایستادند
خود سواره پیش آمد چنانکه سر اسب او بالای عماری مشرف شد یکی از
امرای محمود سلطان را طلبیده چنانکه رسم تعزیت رسی است بجای آورد و
ساعتی ساکت ایستاده هیچ نگفت و اصلا تغیر اوضاع نداد بعد از آن سر
بالا کرده گفت مردن محمود بغایت خوب شد مردم میگفتند که دولت نگاه را
محمود بر پا می دارد این زمان معلوم خواهد شد که دولت من احتیاج بامداد
کسی ندارد بعد او کور گشته این گفت و برگشت و چنان تجمل نمود که
همه مردم حیران ماندند

ذکر راه حج در بیان منازل مخدومی نورالدین عبدالرحمن جامی حضرت ایشان را اواسط
ماه ربیع الاول سنه سبع وسبعین وثمانمائه متوجه سفر مبارک حجاز شدند وقتی که تهیه
اسباب راه اشتغال می نمودند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده
گفتند که هر روز بواسطه التفات شما بسی مهمات درویشان ساخته و پرداخته میشود و
هر مهمی که بهمت شما بر درخانه سلاطین کفایت میشود و برابری میکند نیک
حج پیاده ایشان بر سبیل مطایبه فرمودند که از بس حج پیاده گزارده ایم کوفته و مانده
شده ایم بعد ازین میخواهیم حج سواره هم کرده باشیم چون از هرات متوجه شدند از راه
نیشابور و سبزوار و بسطام و دامغان و سمنان و قزوین و همدان عبور نمودند حاکم
همدان شاه منوچهر تمام اخلاص و نیازمندی تمام ظاهر کرد و سه شبانروز ایشان را
با اهل قافله نگاه داشته ضیافت بزرگ بجای آورد و در ملازمت ایشان …

در میان شیعه جماعت بود جدا ساخته درویشان بود و یکی از انجا بعد بنا بر کمال تعصب
و تاکید این قضیه و توفر این فتنه مینمودند دیگر گفته بران افزوده چنانکه بر مضمون آن اطلاع
آگاه شده بودند از اطراف و جوانب نسبت با مردم قافله ایشان بر سر …
و حکایت سخنان شور انگیز فتنه آمیز میکنند تا انکه روزی در یکی از مدارس معتبر
بغداد مجلس عالی ترتیب کردند و حضرت ایشان بنشستند و فقیهان بر سر
بر عجز بسیار حاضر رفتند مقصود بیگ برادرزاده حسن بیگ و خلیل بیگ برادر
زاده حسن بیگ از قبل وی حاکم بغداد بوده و در مقابل ایشان نشستند از اکابر
… خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة
الذهب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق و لاحق در حضور
همگنان صورت مراد یافت ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم
سلسلة الذهب حضرت امیرالمؤمنین و اولاد بزرگوار ایشان را علیهم السلام
ستایش کرده ایم از سنیان خراسان هراسان بوده ایم که مبادا شیعه بودن ما دریابند
چه دانستیم که در بغداد بجای اهل شیعه گرفتار خواهیم شد چون اهل مجلس
بر مضمون حکایت کماینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته …
الکل گفتند که هرگز درین باب کسی حضرت امیر را این خوبی نستوده و در
منقبت اولاد بزرگوار او این مبالغه ننموده بسی قضات با بعضی از اکابر
حضار بجهت آن حکایت قلمی کردند بعد از آن ایشان در حضور قضات
اعیان از شخصی که سرحلقه آن مردم و مشهور به نسبت حیدری بود پرسیدند
که تو از روی شریعت با ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از هر دو روی
ایشان فرمودند که اول الکلام شریعت برخیز و از روی دست شارب خود را که در …

جای گل است روان بنشست این زمین | برخیز تا همه جا که مجاز رود

غزل دیگر

بر کنار دجله دور از یار بگردم از دیار | دارم از اشک جگرگون دجله خون در کنار

چون سواد دیده دارم دریا که بغداد را | سیل اشک دجله دارم گر شود با دجله یار

گر بزودی آرزوی بر درم از کف عنان | کی فتادی در خراب آباد بغدادم گذار

این باغ داد و خارستان بغداد ریگ | نیست بخرابات دل جان نثار او نگار

هردم از شوق نجف چون اختران صبح | بر رخ زردم چکید قطرهای چون قطار

بست تمام گرد و چو گردون قدر ادبار | گر شود یا با یا دل او جای سوار

و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان متوجه حجاز شدند

و روی بمدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده ترکیبی در نعت آنحضرت

نظم فرموده اند که مطلعش اینست | محمل رحلت بنه ای ساربان کشتی بار

بگسته هردم بروی قطرهای چون قطار | و در اواخر شوال الکریم بحرمت کعبه که

قبله عز و شرف است رسیده اند و در آن مقام مبارک و منزل متبرک این غزل فرموده

قد مه مشهد سودای هوا | گم شد تا شد از آن شهدم انوار

زوش آن نظم صاحب که بجهد تا حل | آشکار است در وصل جمال

چشمم از نور روش جا باشد | جای آن دارد اگر کور شود

زمن عشق فرو رفت دیده هر که | لا یزالی بود این زندگی و دلم

دعوی عشق و تو لکن ای دیرست تو | بعض را باب دل انجمن

مشک بجامه زدن سود ندارد خنده ان | چون تیغ در جامه گرفتار کند

چون اجاشنی شهادت رسید | از نخل جماعت ملیا

بجد رو متوجه حلب از دمشق شده بودند چون ایشان را میدیدند تأسف بسیار

خوردند و ایشان از حلب بلا توقف روی براه تبریز نهادند و در آن ولا

را بجهان بواسطه حرب و ضرب لشکرهای روم آذربایجان مخوف بود حاکم

آنجا محمد بیک نامی از اعیان ترکمان که با حسن بیک قرابت قریبه داشت

بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاصی که بدیشان داشت با سیصد سوار از

اقربا و اتباع خود بهمراهی قافله ایشان نمود و آن قافله را از گردستان

و مواضع خطرناک بسلامت بتبریز رسانیدند قاضی حسن مسعود نام

طهرانی دور دست قاسم تنقاول که از اعاظم صدور واقرب ندمای

حسن بیک بودند با سایر امرا و اعیان آن دیار استقبال کرده با عزاز

و اکرام تمام ایشان را در منازل مرغوب فرود آوردند و بعد از گذشته

ایشان را با حسن بیک ملاقات فرمودند و حسن بیک نهایت احترام

و اکرام بتقدیم رسانیده و استدعای بودن ایشان کرد و ایشان بواسطه

والده و همشیره خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند چون بهرات

رسیدند سلطان حسین میرزا در مرو بود خبر مقدم ایشان که شنید

بعضی از معتمدان خود را با تحفهای لایق و مکتوبی مشتمل بر فنون خواهش

و اخلاص فرستادند و مقارن آن مکتوب امیر کبیر نظام الدین

علیشیر رسید و این رباعی در آن درج بود

انصاف بده ای فلک مینافام | تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام

خورشید جهانتاب تو از جانب صبح

یا ماه جهانگرد من از جانب شام

[illegible]

گرانش کم تجیه و در دامن معروف بالامام آو نخیه القصه اسلوب عرب را تغییر میکرد و
بنحوی که بر زبانش میرفت تقریر میگفت که آسمان را زمین ترجمه میکرد و گاه دامن را
آسمان تعبیر مینمود — چون سید بی‌تکلف اینها را ... معنی این آن میدانست
بس گمی بود از بی جهالت است ‖ آسمان زمین پدید است ‖ چون مجلس بحر رسید
و در وقت مجلسیان بلال اینجا سید دست بر جا بر داشت و گفت آلهی آلهی حمد
این همه را اگر گردد هیچ چیز خاطرش نباید لطیف طبع حاضر بود و بر زبانش داد
که واعظ الحمد داشتنی و مجلسیان را از در و سرا و رهائی بخشش عقده
بر زبانش که هرگز نگشاید و بندی بگلویش که نفس از و نیاید چون مجلسیان
این شنیدند خندان خندان از جای جستند و از هرزه گوئی وا رستند

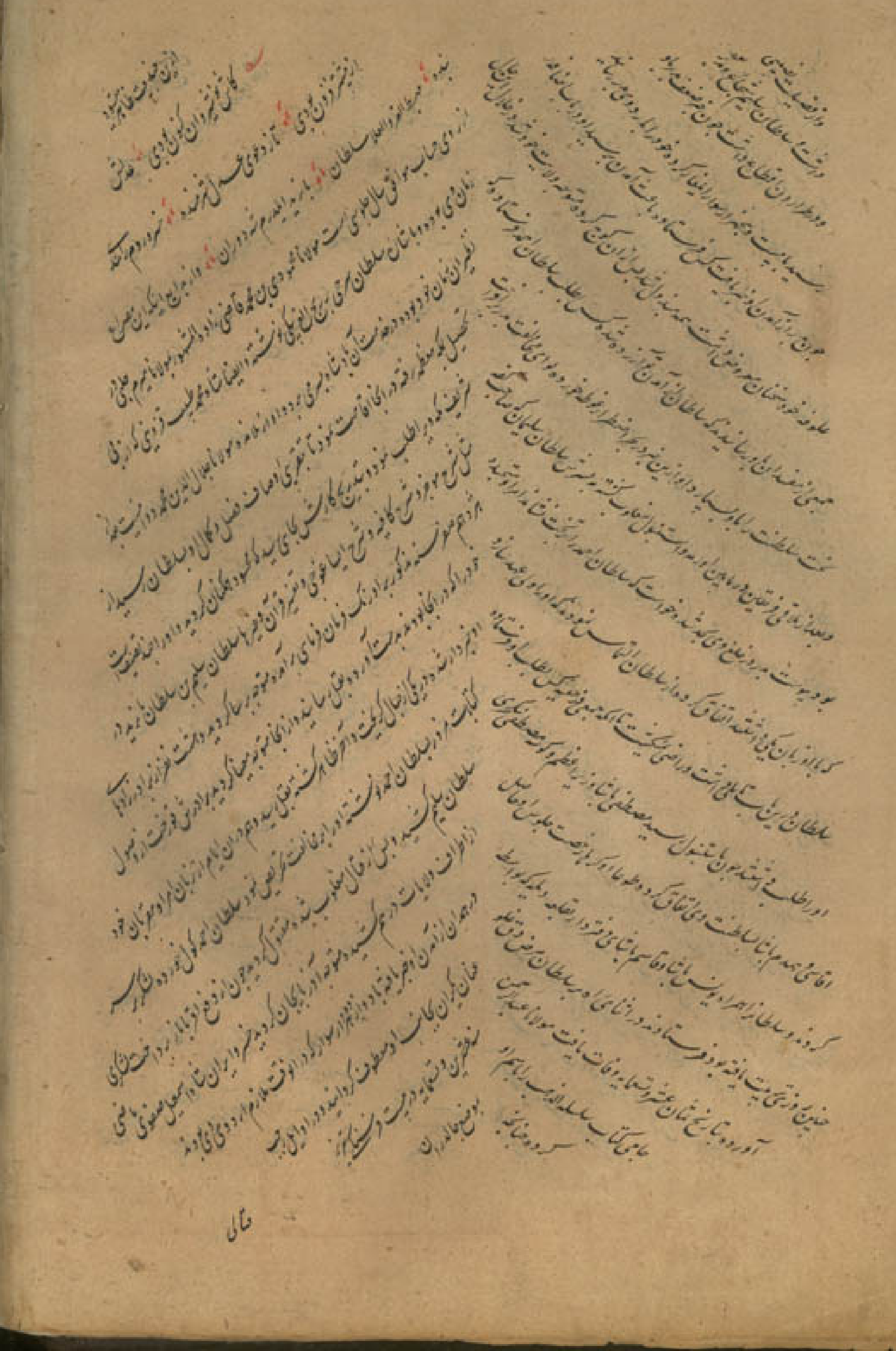
چون واعظ خطبه مجلس کرد آغاز ‖ فرخ نجم صفات هدان عاشقانه
چون آخر مجلس مجادلت آورد ‖ از بار ملالت دل ما را برهاند

[illegible]

[illegible]

خمسین و سبعمایه قتیل آمد اورخان نیز بعد از و در سنه ستین و سبعمایه درگذشت
قیصری صاحب شرح فصوص الحکم و سراج الدین الارموی در زمان دولت
او بودند سلطان مراد بعد از اورخان پادشاه گردید او را خواندگار خواندند
و بصواب دید قرا خلیل غلامان را بسبب اللازم ساخته ینکچری نام نهاد و گاه در
دورزی چند یافته بر سر ایشان که داشت و بتدریج بسیاری از شهرهای روم
مفتوح ساخته در سنه احدی و تسعین و سبعمایه جنگ ... در وقت فتح
غالب آمد پس از آن بر بالای ایستاده نظاره اطراف میکرد که ناگاه یکی
از کفار که مجروح بود و اتفاقی خبر ان متوجه وی گردید او را بطعنه انکه میخواست
عرضه داشتی باید نزدیکان خواستند که او را منع کنند نگذاشت چون نزدیک
رسید تیغی کوبی ساینده و خواندگار را قتل آورد و او پادشاهی بود بعقل و فهم
معروف و بوفور علم و مروت موصوف قاضی زاده رومی که موسی پاشا
نام داشت و جمال الدین اقسرایی که بچهار واسطه بامام فخر رازی می‌پیوست
و عارفی که از تلامذه اقسرایی بود و شرحی بر ایساغوجی نوشته و حاجی
بکتاش که صاحب سلسله بود و تا حال این سلسله باقیست معاصر دولت
وی بوده اند از سلطان مراد دو پسر ماند یکی یعقوب دیگری ایلدرم بایزید امرای
دولت و اعیان مملکت یعقوب را هلاک ساخته ایلدرم بایزید را بر سلطنت
برداشتند و او بغایت غیور و قهار و متکبر و جبار بود تا اوقات که علمای
بنابر ملاحظه علما علانیه شراب نتوانستندی خورد و چون نوبت وی رسید
مجلس شراب بیاراست و علما هر سبران او ... نگاه داشت و دو فرزند وی
که تا آن زمان در میان ایشان نبوده پیدا شد و در سال هشتصد و نود و
دو استنبول را محاصره کرده شنید که سلاطین فرنگ جمع شده و مخ او

دولت بسیار برا لکای مورونی افزوده از شهریار ایران شاه طهماسب صفوی نقل است
که سلطان سلیمان چابی شنید پادشاه صاحب سکه و خطبه الصاحب بوده
هفتصد هزار سوار علوفه خوار داشت که سه چهار مرتبه بجنگ ولایه
تکلو والقاس میرزا لشکر بآذربایجان کشید اما هیچ وقت کاری از پیش
نتوانست برد آخر در مقام تلافی و رضاجویی درآمده در سنه تسع و
ستین و تسعمایه قواعد صلح استحکام پذیرفت و عالیان از طرفین مرفه
متمتع و مسرور شدند الصلح خیر تاریخ یافت صلح خیر ازین بود که در تسعصد
و شصت و چهار سلطان بایزید برادر سلطان سلیمان با دوازده هزار
سوار گریخته بجانب ایران حرکت آمد شاه مقدم او را گرامی داشته
انواع اعزاز و احترام بجای آورد تا آنکه بنابر امور لایق مقید کرده
سلطان سلیمان کس از روی غایت هراسان بود درین معنی الحاح بلیغ نموده
علی پاشا را برسم رسالت فرستاده اظهار دوستی و یکجهتی نموده و زر زیاده
خسرو پاشا را با تحف و هدایای فراوان ارسال داشته التماس نمود که
سلطان بایزید را بوی سپارد تا بقتل رساند شاه که در دفع و تخریب آن
مطلب اهمیت داشته سلطان بایزید را بوی سپرد خسرو پاشا او را
باز زندان هلاک نموده نعش آنها را بقتل نمود و پس از ین قضایا سلطان
سلیمان نیز از غوغای جهان باز پرداخته در نهصد و هفتاد و چهار روی
بعالم آخرت نهاد و سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان بعد از فوت پدر
قایم مقام شد و همچنان امر مصالحه استحکام داشت هشت سال و کسری پادشاهی نمود



بتاریخ ثلث وثمانین وتسعمایه وفات یافته در استنبول مدفون شد سلطان مراد بن
سلطان سلیم بعد از پدر بتخت سلطنت نشسته بعد از فوت شاه طهماسب صفوی
وشاه اسمعیل ثانی مصالحه را برهم زده بتاریخ خمس وثمانین وتسعمایه مصطفی
پاشا را با لشکر بسیار بشروان فرستاد و مصطفی پاشا بعد از تسخیر آنملک عثمان
پاشا را در شماخی گذاشته معاودت نمود و بتاریخ اثنی وتسعین وتسعمایه
محمد را از تصرف قزلباش که محمدی خان تکلو استجلو حاکم آنجا بود بیرون
آورده متصرف شد و عثمان پاشا از شماخی بجای فرهاد وزیر اعظم شده و
لشکر به تبریز کشیده تبریز را گرفت و قتل عام کرده و دولتی نیز القصه
وبعد از چندی وفات کرد و جغال اغلی لشکر را برگرداند بروم برد و فرهاد پاشا
آمده او در تبریز گذاشت و بتاریخ ثمان وتسعین وتسعمایه قراباغ و گنجه را
تاکنار آب ارس بتصرف خود در آورد و بتاریخ تسع وتسعین وتسعمایه میانه
سلطان مراد و شاه عباس صفوی صلح شده سلطان حیدر میرزا بر
سلطان محمد میرزا را شاه عباس بروم فرستاده امر مصالحه استحکام
پذیرفت سلطان حیدر میرزا بتاریخ الف در روم وفات
یافت سلطان ... در تاریخ ... فوت کرد سلطان محمد بن
سلطان مراد بعد از فوت پدر قایم مقام شد و صلحی که میانه پدرش و
شاه عباس بود همچنان استوار بود سلطان محمد بتاریخ اثنی عشر
والف بمرض طاعون وفات یافت والده اش صاحب اختیار بود
سلطان احمد بن سلطان محمد بعد از فوت پدر در سن چهار سالگی بر
تخت سلطنت نشست شاه عباس صفوی در زمان پدرش صلح را بهم زده

ذکر بعضی از احوال سلاطین اوزبکیه

بگذشت و از ولایت مفتوحه خراسان چیزی بپسرش داده او را با این سخن تسلی مینمود
که چون قوی دل عبدالمؤمن همه بتو تعلق دارد اگرچه اینمعنی باعث آزردگی پسر گردیده اما او در فکر
قدرت اظهار آن نداشت بعد از دو سال از پدر التماس نمود که بعد از این ملکت
خراسان بعضی مفتوح گردد باو تعلق داشته باشد این ملتمس بنده ول افتاده در سنه
او و بیل از یکی لشکر بمشهد مقدس کشیده محاصره نمود و در آن قضیه تسلیم سلطان
امرای عبدالله خان که در خراسان بود حسب الامر باو داده آمدند بعد از آنکه آن
بلده مشرفه بحیطه تصرف و تسخیر او در آمد از جانب خود حاکم تعیین نمود و همچنین
نیشابور و ترشیز و آنچه از محال خراسان بتدریج مسخر نمود از جانب خود حکام تعیین
میکرد و بعد ازین قضایا کمر همت بتسخیر ولایت نسا و ابیورد و سایر محالی که ملک
موروث نور محمد خان ولد ابو المحمد خان ابن دین محمد خان بود بسته آن ولایت را مسخر
ساخته نور محمد خان را از ملک موروث بیرون کرد و ازین فتوحات که او را
دست داد طمع سلطنت امنیت و شوکت و قدرتش و دمی از زیاده شد
و چون عبدالله خان یک پسر داشت و میخواست که در ایام حیات خود پسرش
صاحب قدرت و شوکت بوده لشکر عظیم داشته باشد که بعد از فوت او
بنی اعمام و سلاطین اوزبکیه که گردن بطوق فرمان برداری او داده بودند با پسرش
نزاع نتوانند نمود و در تربیت او میکوشید تا آنکه بیست هزار جوان کارآمد
در ظل موکب او جمع شده نهایت استقلال یافت و بکار بحوت و غرور رکاب
وماغش را دیافت نسبت بپدر عظیم الشان بمقام عصیان در آمده پا از دایره
ادب بیرون نهاد و چون در وقتی که عبدالله خان در بلده بخارا استوای کشته سلطنه
رسید اسکندر خان پدرش حیات بود و تبره و ما سامی چنگیزی اسم سلطنت بپدر
اطلاق نمود و خطبه و سکه بنام او کرد اما رتق و فتق امور سلطنت در قبضه اقتدار

که او هم من بعد نیامده بود و من هم با اسکندرخان نیستم اما عبدالمؤمن خان قبل از آنکه
هرات برنیامده است و همواره در باب میرقلبابا عرایض شکایت آمیز
به پدر می‌نوشت عبدالله خان پسر را در این باده صاحب غرض دانسته التفات
بسخنان وی نمی‌نمود و از این مقدمات میانه پدر و پسر قدر غبار نقاری ارتفاع یافت
اما از جانبین این معنی را در پرده داشته امری که مشعر بر خلاف بوده باشد
بظهور نمی‌آمد تا آنکه در سنه ... والف عبدالله خان با خواص امرا و
ندما و مقربان از راه چهارجوی به مرو آمده به سیر و شکار مشغول بود و میرقلبابا
کوکلتاش از هرات آمده خان را بآمدن هرات تکلیف نمود و در این اثنا
عبدالمؤمن خان از بلخ با ده سه هزار کس بعزم ملاقات به مرو آمد چون
امرا عرض کردند که با خان از کم مردم همراه هستند و اعتمادی بجانب
عبدالمؤمن خان نیست در ارگ مرو نزول نموده لشکر پسر را از دخول ارگ
مانع آیند و او را با معدودی در ارگ رخصت کورنش دهند خان این
حسابی از وی گرفته قبول این معنی نمود و در باغ شاهجهان نزول نموده
با پسر در آنجا ملاقات نمود و عبدالمؤمن خان نیز بمصلحت وقت در اطاعت
و انقیاد پدر دانسته در مقام تواضع و ادب بوده عذر تقصیرات
خواست و باتفاق یکدیگر چند روز در مرو بسیر و شکار پرداختند و میر
قلبابا حسب الامر خان عبدالمؤمن خان نیز تکلیف سیر هرات کرده
پدر و پسر باتفاق بهرات آمدند میرقلبابا لوازم میزبانی پرداخته طویهای
بزرگ سرانجام نمود و بخان کلان و خان خرد پیشکشهای لایق کشید اما
عبدالمؤمن خان از میرقلبابا همچنان آزردگی داشت گفتگو و عتاب آمیز خشونت
اکثر میگفت و او را بتغلب و تصرف اموال دیوانی متهم میداشت و مجملی

اول بهانه زیارت مشهد مقدس آمده از راه هرات عود نمود چون بحوالی هرات رسید
کسی نزد میرقلبابا فرستاده او را طلب داشت و خواست که بلطایف الحیل او را
بدست آورده هرات را متصرف شود میرقلبابا که مرد عاقل و زیرک و کار دیده بود
این معنی را دریافته از ملاقات او ابا نمود و مقرر پیشکشی بیرون فرستاده در دست
و قلعه را استوار ساخته در مقام قلعه داری آمد عبدالمؤمن خان هر چند خواست که
بلطایف و حیله و تزویر بدست آید صورت نیافت خود روزی چند بتسخیر
نفرا و مقربان بپای حصار آمده خواست که بواسطه با میرقلبابا ملاقات نموده او را
دو هم میسر نشد چون تسخیر قلعه هرات بآسانی میسر نبود و صلاح در محاصره ندیده
باتفاق همراهان بجانب بلخ باز گشت میرقلبابا کسی بخارا فرستاده حقیقت کیفیت
عبدالله خان عرض کرده خان او را در این تجویز تحسین کرده بجهت او جایزه و خلعه فرستاد
و این معنی مشهور است که عبدالله خان یک دسته تیر و کمانی فرستاده پیغام کرده که
هرگاه عبدالمؤمن خان بکوه سر هرات آمده بپای حصار آید چشم او را نشانه کرده
به یک بجانب او انداز و در این مقدمات باعث زیادتی کلفت پدر و پسر گشته روز
بروز نهایت ایشان وحشت زیاده تر میگشت تا آنکه شنید که عبدالله خان با معدودی از
میرشکاران و قوشچیان و ندما و مقربان و ارباب طرب از بخارا بسیر و شکار قرشی آمده
در باغ بزرگ آنجا طرح جشن و صحبت انداخته اکثر اوقات در آن باغ بعشرت
و عشرت مشغول است با خود قرار داد که از بلخ ایلغار نموده خود را بقرشی رسانیده آن
باغ را که عشرتگاه خان است احاطه نموده بمطلب خود ظفر کرده و این معنی را
با شاه محمد الیچیان که از مخصوصان و امرای معتمد و مشیر و مشار الیه بود در میان نهاده
بهانه یورش جانب بدخشان لشکر جمع نموده چهار هزار کس که از آدمی انتخاب کرده
از جیحون عبور نموده و بسرعت برق و باد روی بقرشی نهاد و شاه محمد الیچیان همین وقت

بر سر جمی نهاده و با خود خطاب کرده میگفت که ای عبدالله عبدالله نصیحت و جنجال (?)
که گوی مرد اگی از عرصه جهان بود آخر از نیاشد خود گرگیتی (?) و بریلیغ بجانب
سمرقند و تاشکند و اطراف ممالک فرستاده لشکر را طلب داشت عبد
المومن خان بر جنبش عمی نموده و قسم نامها بخدمت پدر فرستاد و که این نظنه بایشان
فرزند علطت (?) خان القاقی میکرد مجملا چون عبدالمومن خان بمطلب خود رسید
و بر و ظاهر شد که تنا محمد الیمبان با فتای (?) از او نموده او را بجانب بابات (?)
رسانید و تحقیق پیوست که لشکر عظیم از خراسان و اطراف روی بخارا آورد
خوف و هراس با سستی شده روی بطرف بلخ آورد و عبدالله از رفتن لشکرها
از اطراف ممالک بخارا رسیده در موکب خان جمع شدند عبدالله خان
بعزم تادیب و گوشمال پسر از بخارا بیرون آمده روانه بلخ شد عبدالمومن خان
مضطرب الحال بکنار آب رسیده میخواست عبور نماید و درین اثنا شاه میر (?)
حاکم مرو که از عبدالله خان تخلف ورزیده داشت از مرو قصد ملازمت عبدالمومن
خان نموده بود رسیده او را از رفتن بلخ منع نموده اغوا کرد که لشکرها
خود را که در بلخ اند جمع نموده در کنار آب مستعد قتال گردد عبدالمومن خان
بصوابدید او عمل نموده در کنار آب پای ثبات استوار داشته توقف نمود
عبدالله خان کوچ بر کوچ بر سر او می آمد مستعد محاربه او را شنید در
آمدن تامل شد ... سفیدان و مشایخ را در میان اصلاح نهاده هر دو را
بستان موعظه آمیز از این اراده منصرف ساختند عبدالله خان تا هم ...
باد و دیگر که با پدر ... طلب نمود عبدالمومن خان ...
بدر فرستاد خان این را سیاست نموده بار گشت ... صحیح القول مسموع شد

درسنه

در سنه ست و الف در خطه سمرقند بیماری عارض حال عبدالله خان گشته صاحب فراش گردید
هر چند اطبا در معالجه او کوشیدند مفید نیفتاد و محمد باقی آتالیق دیوان بیگی که از عمده
امرای عبدالله خان بمزید شوکت و اقتدار امتیاز داشت اگرچه از عبدالمومن خان ...
و هراسان بود ... لاجرم ... سیادت که با وجود ... سلطنت
یکی از برادرزادگان اتفاق نموده بر خلاف عقیده ... داشت ... نخواهد ...
طمع او که با سلطنت او راضی شده در مقام دولتخواهی در آمده ... فرستاد
او را از بیماری بدر رواکه این مرض علاج پذیر نیست خبر داده و آمدن سمرقند ترغیب
نمود و در آن هنگام میر قل بابا در سمرقند بود و لازم نمود که برخی از احوال مشار الیه و انتقام (?)
حال او در رشته تحریر کشد مشار الیه سمرقندی الاصل و تاجیک زاده و والده او ...
دایه عبدالله خان بوده او را شیر داده و معروف از نکه و جهت این او ...
را کوکلتاش میگویند و بجهت او کوکلتاش عبدالله خان بوده و انقدر کسب
فضایل و کمالات نموده بنظم اشعار زبان میگشود و در بدایت حال که عبدالله خان از
مرتبه نوکری سلاطین ماوراءالنهر پای فراتر نهاده و لوای جهانگیری برافراخت او خدمات
شایسته بتقدیم رسانیده و همواره جانسپاریهای او بمنصه ظهور میرسید و حقوق
خدمت بر ذمه خان بسیار داشت بعد از آنکه عبدالله خان پای بر مسند خانی
نهاد او از رشد و قابلیت و کاردانی و حقوق خدمات گذارش یافته ...
اقتدارش می افزود و عالی منصب صدارت با امارت جمع داشت و محل اعتماد
بود تا آنکه حکومت هرات منصوب گشت و چند سال در کمال عظمت و اقتدار آنجا

اورا شعوری نمانده دست محمد باقی اتالیق را گرفته او را بگونه بروی بر زبان
دشمنان عاقلانه او را از مقام مخالفت باز آورده خاطرنشان او کرد که
صلاح او و تو هر دو در رفتن بخدمت عبدالمومن خان است چنانچه با من بی اتفاق
با تو هم است تا هر دو گریبان خود را بدست او دادن که هرچه خواهد بکند
از عقل دور است و تا من در قلعه هرات متمکن باشم بجهت تالیف قلوب
بدست آوردن سر باقی الضمیر خود را نسبت بتو و هیچ یک از ... اظهار
عبدالله خان ظهور نمیتواند آورد و چون این سخنان در عالم معامله دانی ...
بجا نشست محمد باقی دیوان بیگی برفتن او راضی شد و با آنکه بر عهد و شرط
بند کرد و بیرون آمده سوار شد در وقت رفتن او عبدالله خان و دیعت
حیات سپرده بود و او تا بیرون آمدن اظهار آن نکرده بود و از ملازمان
او احدی خبر نداشت و مقتضای عقل دوراندیش آن بود که تا خود را
از محال محفوظ نگرداند و با من نرسد اظهار آن بهیچکس نکند از غایت
اعتمادی که بمولانا قوا که از امرای نامی میرقلبابا و از تربیت یافتگان او بود
داشت فوت خان را با او در میان نهاد و چون کنار آب جیحون رسید
لله بجهت آوردن کشتیها توقف نموده و سرکس از کشتیبانان با او
سلام کرده از احوال خان پرسید میرقلبابای اختیار شروع در گریه
کرده حقیقت حال بهیچکس ظاهر شد مولانا قوا با بعضی از نوکران دیگر
مواضعه نموده گفت این مرد از پادشاه دیگر زده و میان قزلباش خطا
خواهد رفت ما با او کجا میرویم هیچ نکته امروز پیش عبدالمومن خان قتل
میرقلبابا نیست در وقتی که میرقلبابا خواست که کشتی درآید مولانا قوا گفت
عبدالله خان از عالم رفته پادشاه و تا دار ملک عبدالمومن خان است شما

از بابی

همراه او واشند اعتمادی داشت میگفت که چون برم بجابرت ... ام
همان روز که فوت عبدالله خان در سمرقند شیوع یافت جنگی بجهت رسانیدن خبر
بطریق ... روانه اردوی عبدالمومن خان شده که از بخارا و ...
کرد کسی که اول رسید خبر داده بود با وجود آنکه دانست که وقوع دارد باور نمی
کرد و گفت که فوت پدران ... آسان ... گفت شما را چرا ...
داده خاطر ... میسازید و ...
نمیکنید شخص سیوم که آمده خبر رسانید و اتفاق محمد باقی دیوان بیگی با بیاره امرا را
بر سلطنت خود شنیده ترک خودداری کرده مجلس عالی پادشاهانه آراسته بر تخت سلطنت
جلوس کرده و نقارههای شادمانی بنوازش درآورده و خبررسانان عنایت یافته
با همان تابانی میرفت و روز بروز امرا و عساکر او از اطراف و جوانب
باستقبال شتافته بکورنش مشرف میشدند در اثنای طریق شنید که هزاره سلطان
برادرزاده عبدالله خان که در سمرقند و تاشکند میبود لوای خانی برخود نهاده
مخالفت او اظهار مینماید و دوستم سلطان ... سلطان که از اقربای او بند ...

هزاره خان نموده لشکرهای تاشکند و سمرقند در ظلال اعلام دولت ...
عبدالمومن خان با دو شاهزاده سفاک خونریز شقاوت نقب موصوف بوده
با قربا و بنی اعمام توجهی نداشت و ایشان از غایت ... از دولت خود ... داشت
هزاره خان خویشان خود ... اطوار او اطلاع داشتند و از انجمله در میان
او و بدیع ... شده بود ... حال خود ... بجهت حفظ جان خود ...
با او در مقام خلاف شد ... عبدالمومن خان ... کمال عظمت و اقتدار ...
سمرقند در آمده پای ... جهانبانی نهاد و با لشکرهای بلخ و بخارا

نمود دشمنان کنایه آمیز سکیفت چنین که گمان عداوت او بخود داشتند فکر کار
خود افتاده گمان بردند که چون او به بلخ برسد نسبت با ایشان بکین خاطر خود
عمل خواهد آورد و عبدالصمد بهادر میرآخور عبدالله خان و محمد قلی بهادر که در
اوزبکیه جوانان بهادر بودند متقبل قتل او گشته با یکدیگر مواضعه نموده در
کمین فرصت نشستند و عبدالمؤمن خان بعادت اشتداد گرمی هوا شب
کوچ میکرد و در وقت سواری اتالیق و آقاسیان و یساولان و اهل خدمت
و مقربان یک تیر پرتاب پیشتر و امرا و چهرگان و سایر لشکریان یک تیر پرتاب
پس میرفتند او در میان جلوداران و دو سه سر بهادر و چند نفر از نقاره
و مطربان روانه شده طی مسافت مینمود شبی از شبها که از پهلوی می
میگذشت عبدالصمد بهادر و محمد قلی بهادر از لشکر جدا شده به بهانه
آن پیش در آمده در کنار راه در پس دیواری نشسته انتظار آمدن او میکشیدند
بعد از آنکه مردمی که از پیش میرفتند گذشتند عبدالمؤمن خان با دو سه مشعلدار
و جلودار و دو سه نفر از نقاره رسید قصه خوانی در پهلوی او میرفت
و حکایت او قصه میخواند چون محاذی کمینگاه رسیدند هر دو در روشنائی
مشعل نشست گشادند از قضای الهی هر دو تیر بهدف مراد رسید
عبدالمؤمن خان از اسب در غلطید ایشان با شمشیرهای آخته بر سر او
رسیدند مشعلداران مشعلها انداخته گریختند و مطربان و قصه
خوانان که مردم تاجیک بودند از بیم شمشیر سر خود گرفته بدر رفتند ایشان
فی الفور سر او را جدا کردند و یکی کس از ایشان که بر سر او ایستاده بود
او را پاره پاره کردند و سوار شده رو بیخارا آوردند بعد از لحظه که از مردم

که در جلو عبدالمؤمن خان بود به بلخ آمده و از یار محمد میرزا و بعضی ریش سفیدان که باستقبال
او رفته بودند تفحص احوال نمود و ایشان را از قرار واقع خاطر خود آگاه ساختند
و انکار این معنی نمود ریش سفیدان عرض کردند که چون پسر عبدالمؤمن خان طفل است
و دیگری از دودمان سلطنت نیست لاعلاج بسلطنت او که خواهرزادگی
عبدالله خان داشت راضی شده ایم آن بانوی عظمی گفت که از دودمان پادشاهی او تنها
قابل سزاوار سلطنت هست ایشان استفسار کردند گفت که شوهرم عبادالله
سلطان پسری از جاریه داشت عبدالامین نام بعد از شوهرم چون پدرش [illegible]
شد من او را محافظت نمودم و از خوف عبدالمؤمن خان که کمر قتل اقربا و بنی اعمام
بسته بود من او را در لباس دختران پرورده نگاه داشته ام اینک در میان
کنیزان است که در عقب نشسته ایشان از این سخن تعجب کردند هرگز نشنیده بودند
که عبادالله سلطان را پسری باشد همان ساعت او را از کنیزان به لباس مردان بیرون
آورده به ایشان نمود هر چند بر ایشان پیدا است که این حکایت فروغی از صدق ندارد
اما چون جوان قابل رسیده و بنظر در آمد و اسم برادرزادگی عبدالله خان در
امور سلطنت بسیار دخیل بود به راضی [illegible] شدند و همانروز او را [illegible]
موی سرش را که بطریق گیسو دراز بود تراشیده و لباس [illegible] ساختند و اسم
خانی بر او اطلاق نمودند و بر مسند سلطنت نشانیده جمیع امرا و اعیان بلخ کورنش
نمودند و از خزاین و اسباب سلطنت و پادشاهی عبدالمؤمن خان آنچه در بلخ
موجود بود در قبضه تصرف و اختیار او در آمده و بانوی عظمی بنام رتق و فتق امور را
در قبضه اقتدار خود گرفت امرا و ریش سفیدان بی صلاح و مشوره او هیچ

سابقاً سمت گذارش یافت که تیلم سلطان بن جانی بیک سلطان خواهرزاده
عبد الله خان که برادران و بعضی محال خراسان بحکم یرلیغ حکومت می نمود
تا میانه عبد المؤمن خان و پدرش وحشت و نزاع بمیان آمده بود و ایشان
بملاحظه حقوق تربیت عبد الله خان اطاعت عبد المؤمن خان نمیکردند
و با مروتی او زیاده التفاتی نمینمودند بعد از فوت عبد المؤمن خان که بجهت
خان بپادشاهی استقلال یافت و قطع رشته حیات بنی اعمام و اقربا
نموده جانی بیک سلطان پدر ایشان را گرفته محبوس ساخت خوف
و وحشت بر ایشان استیلا یافته التجا بپایه دولت اعلی حضرت
شاهی ظل اللهی آورده بوسیله گنج علیخان حاکم کرمان دست در فتراک
دولت ابد پیوند شاهی زدند و تیلم سلطان باستظهار معاونت
منسوبان دولت قاهره شاهی در خراسان کوس مخالفت عبد
المؤمن خان کوفته خواست که بلطایف الحیل قلعه هرات را که
پای تخت خراسان است بدست آرد با این عظمت با اندک مردمی
بحوالی هرات آمد امرای ازبک که در هرات بودند با وجود کثرت
جنود از بیم قدرت بیرون آمدن ننمودند و قلعه را کشیده در مقام محافظت
شدند و او چون از قلعه نیافت در مقام تاخت و غارت در آمده اطراف
و نواحی هرات را غارت نموده بازگشت و در همان ایام نوبت دیگر
با ده هزار کس بسبزوار آمده قلعه فراه را گرفت و همچنین اسفراین را
تحت تصرف خود در آورده عزیمت هرات کرد و حاجی بی حاکم هرات
در شهر توقف نموده ملاقرا با ده هزار کس بمقابله او فرستاد و ایشان

که در هرات بودند بی یراق و اسلحه باستقبال او شتافته در جبل الجلی دست بیعت
و یمین و زانو زده کورنش نمودند و در رکاب عالی او بشهر آمدند اما دران وقت
سلطان محمد قمر در طریقه محمرقه بود و دین محمد خان از خوف آنکه مبادا صورتی دیگر
روی نماید مقید جنگ و محاصره نشده در ساعت سعد داخل شهر گردید
و در باغ شهر که محل نزول سلاطین است نزول کرده طرح سلطنت انداخت
بر مسند باستمالت سادات و ارباب و اهالی مملکت باطراف و جوانب
خراسان و مستحفظان قلاع و بلاد فرستاده و بتوره چنگیزی و تشیین
عبد الله خانی عمل نمود و چون بابا محمد خان میرکلان اوکه در ان ولا از سفر حج آمده
همراه بود اسم پادشاهی بر او اطلاق کرده خطبه و سکه بنام او کردند و امرای
خراسان بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بر سر او جمعیت نمودند و او
بازگشت و آشنایی که با اعلیحضرت شاهی داشت بر طاق نسیان نهاده در
مقام ضبط مملکت خراسان در آمده هر یک از امرا و اعیان ازبکیه را فراخور
حال بمناصب عالیه اختصاص داده فارغ البال بر چهار بالش سلطنت تکیه زد
از فلک ثبات بگذار و که قراری گیرند .. چون خبر کشته شدن عبد المؤمن خان
و آوازه توجه لشکر قزلباش ازبکیه خراسان را استماع نمود ساخته بود و همگی او
لشکر و اندیشهای تباه و فکرهای بی حاصل نموده حفظ حال خود در ان مقصود میدیدند
از جمله سلیمان بساول که از امرای معتبر ازبکیه بود در ان وقت حسب الفرمان عبد
المؤمن خان حاکم مرو بود بعد از شنیدن قضیه عبد المؤمن خان قاسم سلطان

که در همان چند روز خطه رایات اعلیحضرت شاهی بخراسان و آمدن
نورمحمد خان که با محمد وارث ملک مرو شاهجهان گشته بود
در آن ولایت بلند آوازه گردید ایشان مجال توقف نیافته دل از
ملک و مال بر داشته از راه چهارجو بماوراء النهر رفتند ابو المهدی که حاکم
مشهد مقدس بود از آمدن لشکر قزلباش خبردار شده در فکر
یراق قلعه داری شده از کدخدایان و ملوکات هرکس اعتباری داشت
تکلیف کرد که تا کوچ بشهر در آورده در محافظت قلعه سعی نمایند درین
اثنا خبر یافت که ولایت نیشابور بدست قزلباش در آمده در اندیشه اندکه
این حال در آمده جنگ نمی از آنکه نیشابور بجهت انداختن مملکت
بیابانست نمود همان شب خبر گشته شدن عبد المومن خان رسیده
تحقیق نمود سید ابو المهدی چون ماهی در شبکه اضطراب افتاده از
نمود که اگر ارباب و اهالی مملکت در مقام دولتخواهی باشند ذخیره
و اسباب قلعه داری مدد نمایند او قلعه داری کرده شهر را محافظت
نماید تا وقتی که پادشاهی از ازبک مشخص شود که بکمک قرار یافته درین
اندیشه بود که از قلعه دستجرد و رادکان خبر رسید که فرهاد خان
با دوازده هزار کس از لشکر قزلباش به دستجرد فرود آمد ابو المهدی
ازین اخبار سراسیمه گشته مجال توقف و قلعه داری نیافت از آنکه
عموما مضطرب الاحوال گشته کشیده از اطوار و اوضاع چنین معلوم
میشود که دولت از دودمان ازبکیه کناره جسته ادبار رو بایشان نهاده است

متوجه

متوجه خلاصی از آنکه اهل و عیال ایشان نشوند تا سه روز کسی بجانب قزلباش نفرستند
و ازین حال خبر ندهند تا آنکه از بیم آفت ایمن بوده خود را بجائی رسانیده همان شب
غذای کوچ در داده او و ازبکیه سعد بیرون رفتن شده بعضی که فوتی نداشتند پیاده
دست اهل و عیال خود گرفته از دروازه دیر علی بیرون رفته براه سرخس روانه شدند
و بسیاری از ازبکیه که با مشهدی وصلت کرده دختر از ایشان گرفته بودند
قطع نظر از فرزندان کرده در مشهد مقدس کنج نشستند بعد از رفتن ازبکیه در همان
روز سادات و ارباب و اهالی مشهد کس نزد فرهاد خان و امرا به دستجرد فرستادند
و ازین حال خبر دادند فرهاد خان همان ساعت کوچ کرده به مشهد مقدس آمده داخل شهر
شده بسعادت زیارت آستان ملک آشیان حضرت امام الجن والانس فایز
گردیده و عرضه داشتی مشتمل بر عرض این احوال و فتح مشهد مقدس و زیارت نامه
بخدمت اشرف فرستاده و در وقتی که موکب همایون شاهی بموضع جوربد رسیده بود
کس فرهاد خان و مردم مشهد مقدس رسید و این اخبار مسرت آثار رسانیدند بعد
از آنکه ابو المهدی و اتباع او از سرخس گذشته نزد بابا آمده اند شنیدند که دین محمد
خان در دار السلطنت هرات بر مسند سلطنت جلوس نموده و امرای خراسان
بدرگاه او شتافته طوق فرمان برداری بر گردن نهاده اند او نیز با اتباع خود
بدان طرف رفت دین محمد خان از آمدن او و از دست دادن مشهد مقدس
خبر یافته کس فرستاده او را با لشکریان و اتباع بهرات آورده در معرض
بر خود عتاب و خطاب در آورد و مواخذه نمود که چرا ولایت مشهد را که گذاشته

او در محاربه لشکر قزلباش تامل داشتند و مکرر این مشورت در میان انداخته
مجالس کنکاش انعقاد یافت بعضی عقلا ایشان بعیدان خصوصا میرزا احمد
سقط که از سلاطین زادهای سقط و مرد روزگار دیده و با رای تدبیر بود
و حاجی بی و ابو المحمد بی گفتند که ولایت خراسان یورت و مسکن جد و ما
قزلباش است و در هیچ زمان ازبکیه در خراسان استقامت نیافته یورت و
مسکن قدیم ما ماوراء النهر است یورت قدیم خود را گذاشتن و بر سر خراسان
قورش نمودن مصلحت نیست و چون در ماوراء النهر کسی که شایسته سلطنت
باشد نمانده اولی آنست که روی توجه بدان صوب نهاده کمر همت به ضبط
آن ولایت بندید و اگر خواهید که بالکلیه دست از خراسان کوتاه
نکنید باقی سلطان برادر خود را با دو سه هزار کس و ذخیره و کمیا در
قلعه هرات بگذارید و قلاع تون و قاین و سیستان و محال اینطرف
هرات را بمعتمدان بسپارید و چون با حضرت اعلی شاهی اظهار دوستی
و اخلاص کرده کس فرستاده اید بدستور مکتوب محبت اسلوب قلمی نموده
اعلام نماید که بعون الله تعالی و حسن موافقت حضرت اعلی و همت
ایشان از تسلط و استیلای عبد المومن خان فراغت حاصل شد و
آنکه طوق فرمان برداری این جانب بر گردن جان نهاده اند اکنون سخن
همانست که عرض شده خراسان بملازمان تعلق دارد ما روی توجه بالنهر
که مرکز دولت این سلسله است داریم مشهد مقدس و نیشابور و سبزوار
و ترشیز و قلاع بعضی محال را خالی کرده بملازمان سپردیم چون در تقویت
بردن بخارا کوچ متعذر بود تکیه بر عنایات و الطاف شهریاری مروت

نامردی

نامردی متهم میدانند و درین صورت پیداست که همه از پیش خواهد رفت چون هنوز
برادر ضیاع ماوراء النهر قرار داده خاطر امرای آنجا اطلاع نداریم دست از مملکت خراسان
داشتن و نقد را بنسیه دادن مقتضی عقل و مردانگی نیست گر محاربه با این جماعت
بر میان جان بسته مردانه وار روی همت بدفع ایشان آریم اگر مظفر و منصور
گردیم آوازه اقتدار خانی باطراف و جوانب رسیده کل مهام حسب مرام
تمشیت خواهد یافت و اگر عیاذا بالله نوعی دیگر صورت بندد باری از همگنان
منفرد و رسوا نشویم چون طبیعت دین محمد خان بقتال راغب بود و اکثر لشکریان
بر خاطر جنگجوی که لذت حکومت خراسان از مذاق ایشان بیرون نرفته
این کنکاش را ترجیح نهاده در مقام مزاج گویی در آمدند و دین محمد خان که در
ایام حیات عبد الله خان با دو هزار کس در ترشیز با امرای قزلباش که اضعاف
لشکر او بود محاربه نموده بجهت نفاق و اختلاف امرا شکست بجانب قزلباش
افتاده بود محاربه قزلباش را سهل و آسان انگاشته از غروری که داشت
محاربه را با خود قرار داده و بعضی امرا که حرف رفتن میگفتند درین وقت انگیخته
بجهت به ولی منسوب کرده از آن حکایت ساکت شدند ابو المحمد بی که مرد
عاقل کاردان بود محاربه او را با قزلباش صلاح نمیدانست و اوضاع
او را بر وجه و لمواد رشاید و دشمنی با جمع کثیری از انکه از وجدا شده دار
دار بود دین محمد خان از بیعقلی آتش شد چون ابو المحمد بی سابقه عنید تیغ بود

برادرش گفتند که بتحقیق پیوست که بادشاه قزلباش با این لشکرست و اتفاقی جل
هزار کس همراه دارد و اصلا محاربه با او لایق و مناسب دولت ندیده ایم اولی
آنست که قلعه هرات را باز گردیم و صلاح اندیشان فرستاده معاهده
که قسمیه یافته بود نامه نگار نامه گفت و گوی صلح در میان آوریم باقی سلطان
برادر والا گهر من حضرت اعلی و گفت و گوی امراء و ریش سفیدان آنگاه
گروه شخصی که خبر آورده بود حاضر ساخت او بصدق قول خود قسم
یاد کرد و درین محل با امرا و اعیان مبالغه کرد که این حکایت را از لشکریان
پنهان داشته شهرت ندهند که مبادا درین شب که فردا احتمال جنگ
دارد لشکریان خایف گردند و خود بجواب گفت و گوی امرا برداخت
گفت که وقت تنگ شده است اگر امشب سوار شده روی بشهر نهیم
نصف این لشکر متفرق میگردند مارا فرصت قلعه قایم کردن و تهیه
اسباب قلعه داری نمانده و دو سه آذوقه رجال نخواهد شد که دست اهل
و عیال گرفته بطرفی بدر رویم در حال جنگ و جدال انهزام یافته کرده فرار
بر روزگار ما نخواهد شد بهتر آنست که مردانه وار پای ثبات قدم
استوار داشته روی بمعرکه کارزار نهیم اگر غالب گردیم بادشاه
قزلباش شکسته باشیم و آوازه آن در اقطار عالم خواهد شد و اگر مغلوب گردیم
از بادشاهان شکست خوردن عیب نیست اما جنگ ناکرده فرار
نمودن نهایت ننگ و عارست امرا و ریش سفیدان که این جواب
شنودند بایشان خطاب کرده گفت که ای یاران و ای جانداران شمارا
چه واقع شده که هرگز طبقه اوزبک چنین بی دل و ترسناک نبوده اند

چون ولی محمد خان

چون ولی محمد خان بن جانی بیک سلطان خواهرزاده عبدالله خان بعد از فوت
برادرش باقی خان بر سریر سلطنت ماوراء النهر و ترکستان جلوس نمود امرای ازبکیه
پای در دایره متابعتش نهاده در امر سلطنت و فرمانروایی تمکین و استقلال یافت
ولایت بلخ را نیز خود و شبرغان و توابع و مضافات را درین طرف آب
آمویه است و در زمان برادرش بحکم برنغ برادرزادگان خود امام قلی سلطان
و نذر محمد سلطان پسران دین محمد خان تفویض فرموده ایشان مستقلا در اطاعت
فرمان برداری عم عالیقدر ثابت قدم بوده سر از طوق اطاعت گذاری [illegible]
امام قلی سلطان که برادر بزرگتر بود رفته رفته از باده غرور در جوانی سرگشته
بتحریک طبع جاه دوست هوا پرست و اغوای جمعی جاهلان فتنه انگیز زده
فراهم آمده بود خیال استقلال کرده با عم بزرگوار دل دیگرگون ساخت و بکسی
بخدمت عم فرستاده معروض داشت که حاصل ولایت بلخ و مضافات که
بمخلصان عنایت شده برسوم لشکریان و اخراجات [illegible]
التماس دیگر که ولایت بلخ را بالخصوص او گردانیده و ولایت حصار شادمان قندز
و بقلان که به ولایت بلخ نزدیکست ببرادر که حکمت تفویض فرمایند ولی محمد خان چون
از اطوار برادرزاده داستانها بی ادبی خلاف و عناد مشنوده بود دانسته که برادرزاده
او را گفت و ترددی بوده باشد این التماس او علیه قبول جاری نماند و آن ولایت را

وقتی چند نفر از امرای افغان برگشت با یکدیگر اتفاق نموده عرضه داشتی بپادشاه
سلطان ترکه فرستادند که هرگاه موکب سلطانی از آب عبور نموده متوجه
بخارا گردد ما بندگان کمر خدمتکاری بمیان بسته او را بر مسند سلطنت که از
او تعلق دارد متمکن میسازیم یکی از ارباب مواضعه این مقدمه را بولی محمد خان
عرض نموده کسی بهمراه او فرستاده قاصد را با عریضه که هر یک مهر خود
بر پشت آن کرده بودند بدست آورد و چون چند نفر از آن جماعت حاضر
بودند و چند نفر دیگر بجانب سمرقند و هر طرف رفته یرلیغ باحضار
غایبان فرستاد که بعد از آمدن همگی را حاضر ساخته پرسش نماید
چون اخفای این حکایت تا احضار آن جماعت میسر نبوده و احتمال شهرت
داشت ولی محمد خان صبر نکرده جمعی را که حاضر بودند بهانه [?]
طلب نموده اظهار این حکایت کرد ایشان انکار بلیغ نموده عریضه
را حاضر ساخته هر یک ملاحظه مهر خود کرده هر چند آن جماعت معذرتها
گفتند که ارباب غرض تقلید مهر کرده اند کاری نرسید و تمامی آن گروه را
گرفته حبس نمود و بگرفتن غایبان نیز مردم متعدد ارسال داشت این خبر
بآن جماعت رسیده هر کس داخل آن مواضعه بود با خویشان و اقربا و
هر کس که با ایشان ربط آشنایی داشت احتیاط ورزیده از خوف جان
فرار نموده نزد امام قلی سلطان رفتند چون امرای نفاق پیشه نزد او جمع شدند
او را مضطرب خاطر که میانه ازبکیه شاه نه پادشاهیست مخالف ساختند
امام قلی خان که تا غایت سلطان لقب داشت از غلو خوشآمد گویان
خود را خان خواند و با پادشاه [?] تصور نموده بعلانیه کوس مخالفت

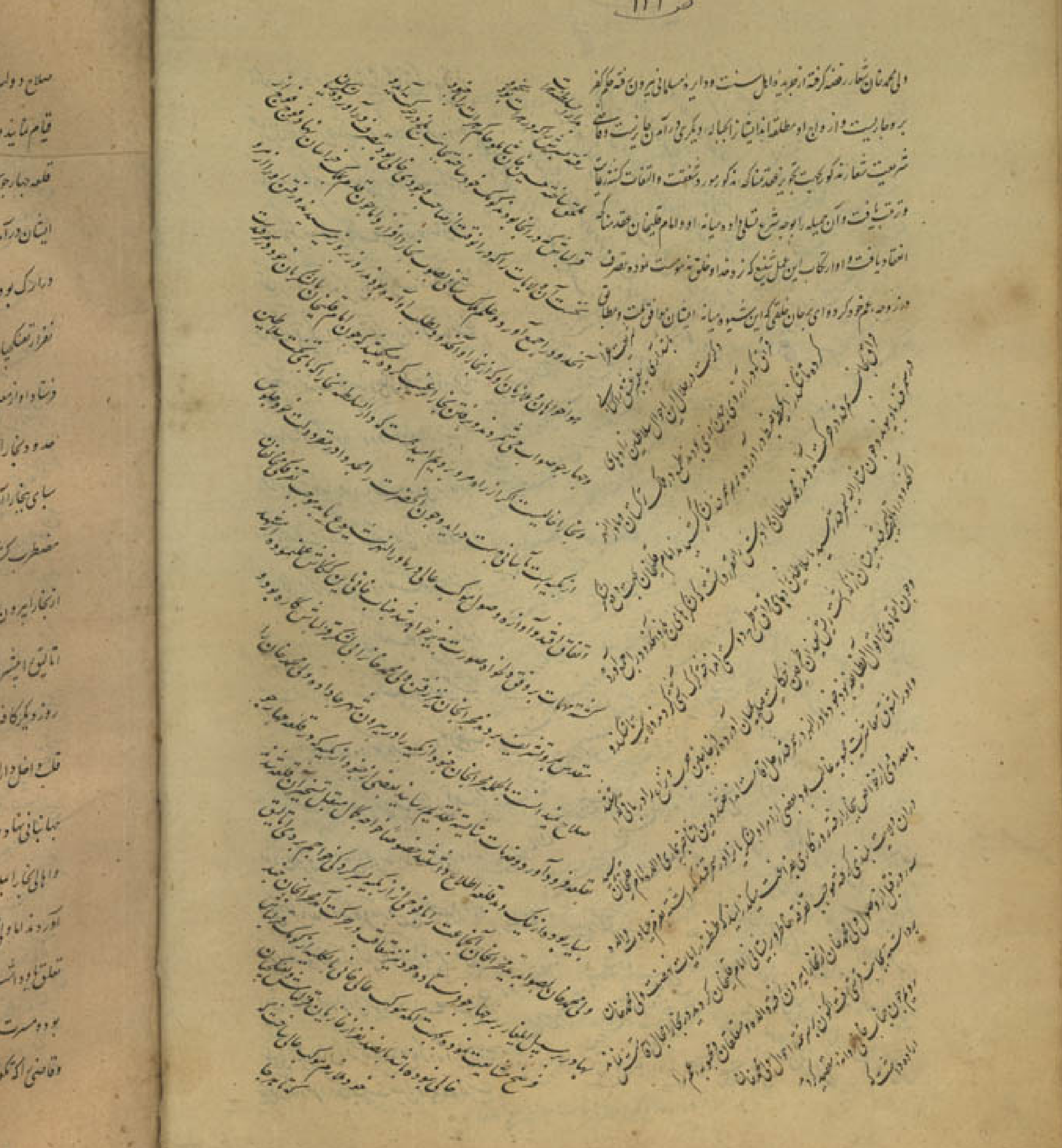
بلند این گفتگو در میان مردم شایع گردیده مردم بهم بر آمده و اعلی و ادانی [?]
سوار و پیاده برده و برابر برده و کریاس پادشاهی جمع شدند ولی محمد خان چون
با امرا و لشکریان مطمئن و بی اعتماد بود و ملاحظه داشت که مبادا ارباب غدر و نفاق
او را در میانه خرگاه کار تمام نمایند قبل از جمعیت لشکریان سوار شده با چند نفر معتمدان
که در آن وقت با او بودند از روی احتیاط خود را از لشکر کشیده در حوالی اردو بر بلندی
بر آمده و نظاره گی شاهدان انجمن حوادث بود تا ببیند که صورت حال بچگونه است مبادا
و لشکریان که بدر خرگاه پادشاهی جمع شدند اثری از او ندیدند بعضی گفتند که پادشاه
فرار نموده و جمعی دیگر را زعم این بود که از کینه او را ضایع کرده اند بالجمله امرا و
معارف سپاه بعد از یاس از دیدن پادشاه روی امید بدرگاه امام قلیخان آورده
تهنیت سلطنت گفتند ولی محمد خان تا صبح در آن بلندی ایستاده صباح [?]
که مردم اردو طوعا او کرها در [?] بدرگاه امام قلی خان رفته اند و این حکایت
تشخیص اصلی نیافت که این قضیه از قضایای فلکی روی نمود یا او جمعی [?]
نموده تمهید این مقدمه کرده بودند زعم ولی محمد خان این بود که این مقدمه میان
خواص لشکر تمهید یافته ساخته و پرداخته آن جماعت بوده علی ای التقدیر
ولی محمد خان بکمال یاس و حرمان با معدودی بجانب بخارا آورده داخل
شهر شد حاکم بخارا که در ارک می بود آمدن پادشاه را باین پریشانی و اضطراب معلوم
نموده در ارک را قایم کرده ملازمت پادشاه نکرده کس فرستاده پیغام داد
که عنقریب امام قلیخان با غلبه تمام بیخارا می آید پادشاه را مصلحت [?]
دولتخواهی آنست که از شهر بیرون رفته فکری باصلاح مهمات خود نماید ولی محمد خان [?]

مفسدان و بدعهدی ... از احوال او دریافته و به تفصیل باز نموده
چاره جوئی گشت که بین مهاودت و معاضدت اشرف ولایت
خود باز گشته دیگر بار در تخت سلطنت و پادشاهی تمکن
حضرت اعلی فرمودند که اعانت و امداد جناب خانی
وکل طبقه قزلباش لازمست و طریق امداد آنست که
موکب همایون در مرافقت عالی بجانب خراسان
حرکت آمده از خراسان شما را با لشکر گران روانه
ماوراء النهر گردانیم لیکن درین سال امر خراسان
بسبب آنکه سردار روم که در سال گذشته آذربایجان
آمده بود و گفت و گوی صلح بمیان آورده بازگشت
والحال با لشکر عظیم دیار بکر که سرحدست قشلاق نموده
صدق و کذب اقوال و میان معلوم نیست والحی که
کمحبت منعقد صلح بحضرت پادشاه روم رفته هنوز
انجانست ما را نیز با لشکر قزلباش آذربایجان
رفت که در مقابل لشکر روم ایستاده اگر صلح
جنگ اتیم اکنون مناسب آنست که خانه ما را
خود دانسته از ممالک محروسه هر جا اختیار نماید
محل اقامت انداخته چندگاه باستراحت و آسایش
بر دارند که ما از آذربایجان فتح معامله صلح را قرار استقرار
داده در سال دیگر که خاطر از جانب رومیان جمع شده باشد

[illegible]

آنکه چند مرتبه در پیش سفیدان و آق سقالان گماشته کرده
تعجیل با لشکر قزلباش مصاحب ... نموده
رسانیدند و از جانب خراسان نیز اخبار رسید که ...
... بهواخواهی جناب خان بسرحد خراسان آمده
انتظار آمدن او دارند و این اخبار اگرچه ...
جناب خانی بیک بدین امر ... گرفته جانب
ترجیح داده حضرت اعلی ... خاطر الکشته ...
اسباب و مایحتاج سرکار او و فرمان ... از اسب و شتر
و دیگر بیوتات و سایر ضروریات بر وجه لایق سرانجام داده
روز دیگر ساعت سعد ... موکب آذربایجان ... داده بودند و
خیام اقبال در کنار ... رسانیده ... نزول نموده ... شهر
نقل فرموده بودند جناب خانی ... طلب نمود ... یکدیگر
صحبت مخصوصانه داشتند و بسیاری از سخنان ...
بر زبان الهام بیان آورده ... داری و تاکید
... معقول نمودن ... اختیار لشکریان و اعلام
نمودن حقایق ... بخارات بلیغ فرمودند
... ترغیب فرموده
... از سایر همراهان خواهیم بود ...
که اظهار اخلاص و دولتخواهی نمودند ... حضرت ...
... وداع کرده ...
... تعین نمودند که در خدمت

[illegible]



ولی محمدخان بخارا رفته گرفتار جوجه والی است و دار مسلمانی بیرون رفته علم کفر
بر وجه ابیت و از رواج او مطلقا اثری نماند و دیگری در آن جا زینت داده
شریعت شعار که مذکور شد بجز رفع تشنگی مذکور بود و شفقت و التفات کرده
و ترتیب یافت و آن جمله را به وجه شرع تسلیم او و میانه او و امام قلیخان عقد مناکحت
انعقاد یافت و او ارتکاب این عمل شنیع که از خدا و خلق ... نموده تصرف
در زوجه عم خود کرده ... خلقی که این شنیده ... ایشان ... وقت و اطلاع

صلاح

صلاح دولت باشد و نواب خانی خواهند مرافقت نموده به لوازم خدمات جانسپاری
قیام نمایند و هرگاه مرخص شوند بازگردند پیش قیماز ایلغار نموده قریب صبح پای
قلعه بخارا رسیده و از رخنه که سید اسعد جیبی یافته به قلعه درآمدند و بخارا چون تصرف
ایشان درآمد روز دیگر موکب عالی خانی رسیده در بخارا جوزه ولی که حاکم بخارا که
دمارک بود و خراطاعت جاره ونیافت جناب خانی بخارا به اعتماد ایشان سپرده چند
نفر از متمکنان او در آنجا گذاشته به سبیل تعجیل از آب گذار شدند و کلان ... اه
و شاه ولی از میر بخارا چون گذشته روی به بخارا آورده چون آوازه وصول موکب پادشاهی
عمده و بخارا ... یافت جمعی از هر طرف بدو پیوستند امام قلیخان که ... به
سبای بخارا آمده به عیش و عشرت مشغول بود و از آمدن موکب پادشاهی خبر یافته
مضطرب گشت و خود ... مقاومت ندید و با والده و متعلقان چنانکه گذشت
از بخارا بیرون رفته به جانب ... ولی محمدخان از فرار او خبر یافته خود هم ...
اتالیق ... فرستاده و خود متعاقب در حرکت آمده و داخل بخارا گشته و
روز دیگر کافه خلایق استقبال موکب خانی نموده جناب خانی به فراغ بال و سرور
قلب داخل دار السلطنه بخارا گشته دیگر باره در مقر سلطنت خود قدم رسید
جهانبانی نهاد و خطبه و سکه باسم و لقب او زینت گرفت سادات و علما و ارباب
دولت بخارا به ملازمت آمده به گورنش عالی استسعاد یافته و آثار بهجت و شادمانی ظهور
آورده اما ولی محمدخان به جهت آنکه برادرزاده ... منظور داشت که کمال
تعلق او داشت تصرف نموده همراه برده بود و جناب ... پریشان خاطر
بوده ... به توقف از لوازم بود و ... خاطرش ...
و قاضی ... را که ... زوجه او را عقد امام قلیخان آورده بود

چون ولی محمد خان بمقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت گلشن دولت او که
از خشکسال حوادث و نوایب پژمرده شده بود سرسبزی آغاز نهاد و امرا
دولتخواهان از اطراف و جوانب رسیده تهنیت جدید جلوس عالی بجای آورده
و خطبه و از دحام تمام در پایه سریر سلطنت بصیر نشین پدید آمد و مشخص نمود که
امام قلیخان کدام طرف قدم سعی باقصی مراد خوش آمد که چنین نمود
که امام قلیخان از ماوراء النهر مجال اقامت نمانده متفرق ... بلخ
مظنه آنکه برادر کوچک اطاعت او خواهد کرد نمیتواند رفت سوای آنکه
گاهی قصد آن کند که عزیمت هندوستان نماید یا بنوعی دیگر متحمل شد و لشکریان
که در سمرقند اند همگی نزول موکب عالی را در بخارا و فرار امام قلیخان استماع
نمایند فوج فوج روی بدرگاه عالی آورده و غاشیه بندگی بر دوش خواهند گرفت
و اصلا طریق دیگر را احتمال نمیداده و ولی محمد خان نیز از هجوم خوشامدگویان
و سخنان نفاق آمیز از کسانی که بظاهر شعار دولتخواهی ظهور آورده و باطن
اسباب ادبار او را سرانجام میداده از راه صواب گم کرده و از طریق
حزم و دور اندیشی غافل افتاده خود را پادشاه مستقل مطلق العنان
تصور کرده نامه اخلاص آمیز محتوی بر تمکن و استقلال بر سریر سلطنت
و فرار امام قلیخان و اطاعت و انقیاد خود و از یکجهتی ...
ارسال داشت و از طبقه قزلباش جمعی را رخصت داده معدودی را
نگاه داشت که امرا و اعیان ازبکیه که در سمرقند اند بملازمت عالی شتافته
باشند و خاطر از آن ممر جمع کرده ایشان را مشاهده نموده بازگردند و در این
چند روز که در بخارا رحل اقامت انداخته بود اکثر مردم از بیم سیاست
او خایف و هراسان گشته در این اثنا وضوح پیوست که امام قلیخان

ولی محمد خان نهاده بعضی دیگر که از و خایف و هراسان بودند در مخالفت و موافقت متردد
بوده در میانه خوف و رجا روز را بشب می آوردند و بعد از آنکه بودن امام قلیخان
در قرشی و عطف عنان ولی محمد خان بطرف سمرقند نزد ایشان محقق گشت آن مردم بدو
گروه شده فوجی شعار دولتخواهی ولی محمد خان ظاهر ساخته و برخی مخالفت
ورزیده هواخواهی امام قلیخان را پیش نهاد همت ساخته اند و چند نفر از جوانان
امام قلیخان از سمرقند بسرعت برق و باد بجانب قرشی رفته امام قلیخان را از موافقت
لشکر او خبر داده او را از قرشی معاودت و ایلغار نموده بسمرقند رسانیدند چون امام قلیخان
در سمرقند متمکن و مستقل گردیده دیگر باره بمدد دولت و اقبال امیدوار گشته کمر
محاربه و مجادله بر میان همت بست و گروه امام قلیخان گروه ولی محمد خان را مسلط
یافته ایشان را از سمرقند بیرون کردند و ولی محمد خان غافل از مقدمات تبانی که در
جانب سمرقند و در بیشه سغدیان با بهادران که در موکب جناب خانی بودند بتوهم
کردند که اگر موکب عالی بسرعت و استعجال بجانب سمرقند در حرکت آید جمعی
زبانی خوف و وحشت آن مردم گشته سالک طریق ... دولت
آنست که ایشان را استمالت کرده آهسته آهسته طی مسافت نمایند که
خوف و وحشت آن طبقه زایل گشته باستقبال موکب عالی آیند جناب خانی
بصواب دید ایشان عمل نموده آهسته آهسته میرفت و لحظه بلحظه منتظر ورود امرا
و ریش سفیدان می بوده اصلا بخاطرش خطور نمیکرد که حرف خلاف او بر
زبان احدی جاری تواند شد و از همه جا غافل بود تا آنکه جمعی از جانب سمرقند
رسیده از وصول امام قلیخان و اتفاق آن مردم و مخالفت و عصیان و بی وفائی
هواخواهان او را آگاه ساختند نواب خانی از خواب غفلت بیدار گشته

کشته سلک جمعیت او پریشان میگردد و صلاح دولت درینست که تا آمدن
سلاطین زادها صبر نموده بعد از وصول ایشان هرچه مصلحت وقت باشد عمل آید
تا آنکه ولی محمد خان بحوالی سمرقند رسیده ملازمان قرقچی تجارب انجامید در
روزی که ولی محمد خان بکاره دشمنان او در خاطر تصمیم داده مستعد قتال
گشته بود خبر وصول سلاطین زادها رسید جناب خانی جمعی را باستقبال
فرستاد و یک برادر با سیصد کس پیش آمده بملازمت عالی رسیده
بلاحظه توره و آداب چنگیزی زد و ولی محمد خان زانو زده کورنش
نمود جناب خانی نیز او را در آغوش مهربانی کشیده در رسم ساقچیهای
آورده نثار الیه عرض کرد که چون شوق ملاقات جناب خانی غالب
بود مقید لشکر نشده از روی اخلاص اینک مردم آمدم برادرم فردا
با جمع لشکر آمده بخود ظفر ورود بادشاهی ملحق میگردد و درین سفر این
دولتخواهان نواب خانی عرض کردند که چون برادر شما از راه دور
ایلغار نموده آمده است و وقت راه دارد امروز جنگ را در حیز
تاخیر انداخته با او صحبت داریم فردا که برادرش با لشکرش ملحق گردد
متوجه مخالفان گشته معامله ایشان را فیصل دهیم جناب خانی درین
فسخ عزیمت کاره نموده مجلس آرایی و ترتیب اسباب ضیافت
پرداخته با سلاطین زادهای قزاق صحبت ملوکانه داشت روز دیگر
که پنجشنبه هفتم شهر رجب سنه عشرین و الف بود قراولان خبر رسانیدند
که در اردوی امام قلیخان شورشی و غوغای عظیم افتاده لشکریان
فوج فوج جبه و یراق پوشیده سوار میشوند امرا عرض کردند که

[illegible]

همراه لشکر بیکر و محمد اتالیق گشته نزاع کرده جنگ کرده
من حقیقت را واقعی عرض کردم و گفتم این جماعه با تو عهد نکنند
و مخالفان عهد و وعده ترا زیاد و اند کاش خلافت
قزلباش را رخصت نمیدادی اگرچه اندک مردی بودند
اما در معرکه محافظت بادشاه کرده و از شکستن واقع
نمیشد بادشاه را از معرکه بسلامت بیرون میتوانستیم برد
علی ای حال جمعی از قزلباش تفنگچی را که همراهند از
حوالی خود دور مساز و دیگر حراست ذات شریف
بندگی دیگر مأمور مگردان جناب خانی ازین اخبار
مضطرب شده بوداق بیک را با قزلباشیه امر
کرد که از حوالی خیمهای عالی دور نشوند و موکب عالی
بعزم جنگ پیش رفت مخالفان نیز پیش می‌آمدند در
دشت جب حصار خرابی نظر در آمد اتالیقان گفتند
که مبادا جمعی از مخالفان درین خرابه در آمده کمینگاه سازند
و چون ما پیشتر رویم از عقب قول در آمده دستبردی
نمایند اولی آنست که از جنود بادشاهی جمعی محافظت
این خرابه تعیین کردند با صد نفر از جنود [illegible]
مأمور شدند اتالیقان گفتند که چون جنود قزلباش
بنده وقف اندازند و حصاره داری احتراز از کمینه‌اند
قزلباش را همراه میگرد و نواب خانی اصلا نمی‌شنود.

طلب نمود که با جماعت قزلباش آمده از موکب عالی جدا نشوند
اونکه که در حصار بودند بیچاره اکه اگر شما از حصار بیرون
رویدا زنکه دو کشته بر ما ظفر می‌یابند مانع شده
گفته اشتهند که قزلباش از حصار بیرون رود
بوداق بیک خبرکجان فرستاده از جماعت
ایشان اعلام کرده مقرر شد که قزلباشیه از دوکا
که کشته خود با چند نفر که همراه تواند آورد بیاید
بوداق بیک با هفت هشت نفر از حصار بیرون
آمده خود را بموکب خانی رسانید خان را غایب
مضطرب دانده هنگامیکه بادشاه‌زاده
قزاق که با سیصد نفر همراه آمده بود عرض کرد
که چون لشکر امام قلیخان در سر راه بود برادرم
بانیطرف آمده بی اختیار بمخالفان ملحق شده
عنقریب صف سپاه مخالف را بر هم زده بانیطرف
خواهد آمد درین اثنا یکی از مردم قزاق از ان طرف
آمده است از آن بخدمت بادشاه‌زاده رسید
و در گوش او سخنی گفته باز گردید و نثار الیه عرض کرد
که برادرم پیغام فرستاده که اینک از آن طرف
می‌آیم اگر امرای نواب خانی باشند من همچنین میروم
که اگر مخالفان تعاقب برادرم نمایند مدد او قیام
نمایم و چند خان میدانست که اینجایت فرو می‌مانند

[illegible]

... نمنجان خان ...
... این محل ...
وتفرق سپاه خانی شد خان
این حال و پانزده هزار کس از سپاه امام قلیخان
یکبار فدائی از تاخته ولی محمد خان که شاهد
این حال بود عار هزیمت و فرار بخود قرار نداده
تیغ مردانگی از غلاف کشید بنفس خود بمقابله
ایلغار آنست لشکر قول و اکثر اعیان ازبکیه
که با او بودند عنان از کارزار پیچیده خود را کنار کشیده
رفاقت نکرده او با دولت سعید نفر خود را
بر لشکر دشمن زده در دریای هیجا غوطه خورد و از
کثرت گرد و غبار غالب از مغلوب تمیز نمی‌شد
چون گرد و غبار فرو نشست یکی از لشکریان امام
قلیخان سر کشته او را شناخته دید که زخمی
افتاده و قدرت حرکت ندارد و از اسب فرود آمده
او را برداشته بنظر امام قلیخان رسانید امرای
ازبکیه که با او مخالفت کرده [illegible]
در قتل او تعجیل نموده همان لحظه نقش وجود آن شاه
عالیجاه را از لوحه حیات سترده و بقایای لشکر
که خویش و تبار یکدیگر بودند با هم آمیخته [illegible]
زیاده از ده دولت سعید [illegible] قتل رسید

... دیوان و لایت ... که ... کتاب کاینات ...
... فیض الله ... متقین
لا نوال ... خورشید فیض ...
... و اصحاب ... ذکر ... که زبان عالم ...
... جوهری ... [illegible]
... دور کار ... [illegible]
القدس ... [illegible]
زاده ... آسمانی ... [illegible]
... تعالی ... [illegible]
در سلک نظم در آورده ... [illegible]
... دور کار ... [illegible]
... کشف کرده ... [illegible]
... [illegible]
... اطراف و اکناف عالم ... [illegible]
صحایف آفاق چون کتاب آسمانی ... [illegible]
خانه زاد خانواده ... [illegible]
... [illegible]
الحمد کرسی برکات آیة الکرسی ... [illegible]
مراتب سبعه افلاک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

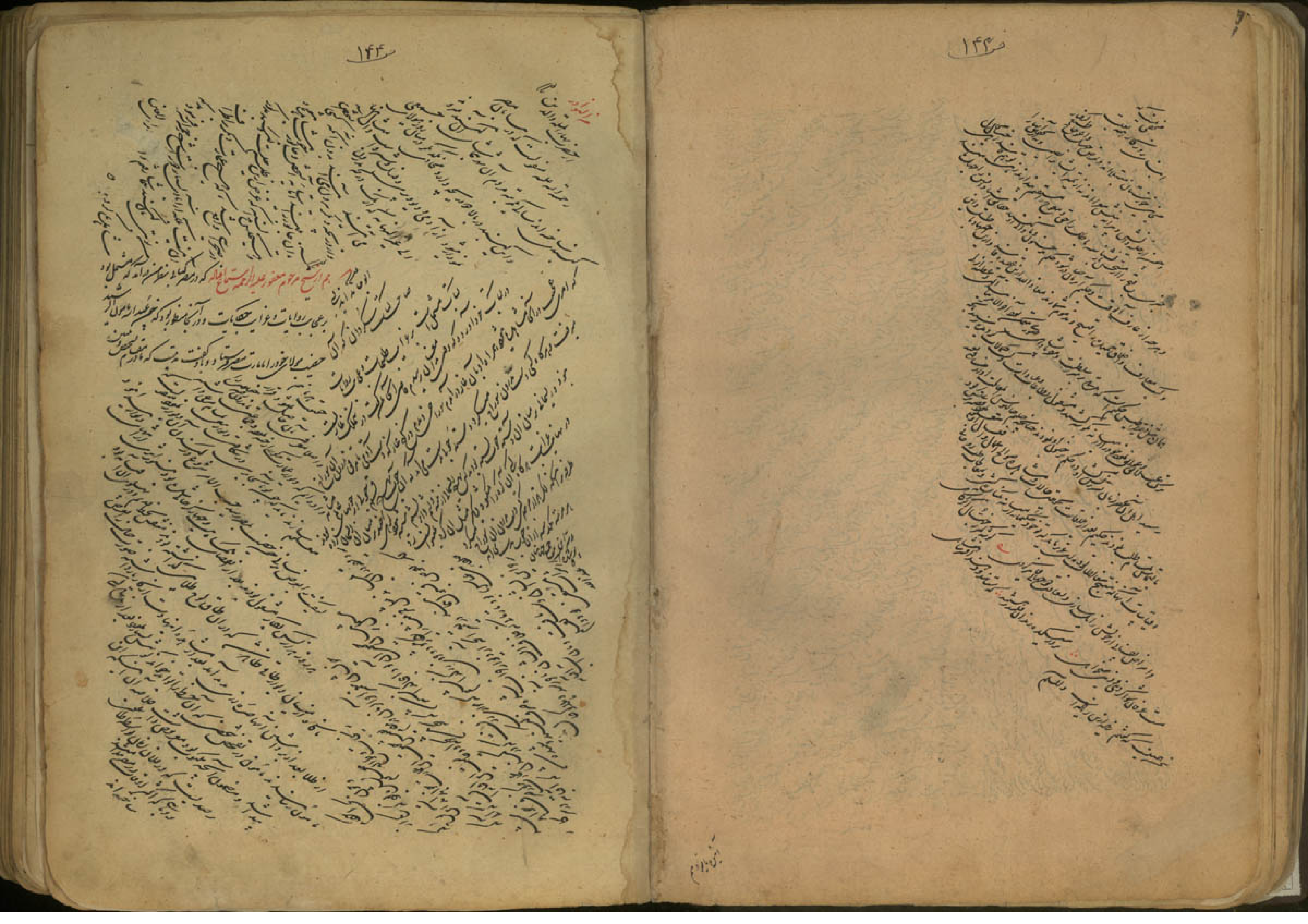
[illegible]

از بستان آرایت لامعه البرق الخاطف درشان آنحضرت [illegible]
قاطع دایره الشهاب الثاقب در میان جلوه بستان [illegible]
لامع سحاب [illegible] در نثار [illegible]
انگشت نمایست و اعجاز آیتی که از قلم [illegible]
جز مجموعه آمد از [illegible] احسن القصص [illegible]
در معنی آفرینی احسن الخالقین در [illegible]
[illegible]
[illegible]
عزت است و از [illegible] الاعظم المؤید الکریم [illegible]
الاقبال [illegible] تعالی اجلاله
و افاض علی العالمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جواهر الفاظ [illegible]
جانفزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



ترجمه فرموده [illegible] آمدم و [illegible] فرموده [illegible] عبد الحمید

امیر الامرا اگر [illegible] او بود فرموده [illegible] روزها درس می‌خوانده

[illegible] در ان بازار دکان داشت

هم [illegible] روزها [illegible] آمده [illegible]

بنگاه درس خواندن [illegible] در دکان آن هندو [illegible]

حسن حال روزها [illegible] در ان دکان هندوی نشست [illegible]

و صحبت [illegible] روزی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شروع در خواندن ... کرده قدم در پایه اول آن ...

[illegible]

[illegible]

خود را کابات اهلی یابیم

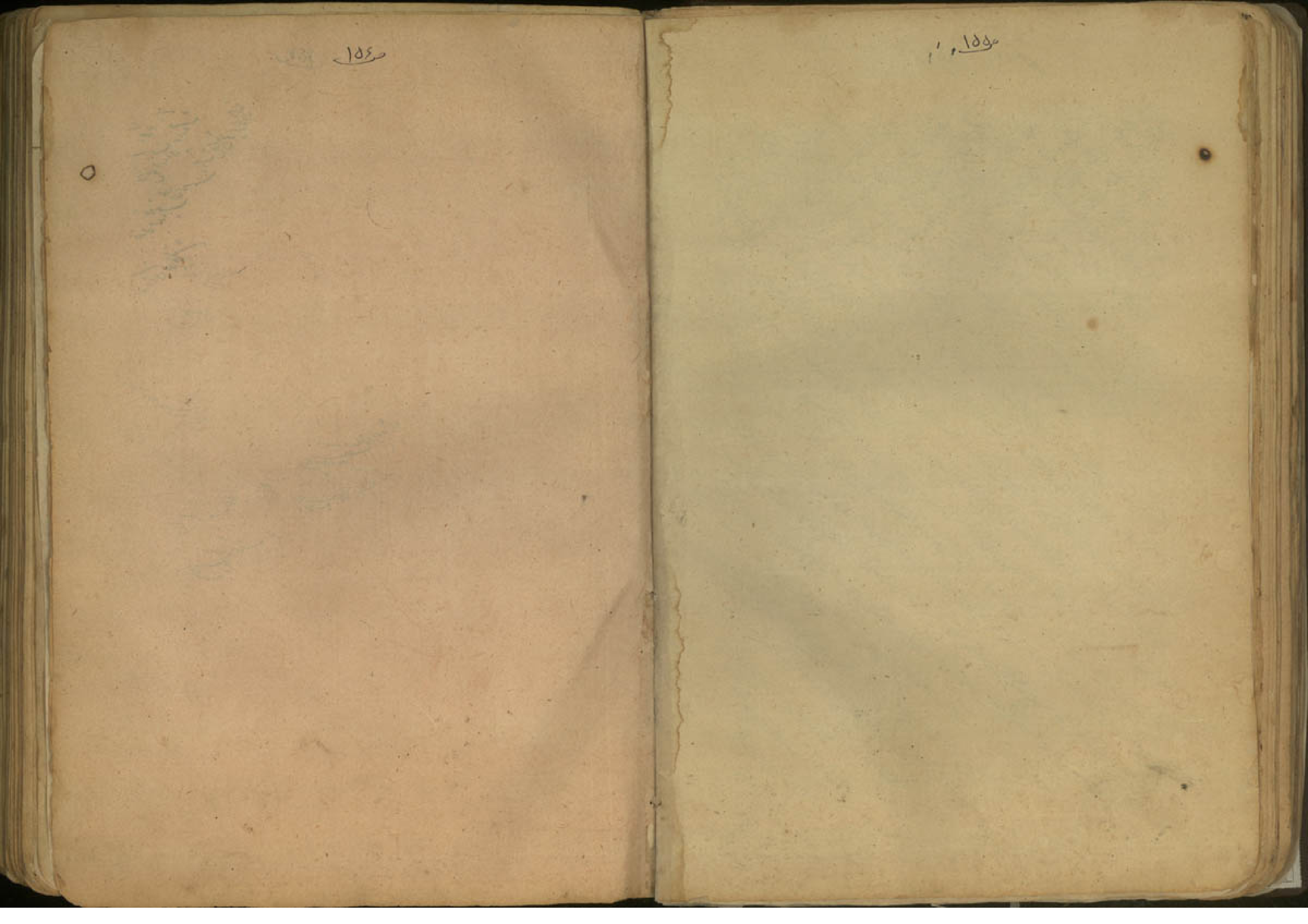
و آن چون بطلا از من [illegible] دین او حقیقت

[illegible]

از جمله

[illegible]

خود را کابات



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

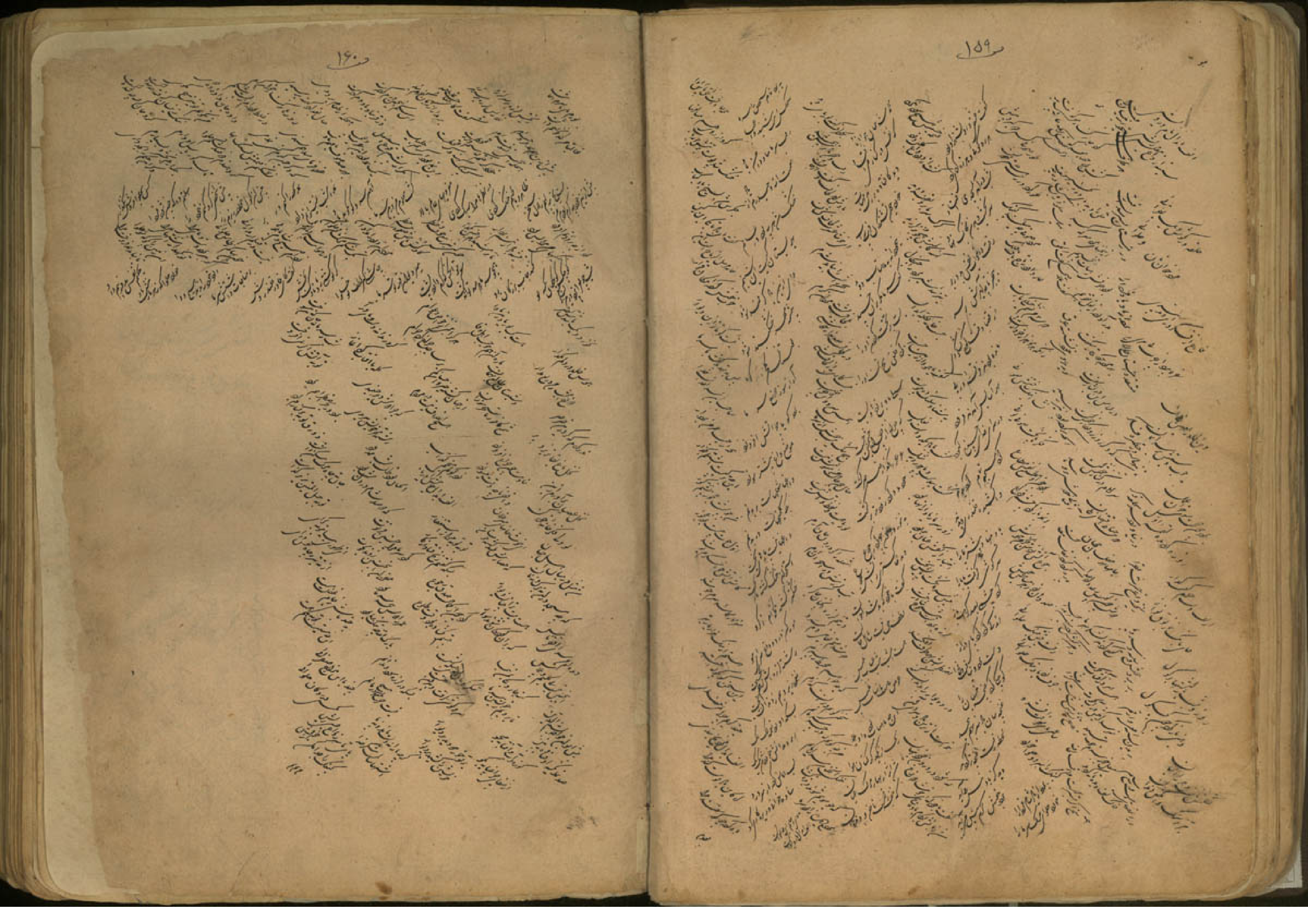
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

نقشهای حقیقی که در ذوات اعیانند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بسمه سبحانه و تعالی

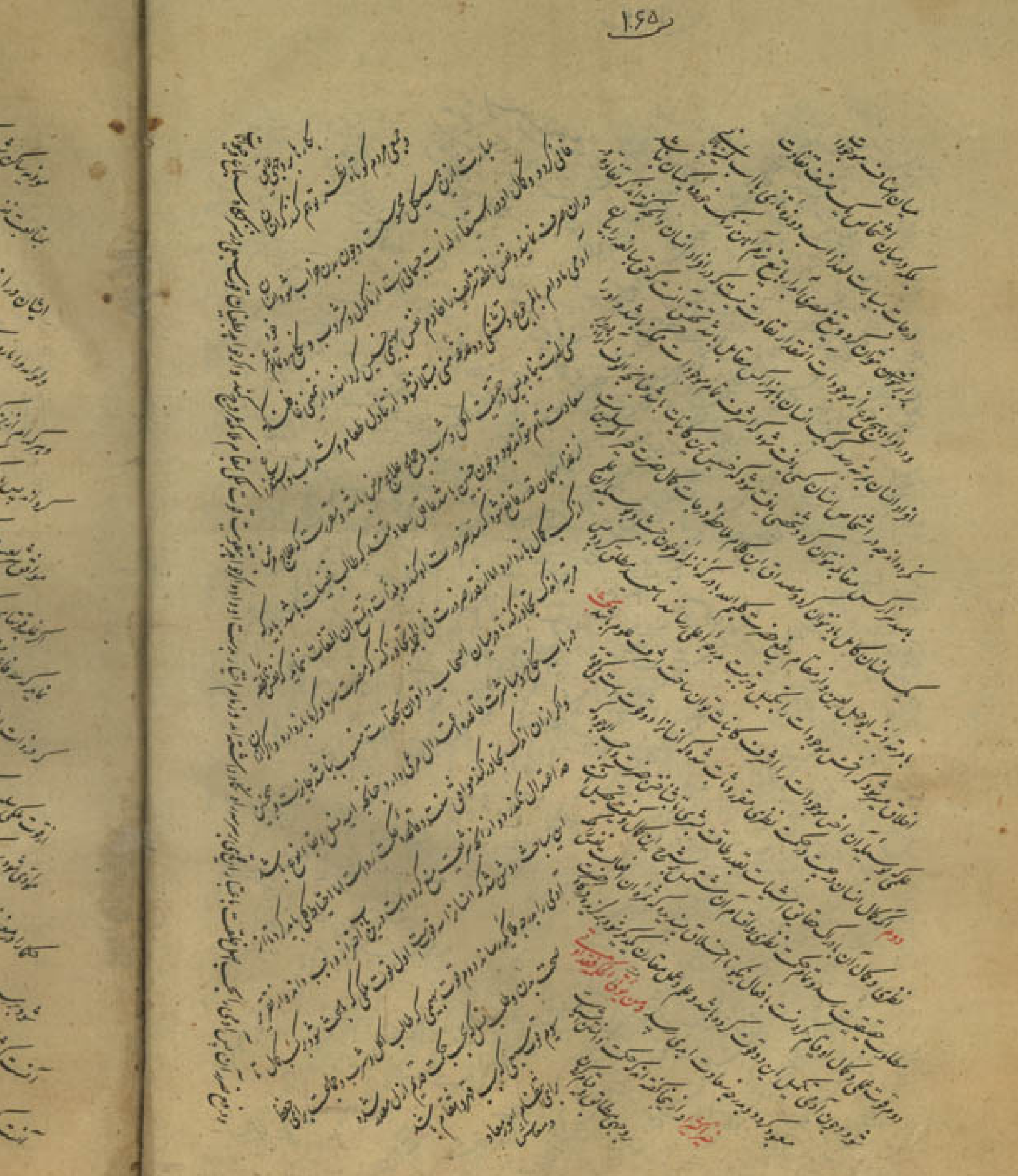
[illegible]

باب اول [illegible] فصل اول [illegible] فصل دوم [illegible] فصل سوم [illegible]

باب دوم [illegible]

باب سوم [illegible]

[illegible]



باب اول

فصل اول

فصل دوم

[illegible]

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

[illegible]

فصل چهارم

[illegible]

که عدالت در میان

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وشرف در جاه و اب باشد نه در ذات تو و همچنین اگر بعقل و کمال پدران مفاخرت
کنی پس فضیلت ایشانرا بود نه ترا و چون صاحب آن فضیلت حق تو در آن اشرف شود
با تو هیچ نماند ۞ نفس موصوف بجهل که بدترین عیبها است بدان افتخار نماید
سیوم لجاج و مراء کردن و در قول و فعل دلیری نمودن با بزرگان و در جواب ایشان
گستاخی و قبول نکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه و این صفت در آدمی از
جنس رذیلت در غایت قباحت و سبب غضب و کینه گردد و از این صفت تمامی کلی
تولد کند علاج او آنست که صاحب این خصلت را متنبه کنند بر قبح این صفت اگر متنبه نشود

[illegible]

نقصان و اراده انتقام بشهوت قوت عاقله شود اگر در حضرت این
باشد تا مودی بضرر عظیم تر شود علاج حرص نمودن در بسیاری اکل و
شرب پیش از این در کتاب سبب باشد که حریص بودن در طلب لذت
از اکل و شرب از دوام صحت و خباثت طبیعت و انواع بیماریها
و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود در اول فصل شنیده است



[illegible]

و از غضب اوقات ایشان ... [illegible]

[illegible]

از آن ساقط است و اجتناب از کسب
مردم تعلق دارد یا تجارت بود یا صناعت
و سرمایه تجارت چون در معرض تلف و
زوال است بر صناعت اعتماد زیاده
باشد و در کسب مال بر شرط رعایت
کرد اول احتراز از جور مانند ظلم و
تغلب و نقصان کیل و وزن و تمویه
حیله و دزدی و گواهی دروغ و قمار
و امثال آن دوم احتراز از
عار مانند مسخرگی و خدمت ارذال و

و ذلت نفس سیوم دنائت صناعت خسیسه
و آن بر دو نوعست یکی آنکه مضرت آن بعموم
خلق رسد مانند محتکر و ساحر و این صناعت
مفسدان است دوم آنکه منافی فضیلتی
باشد از فضائل نفسانی مانند مسخرگی و
مطربی و مقامری و رقاصی و [illegible]
و امثال آن و این صناعت سفها بود
سیوم آنکه طبع از وی متنفر باشد مانند حجامی
و دباغی و کناسی و امثال آن و این صناعت
فرومایگان باشد و صنف اول را عقل
مضرت عام است [illegible]
از آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

آنست که خرج زیاده از دخل نشود
بلکه مقابل نیز نباشد و البته کمتر
باشد دوم آنکه مالی که کفایت و
عمارت آن میسر شود اختیار
کنند سیوم آنکه صناعتی اختیار کنند
که متعارف باشد و طالب آن
بسیار بود و نفع آن متواتر گردد
اندک باشد و در معامله که رغبت
آن کم باشد مانند جواهر نفیسه
و امثال آن که از آن مایه کثیر از سلاطین
و ملوک طالب آن باشند رغبت
کنند و اگر [illegible] بسیار باشد
و البته از ذخیره نهادن اموال
و اقوات بعضی غافل نباشد
تا در وقت ضرورت بکار آید
و طریق احسن درین باب آنست
که بعضی مال از جنس درهم باشد و
بعضی اجناس و امتعه و اقوات
و بعضی املاک و آب و زمین تا هنگام
نگاه داشتن اعتدال در نفقات
اهل منزل با اسراف و تقتیر [illegible]
حقوق واجب تقصیر جایز ندارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ادب سخن گفتن

[illegible]

[illegible]

ادب حرکت و سکون

[illegible]

ادب طعام خوردن

[illegible]

ناموس فرماید بعضی را بلطف و بعضی را
بقهر و تصرف در جزئیات امور کند
بحسب مصلحت وقت از نصب و عزل
روسا و اطراف و ایقاع سیاسات
و دیگر آنکه از نتیجه در هر عصری وجود
شخصی لازم نیست الا وجود امام که او
و صاحب شریعت صلی الله علیه و آله
در باب شناختن امام اهتمام
بسیار نموده و تاکیدات فرموده
و از این مباحث معلوم شد که حکمت
مدنی علمی است که بحث کند از کیفیت
اجتماعی که از [illegible] اهل عالم اهل
شود از آن حیثیت که محتاجند به اجتماع
سعادت تا کمالی که مستعد آن
شده اند برسند و موضوع این علم هیات
اجتماعیست که در میان جماعت حاصل
آید و مصدر افعال ایشان شود بر
وجه کمال و دانکه اول اجتماع که میان

پس قانون موضوعه شد
و حاکم ناموس را
بمقتضای آن قانون
امر کند و آن کفالت
کند چه فرماید و این نیز
سیاست خوانند و آن
قانون را ناموس گویند
و حاکم را صاحب ناموس
و این باصطلاح حکما
و در عرف اهل اسلام
شخص اول را حاکم و واضع
ناموس را صاحب شرع
و قانون او را شریعت
خوانند

[illegible]

اشخاص باشد اجتماع منزلت
وشرح آن بیان کرده شد دوم
اجتماع اهل محله با یکدیگر و بعد از آن
اجتماع اهل مدینه و بعد از آن
اجتماع اهل امم مختلفه که از امت
گویند و بعد از آن اجتماع اهل عالم
و چون حکمت ازلی حضرت ایزد تعالی
و تقدس تألیف اهل عالم را بر اجتماعات
تقدیر کرده چنانکه شرح داده شد
پس هر کس از تألیف مهمل و خارج
شود و طریق عزلت اختیار کند و التفات
بنی نوع نماید و در هیچ صنعت انگل (?)
و ظلم باشد زیرا که بضرورت او را
بما کول و ملبوس حاجت بود طعام
و لباس از جماعت بیگیرد و در مقابل
آن هیچ مکافات بمردم نرساند
و این عین ظلمت و این جماعت اگر مردم
کوته نظر ایشان را فضیلتی شمارند

[illegible]

اول طبیعی مانند محبت پدر و مادر و فرزند را
دوم ارادی و آن چهار نوع بود اول آنکه
علاقه محبت میان دو کس زود بسته شود
و زود بگشاید دوم آنکه دیر بسته شود و دیر
بگشاید سوم آنکه دیر بسته شود و زود بگشاید
چهارم آنکه زود بسته شود و دیر بگشاید و
شرح این نوع چنانست که تمام مقاصد
اهل عالم از سه قسم خارج نیست اول لذت
دوم نفع یعنی چیزی که بوسیله لذت شود
سوم خیر و از ترکیب هر سه قسم نوع رابع
حاصل شود و این مجموعه مقتضی محبت
شود در افراد انسان که در کسب کمال مجد
معاون یکدیگر باشند و هر یک از اسباب

[illegible]

فصل چهارم

بحث اول

بحث دوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مالی لا اعبد از قرآن بخوان • بنده مستغرق اندر بندگی • میکند ظاهر ز خود شرمندگی • کو چرا از بندگی سر میکشم • رخت ازین منزل فراز میکشم • میکند توبیخ آن

مستکبران • کو بر ایشان بندگی آید گران • تا ز راه بندگی آگه شوند • یکنفس از بیرهی وره روند • واصل گشته • میکند از هجر ناشکیبای زار • تا شود محجوب محروم

از وصال • واقف از هجران • روی بر تابد ز ذل احتجاب • زود بشتابد بسوی حسن المآب • خاتمه خیز جامی بال همت باز کن • سوی وکر اصلیت پرواز کن

طوطی شیرین مقالی تا بچند • باشی اندر حبس زاغان پای بند • بوده عمری با گروه طوطیان • شکرستانهای قدرت آشیان • با شکرخایان هم آوا بوده • شکر افشان و

شکرخا بوده • منزل اصلی فراموشت شدست • کربت غربت هم آغوشت شدست • ول ز یاران کهن ببریده • وامراز اهل وفا رنجیده • وقت شد کز دوستان باستان

یاد آوری • رخت سوی منزل اصلی بری • پای قاصد از شد آمد پی کنی • قصه پیغام نامه طی کنی • جا کنی در کلبه نابود خویش • رو نهی در قبله مقصود خویش

باز رهی از جان بگسل و یکرو شوی • بلکه خود را محو سازی او شوی • در بقای او شوی فانی تمام • باقی جاوید باشی والسلام • ۱۲

۱۲۱

[illegible]

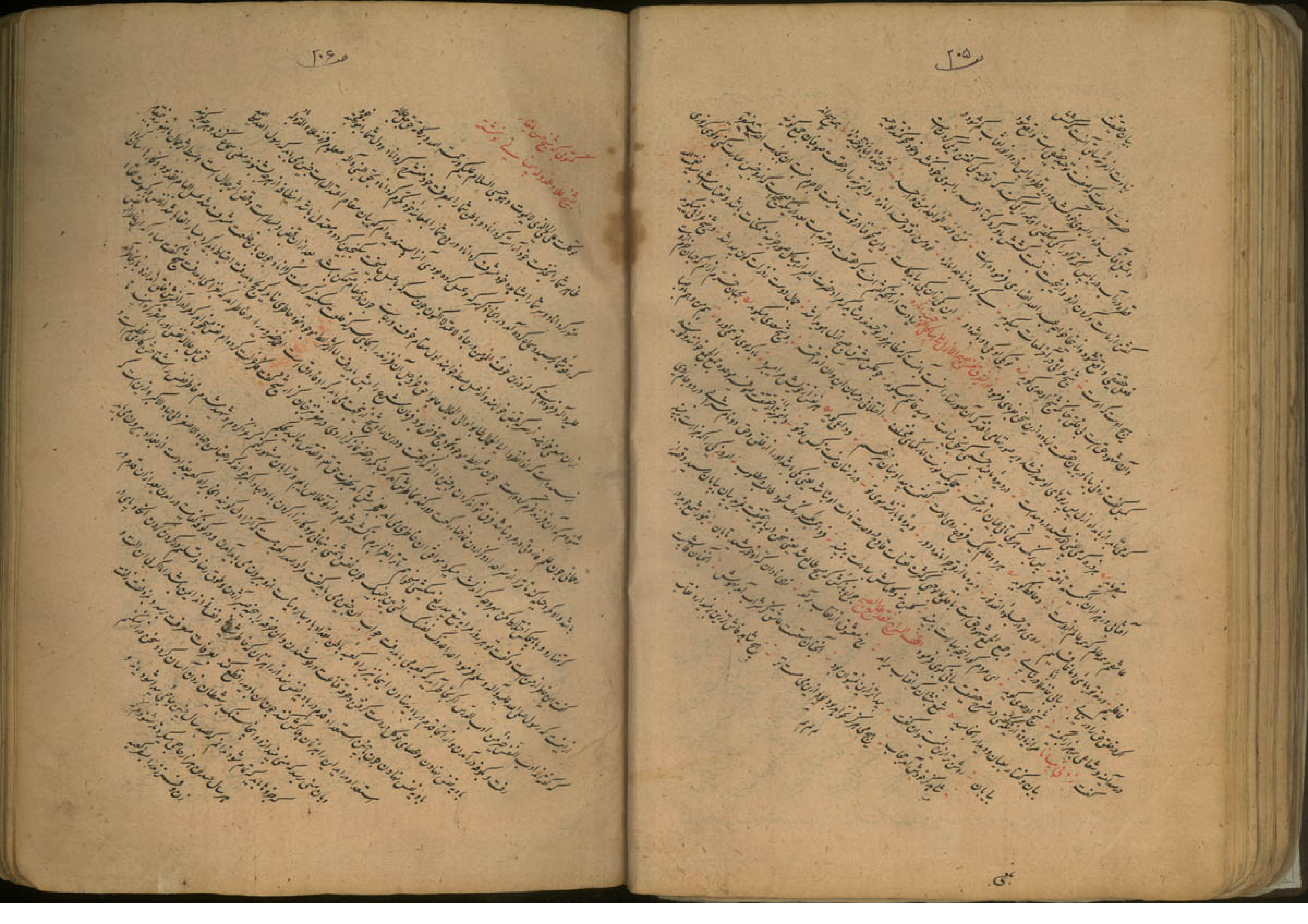
[illegible]

هستی و در مرتبه تمام شده باشد ... و در آن تجلی اسما و صفات ...

[illegible]

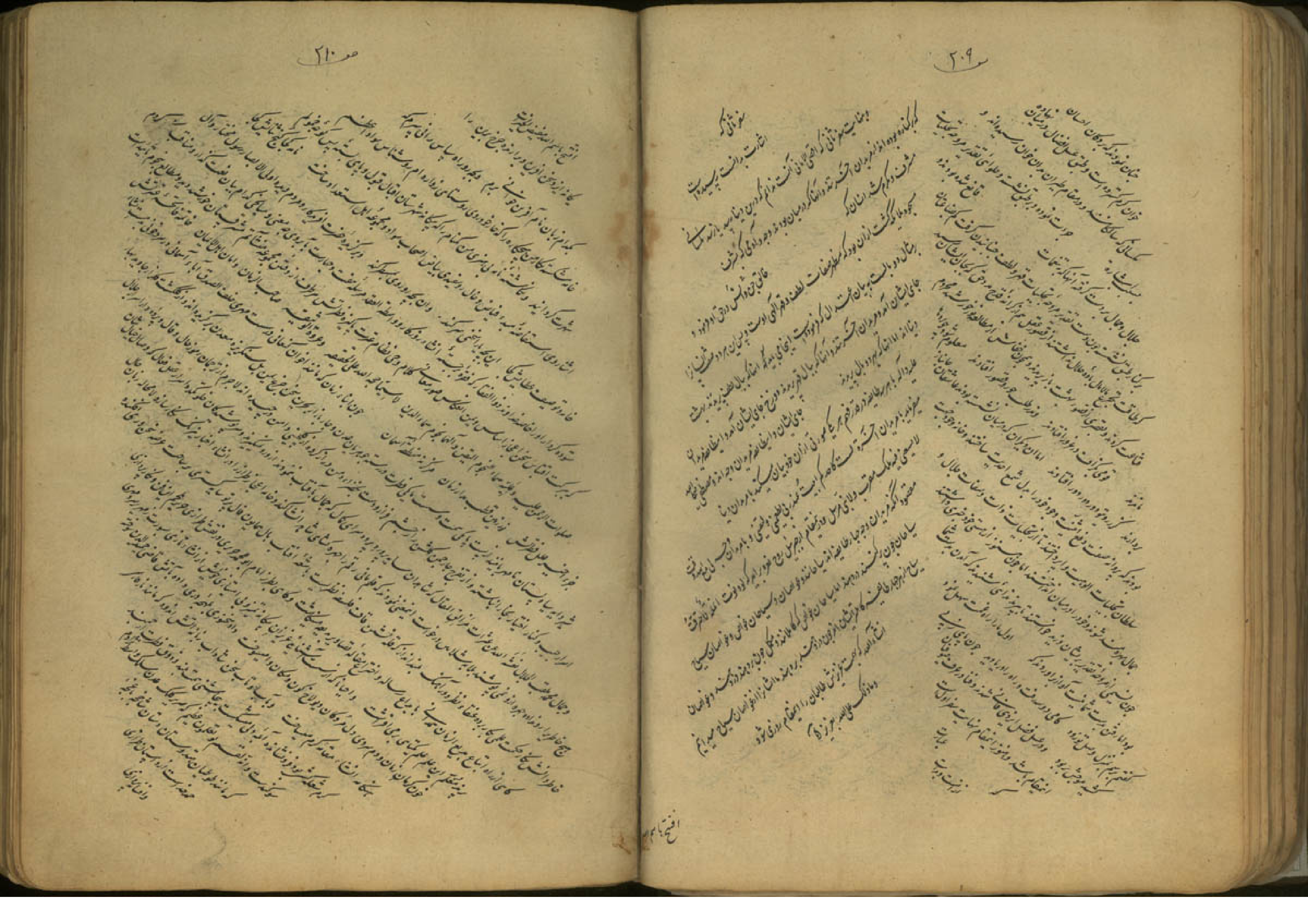
[illegible]

همگی امر المقبلة السرّ زیادت ازین در بیان حقیقت آنست که بیننده بجای اسد که از غلبه امر حقیقت بر مشاهده او نتواند که خود را نگاه دارد



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

که توجه نواب خدایگانی روی یافته ام از اشارات سبزنده روشناس سواد اعظم اقبال و قبول کرده

شنیدم که در روز امید و بیم ∴ بدان را به نیکان ببخشد کریم

تو نیز ار بدی بینیم در سخن ∴ به خلق جهان آفرین کار کن

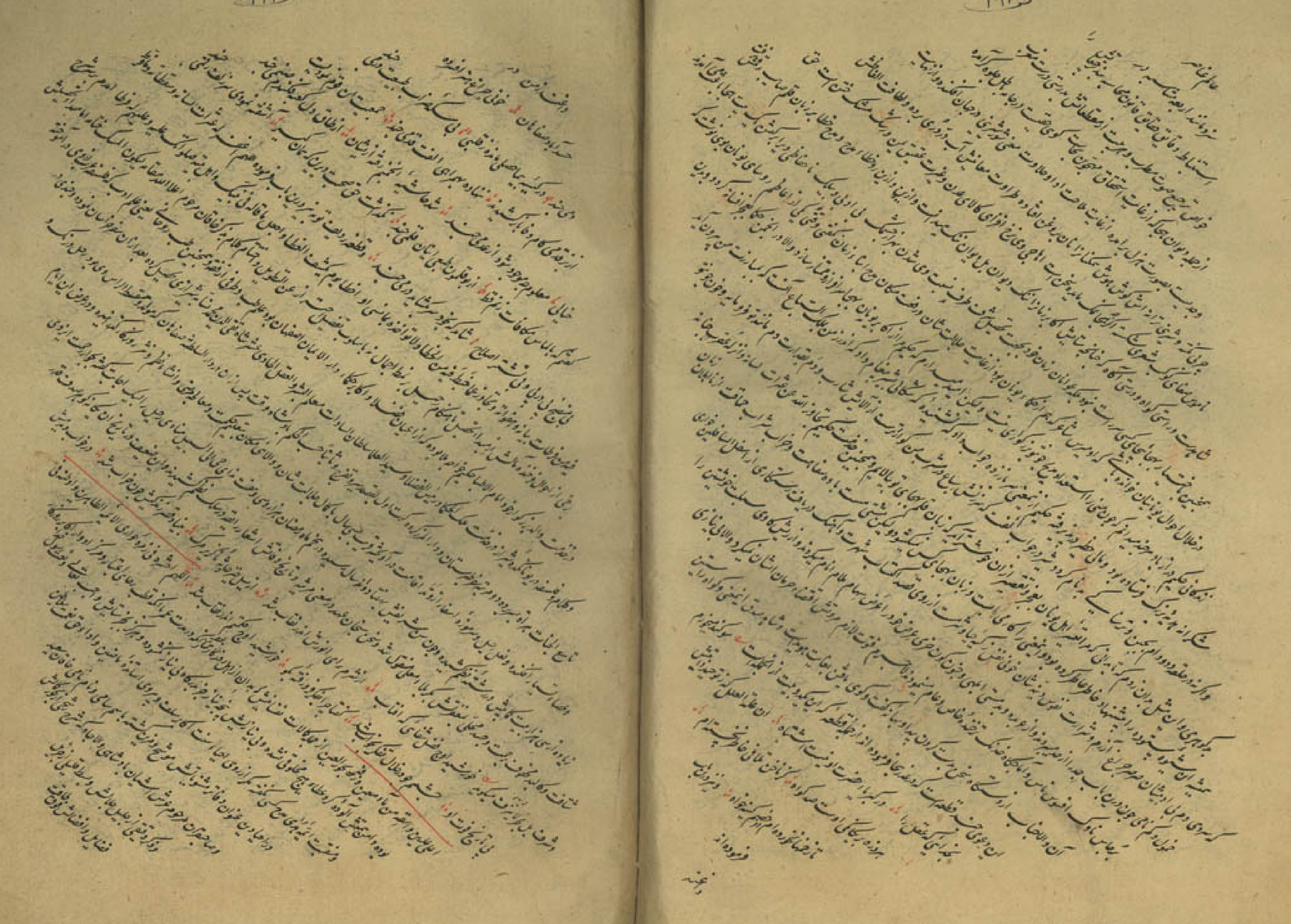
تمم

[illegible]

[illegible]

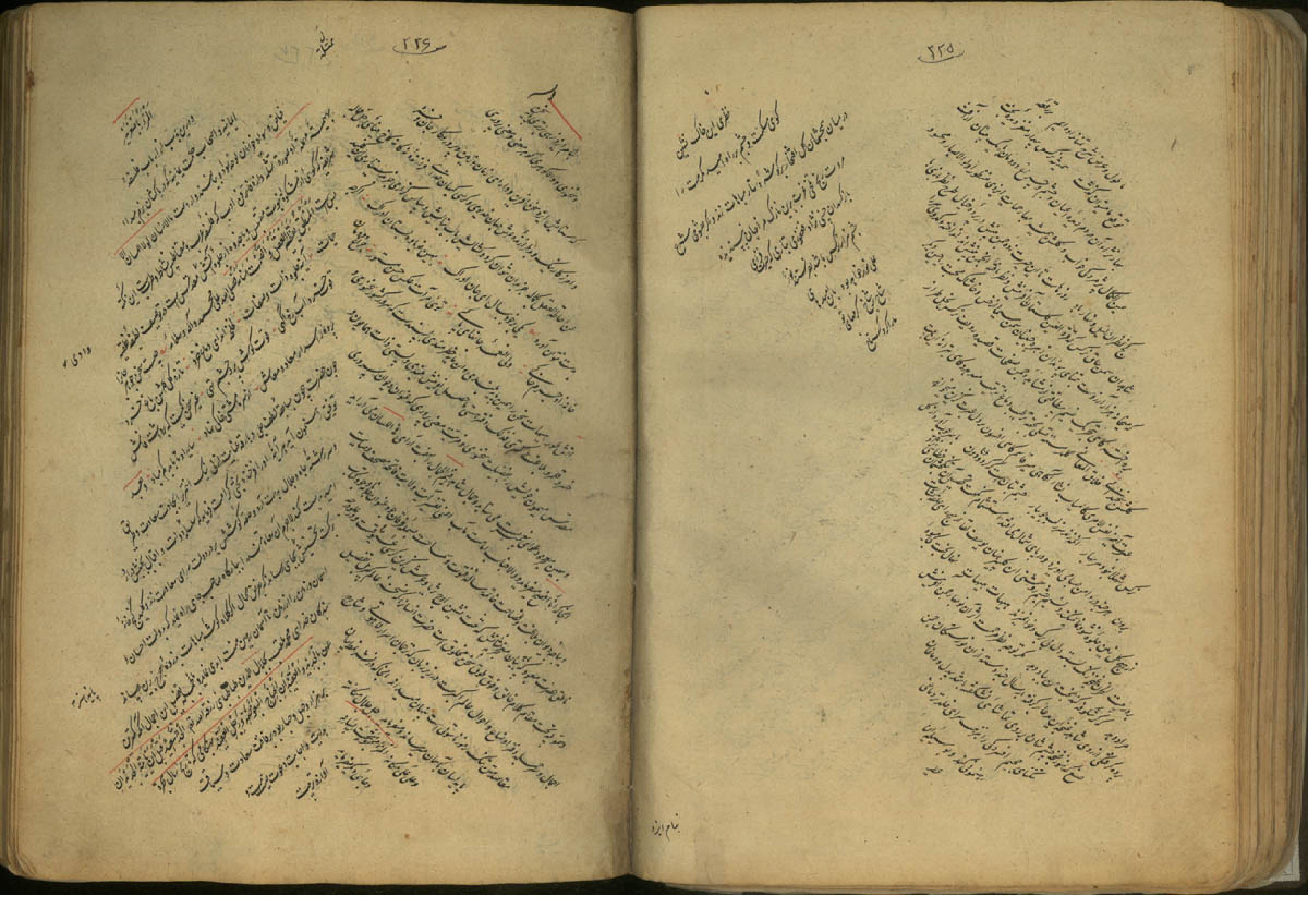
[illegible]

[illegible]



از منشآت صاحب [illegible] الله

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشرق خورشید فطرت را مطلع
ارتفاع آفتاب فطنت بی‌بدیع
محیط بیم وتشش کوه مانند داده
رجال غیب قبله‌نمای قطب
الاقطاب این است و بی‌بیانی
قطب شمالی مساحت ساحت
ربع مسکون نموده عقل کل صباح
نصاب کاوشش توکل دروازه
دست و دلش سخا سیلی
عطا ابری باران گوهر خاطر
طوری تجلی گنجور دل بیت المعمور
عرفان ضمیر سینه صفا آیینه خورشید
دیده وربینا منبع خورشید
دستی پنجه آفتاب بیضا
بجان هواخواه نگاهی
همه جا همراه
شکفته روتر از گلستان
ابراهیم نظری پاکتر از دست کلیم
کلامی روح الامین را حرز بازو

[illegible]

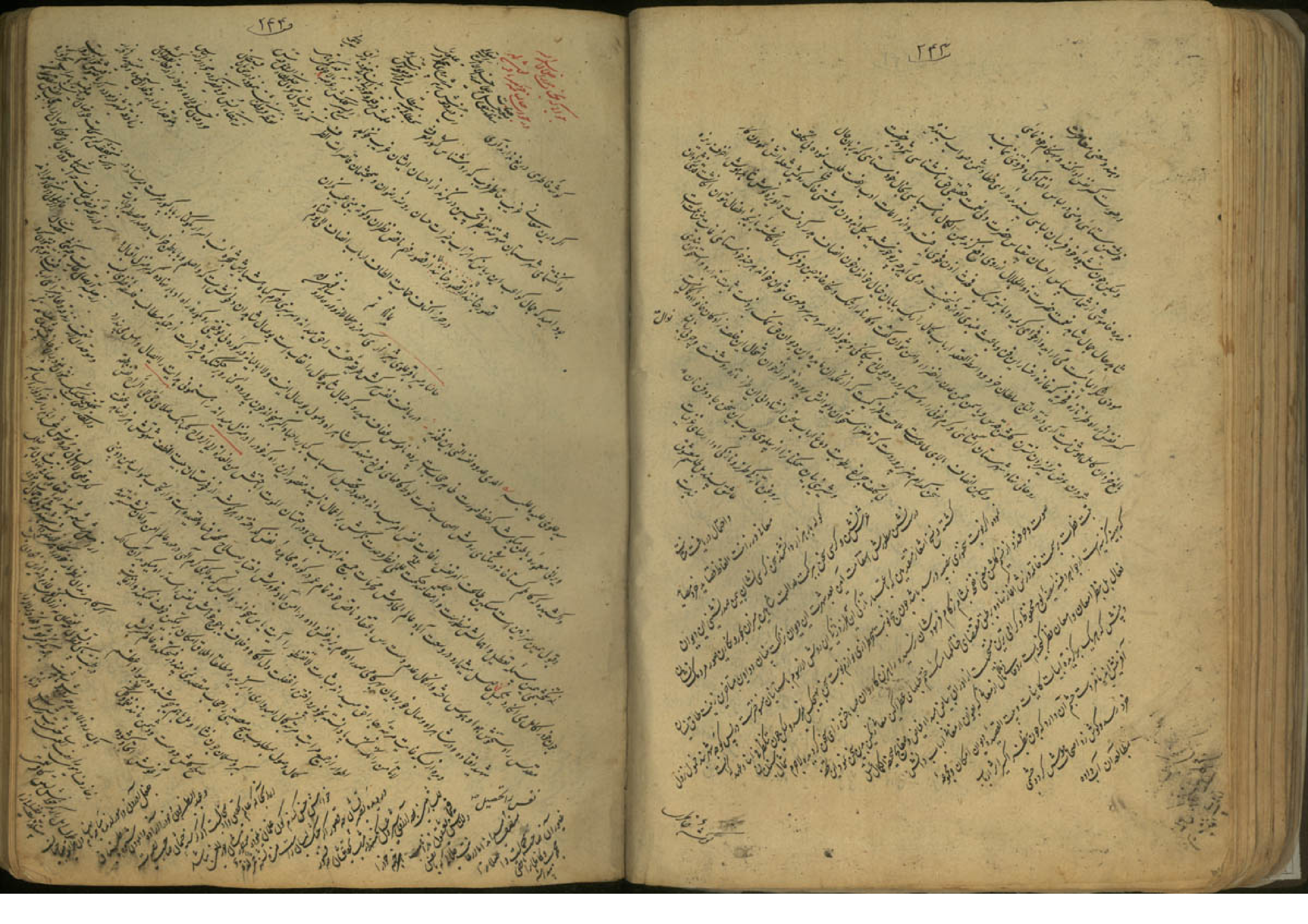
[illegible]

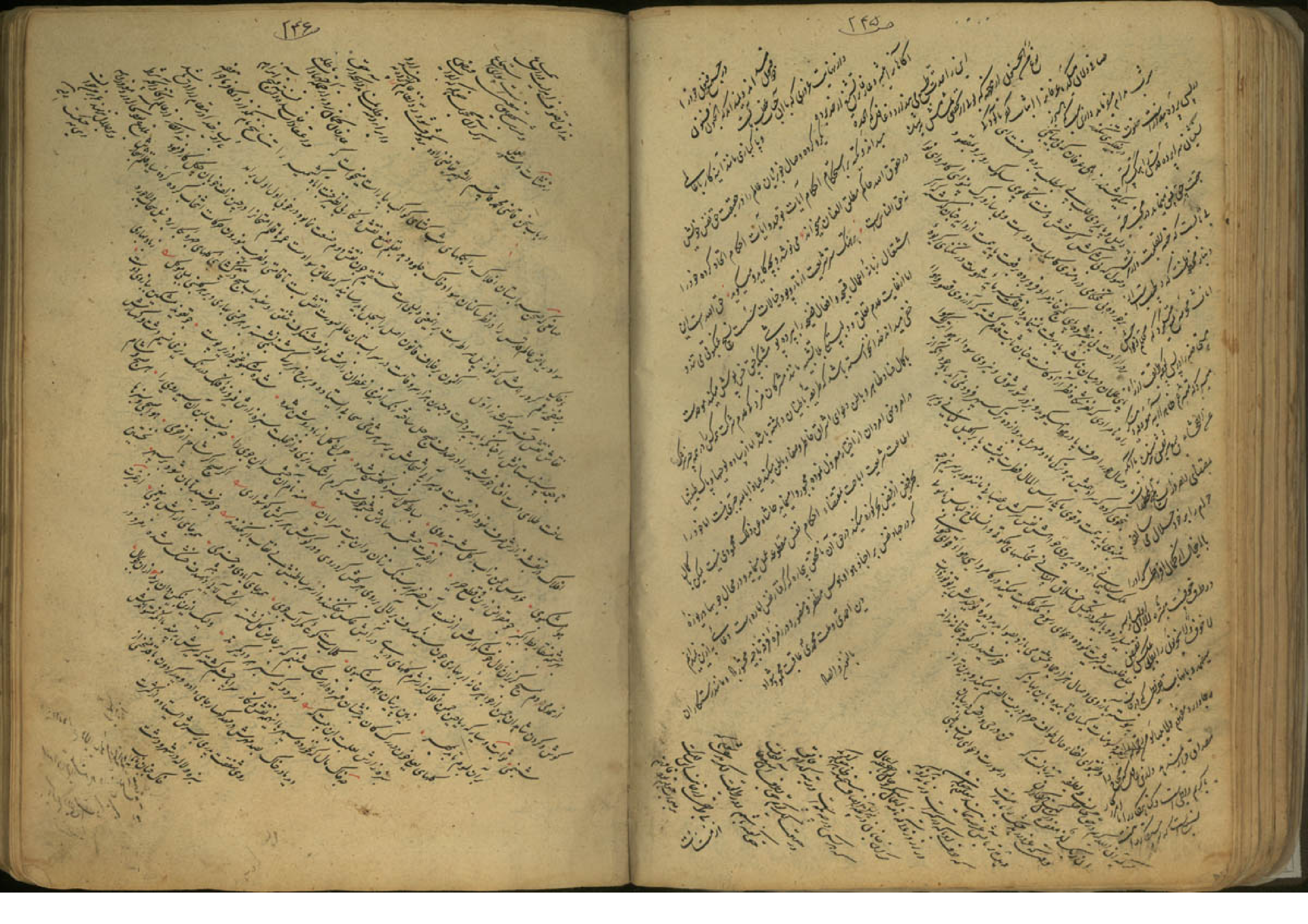
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

نداره جز آرایش کردگار • امیدکه از جانب جزا کر خیاط قضا رقمت

بهشت جاودانی بر مه بی بهره ماند • جهانی چنین خوب و خرم [illegible]

حوالت چرا شد بقا بهشت • ازین خوبتر خود نشان داد کر

تو گویی که آن خوبتر خوبتر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خطبهٔ دیوان حکیم انوری

[illegible]

خطبهٔ ...

[illegible]

خطبهٔ ...

[illegible]

یک قطعه کم الحافظ

... دارد ... [illegible]

[illegible]

در طلب جنگ شیخ ... [illegible] نوشته

[illegible]

شرح ... [illegible] نوشته در اطراف و جوانب [illegible]

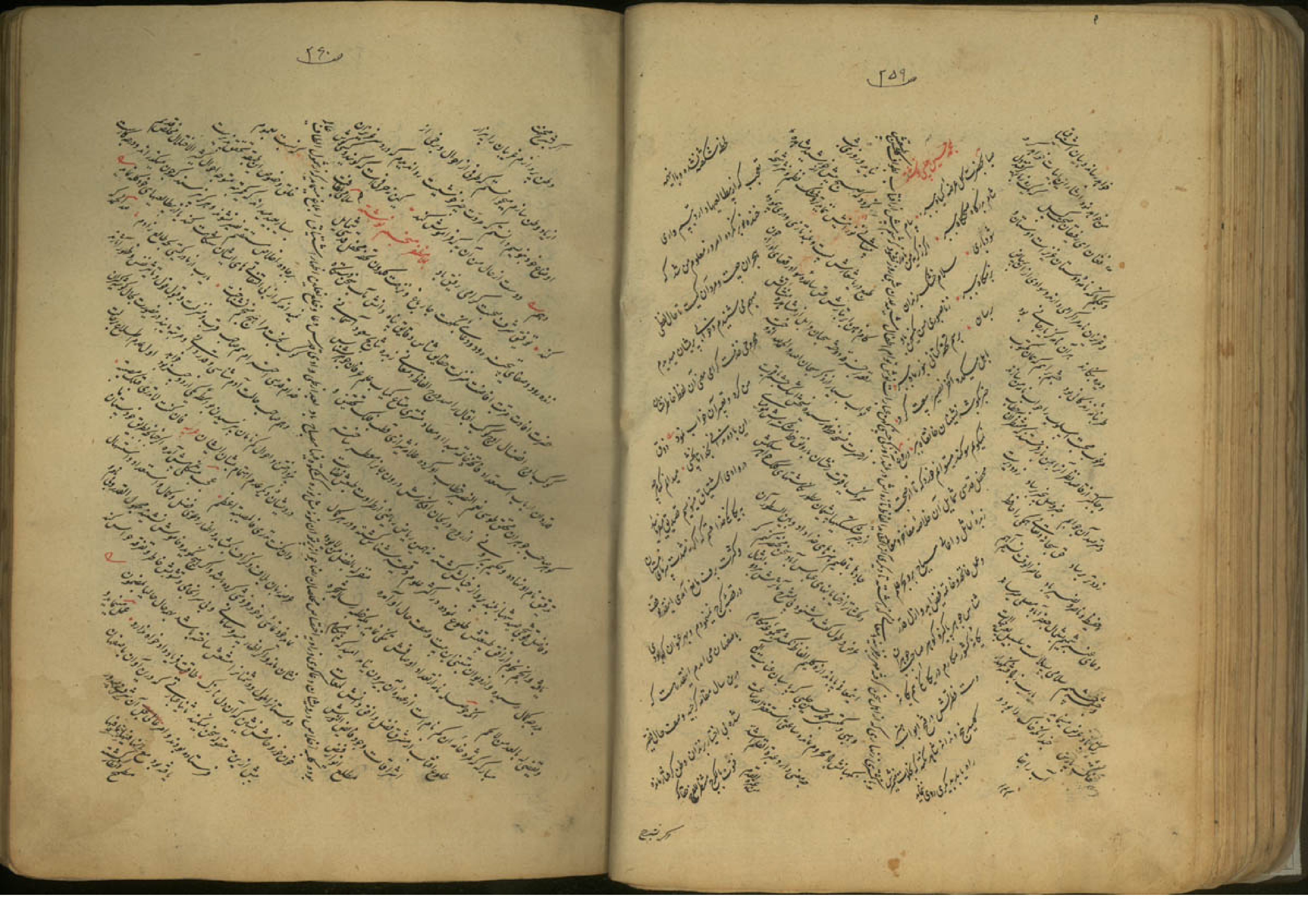
[illegible]

[illegible] ... اسلام ...

[illegible]

بیان ... شیرازی ... نوشته [illegible]

[illegible]

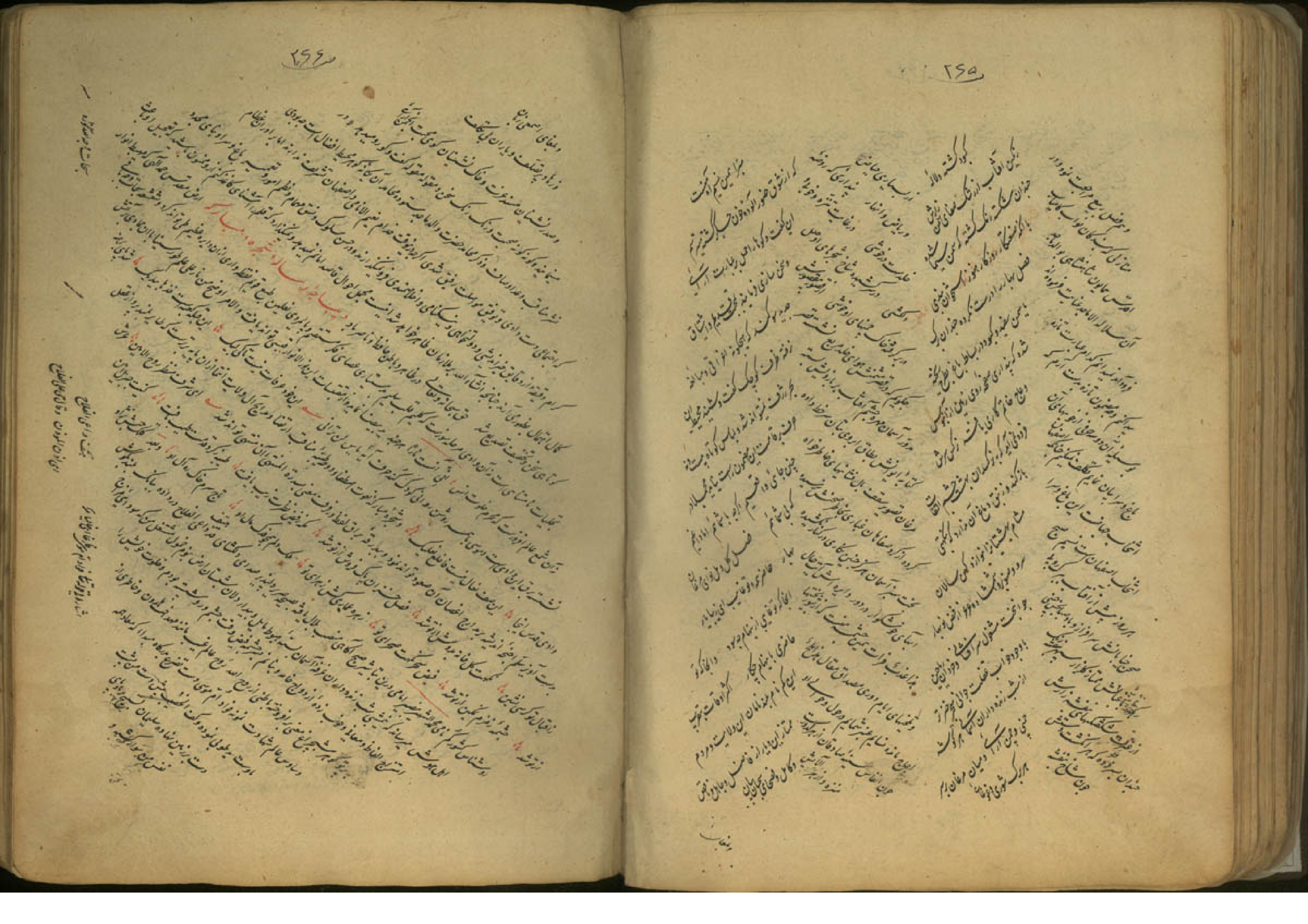

۲۶۰
۲۵۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

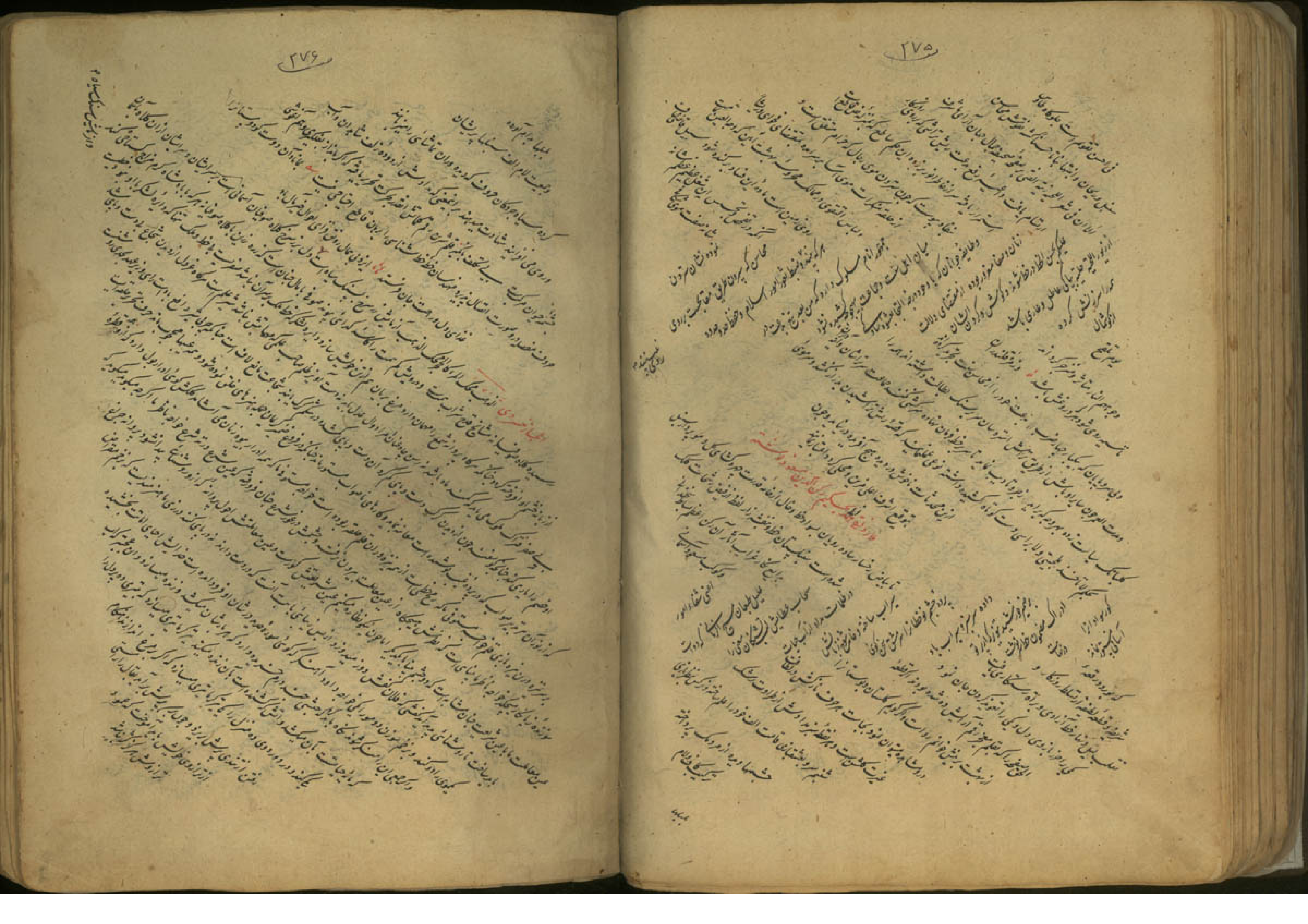
ذکر ... طالب ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

در دهان ما کند خدای خشنود باد از بنده گی

امروز را جانها بهشت مراند

والسلام علی من اتبع الهدی

از منشآت مرحوم میرزا رفیع حیات خوش و ممات خوش کسی راست که دنیا را به دنیادار بسپرد ۵ گفت کرنا شد خوش توان زیست ۵ تعلق کرنا شد خوش توان مرد ۵ الحق فقر و درویشی شیوه‌ایست رضیه و شیمه‌ایست مرضیه که فی الحقیقه خلوص از ادناس مادیات و وصول بانوار مجردات جز آن نتواند بود و ... عیسوی و معراج محمدی اگر ازین باب یا مبنی بر آن باشد کسی را آن شوان ستود و اگر بر باب روی خوش باشی و اگر برهوای

[illegible]

[illegible]

[illegible] دولت [illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible] مجلس بادشاه [illegible]

مکتوب بادشاه [illegible] بایران نوشته

[illegible] والا دستگاه [illegible] دولت و اقبال [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] استغنا [illegible]

[illegible] این کتابت [illegible]

[illegible]

از سخنان بلند و حکایات ارجمند مسرور داره باید که بنا بر رعایت رسوم عقیدت و اخلاص ارادهٔ خاطر عاطر ما را بر مطالب رجحان داده

در غریبت عمارت مسارعت لازم شناسد و تا زمان فایز شدن بمطالب پیوسته بارسال عرایض

و اظهار مطالب ما را از شوق ساخته انمحی را بتجدید مناسب داند

از نهایت مرحمت و التفات سر و پای که بشرف پوشیدنها

مشرف گشته بود با اسب رهوار با بندگان معروف باد

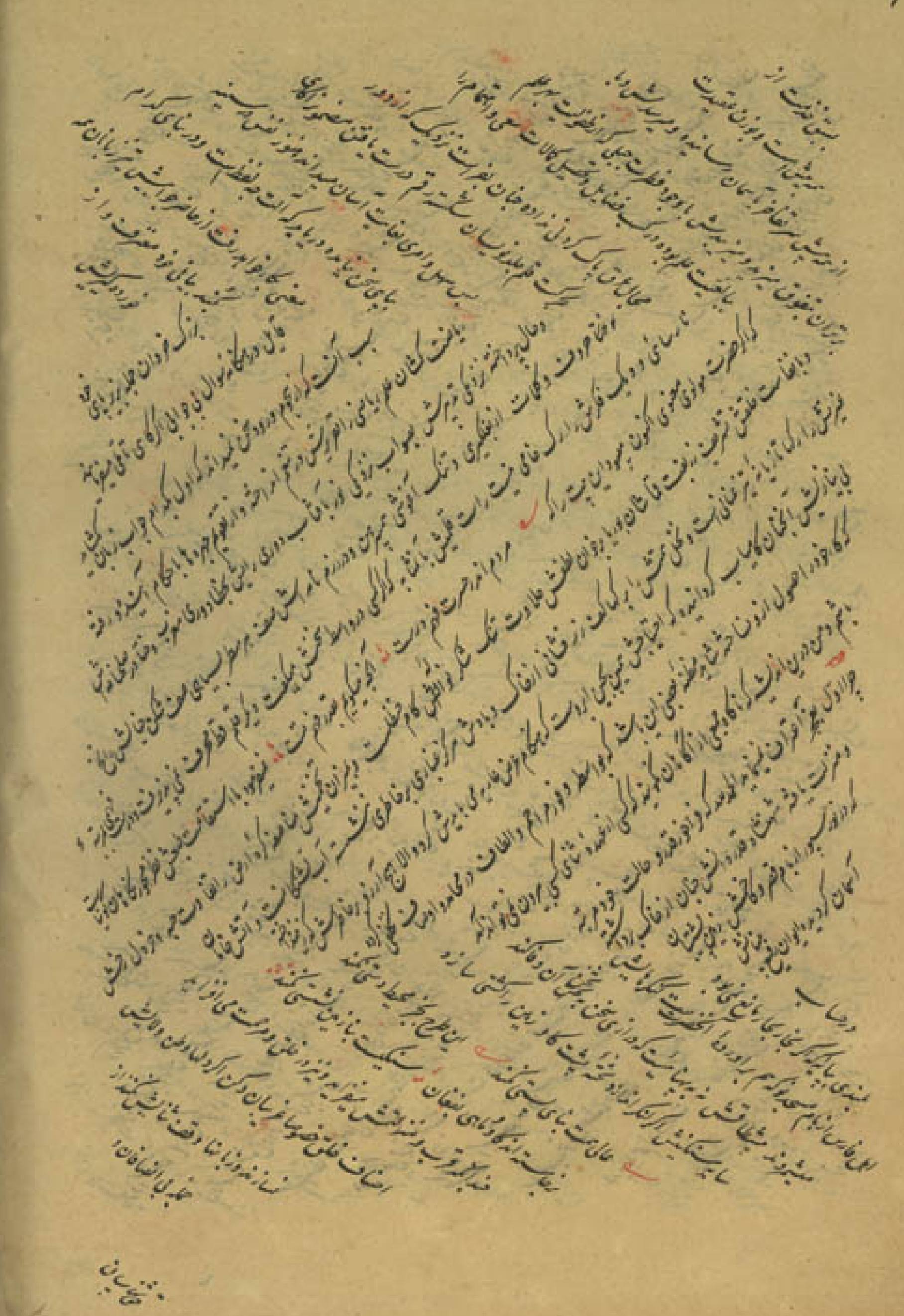
دیباچه دیوان جلیل مولانا ظهوری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

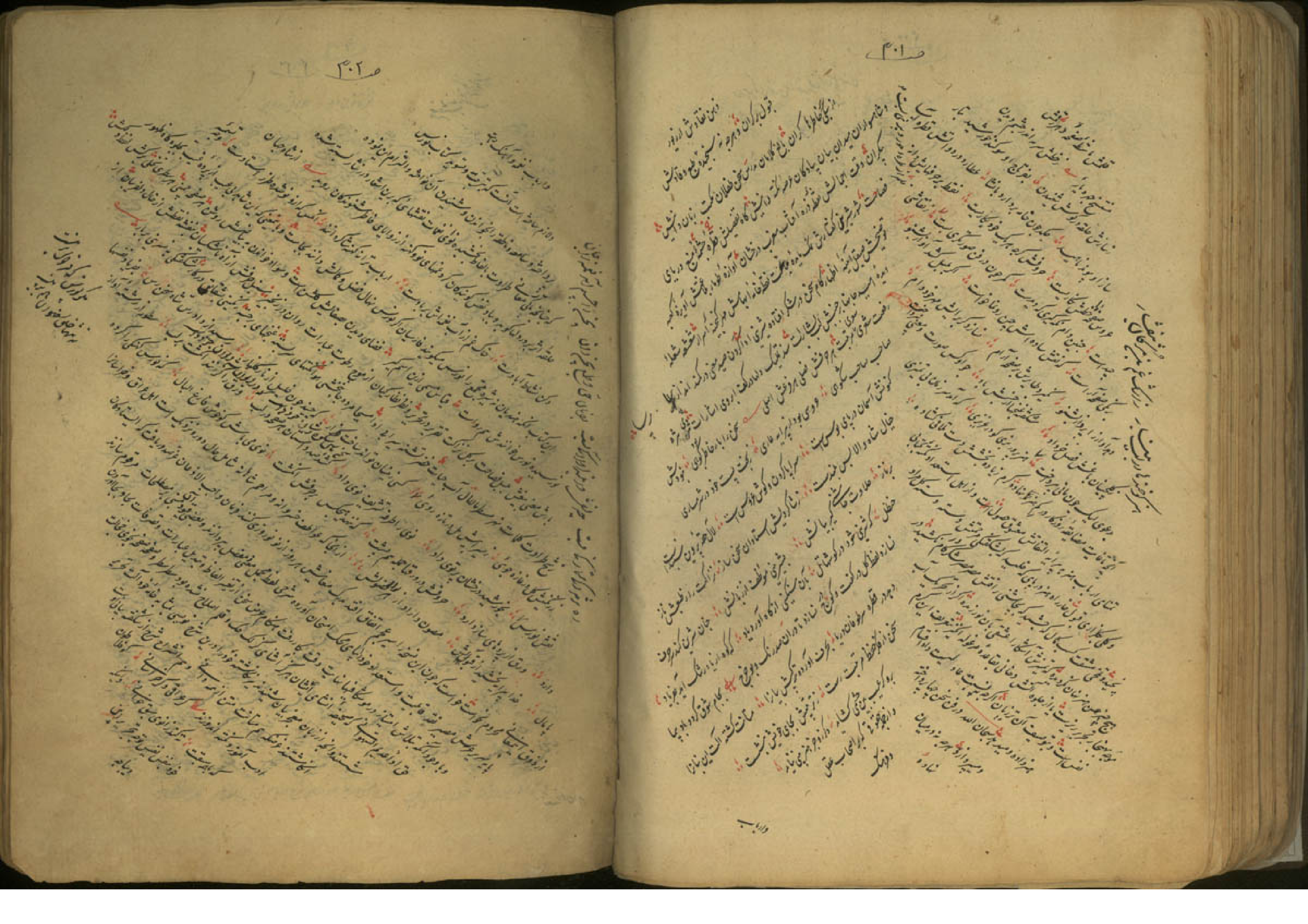


[illegible]

[illegible]

[illegible]

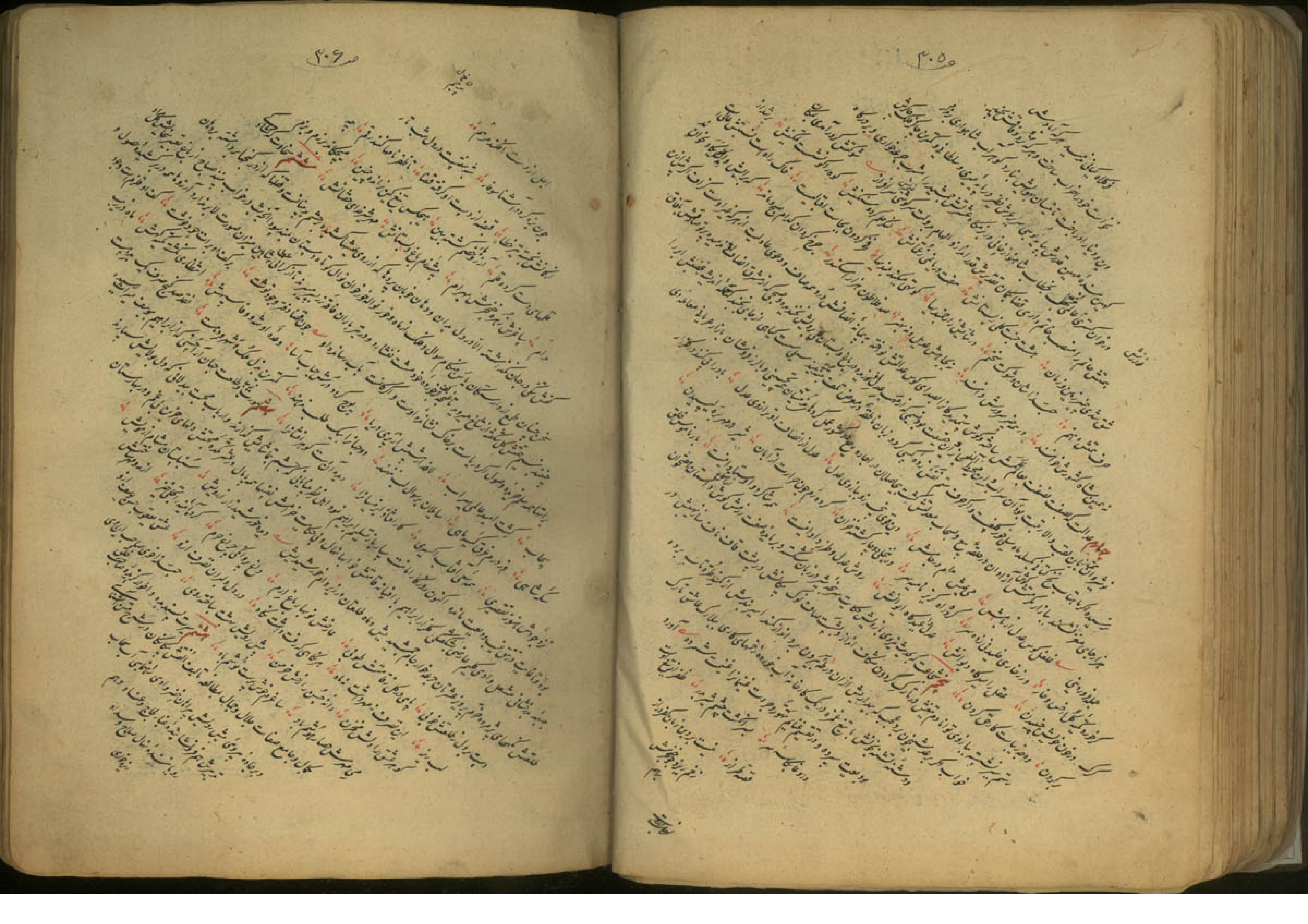
[illegible]

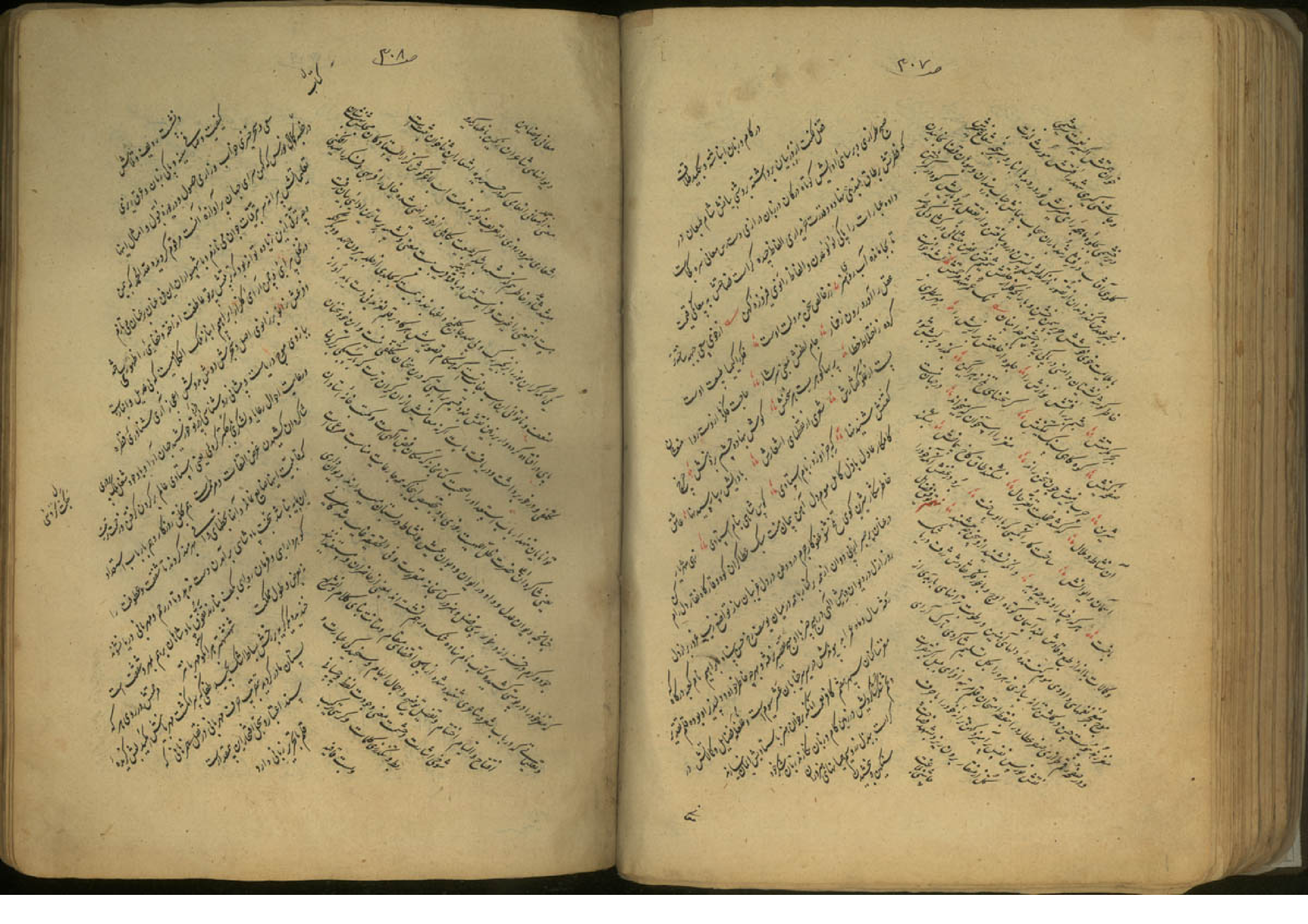


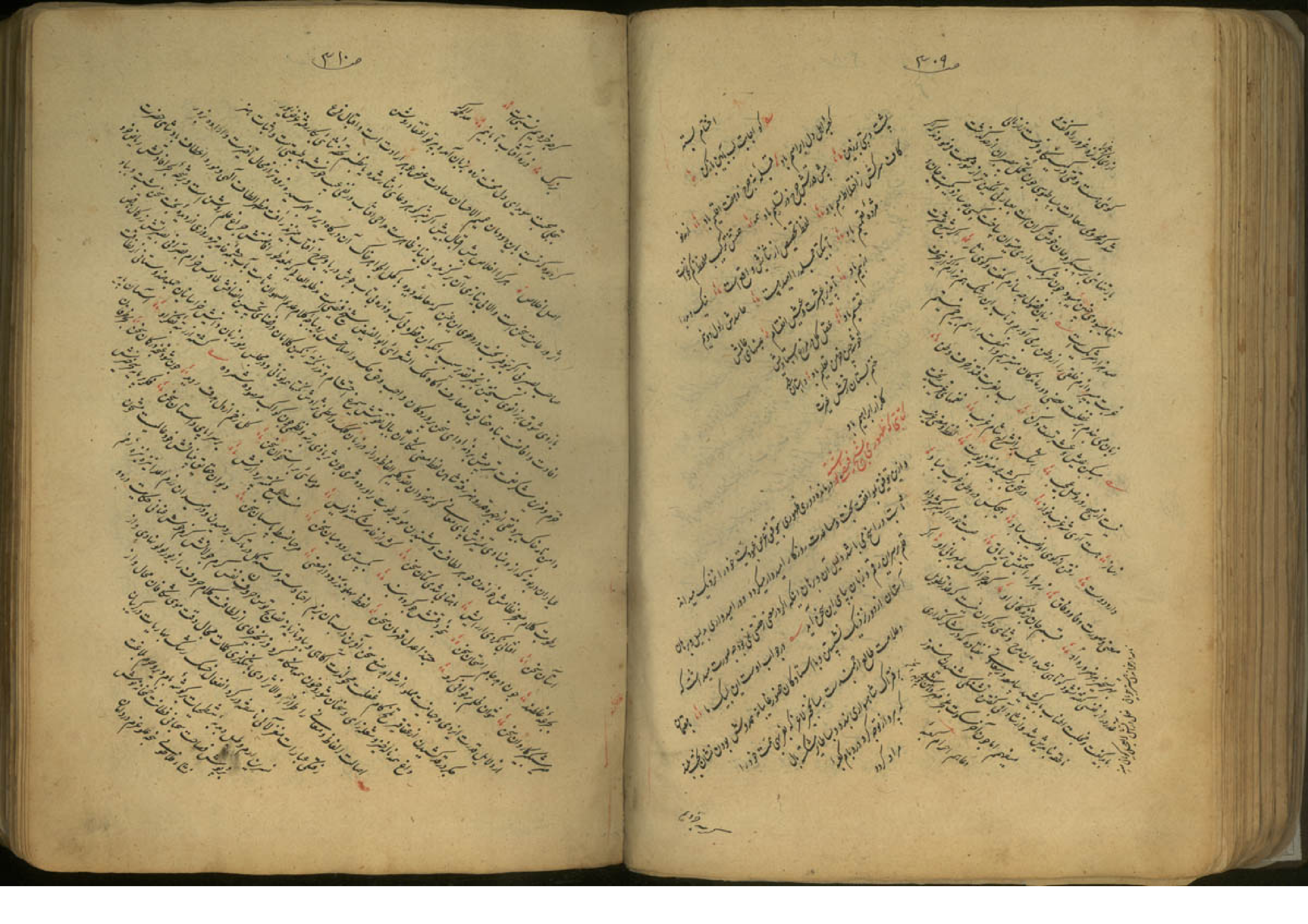
نغمهٔ قانون دهر ۵ هم اوفق و معاش

رسم و قانون جهان ۵ زن و عا

بر اجابت منت بسیار باد ۵ — ۱۱۱







بنام نامی و لقب سامی خسرو غازی پادشاه ترک و تازی خلد الله ملکه و سلطانه رسید تجاوز از آن نینماید و ختم این بحث از پریشان بدعای دوام

دولت روزافزون ایشان و ترقی شمار ان استان عالیشان و خلاصی خود از

عذاب صحبت بدکیشان و ظلم اندیشان مینماید و الدعا

[illegible]

شیخ ضیاء الدین [illegible]

[illegible] زبان [illegible] دو دسته [illegible]

[illegible]

[illegible] جلال الدین حسین [illegible]

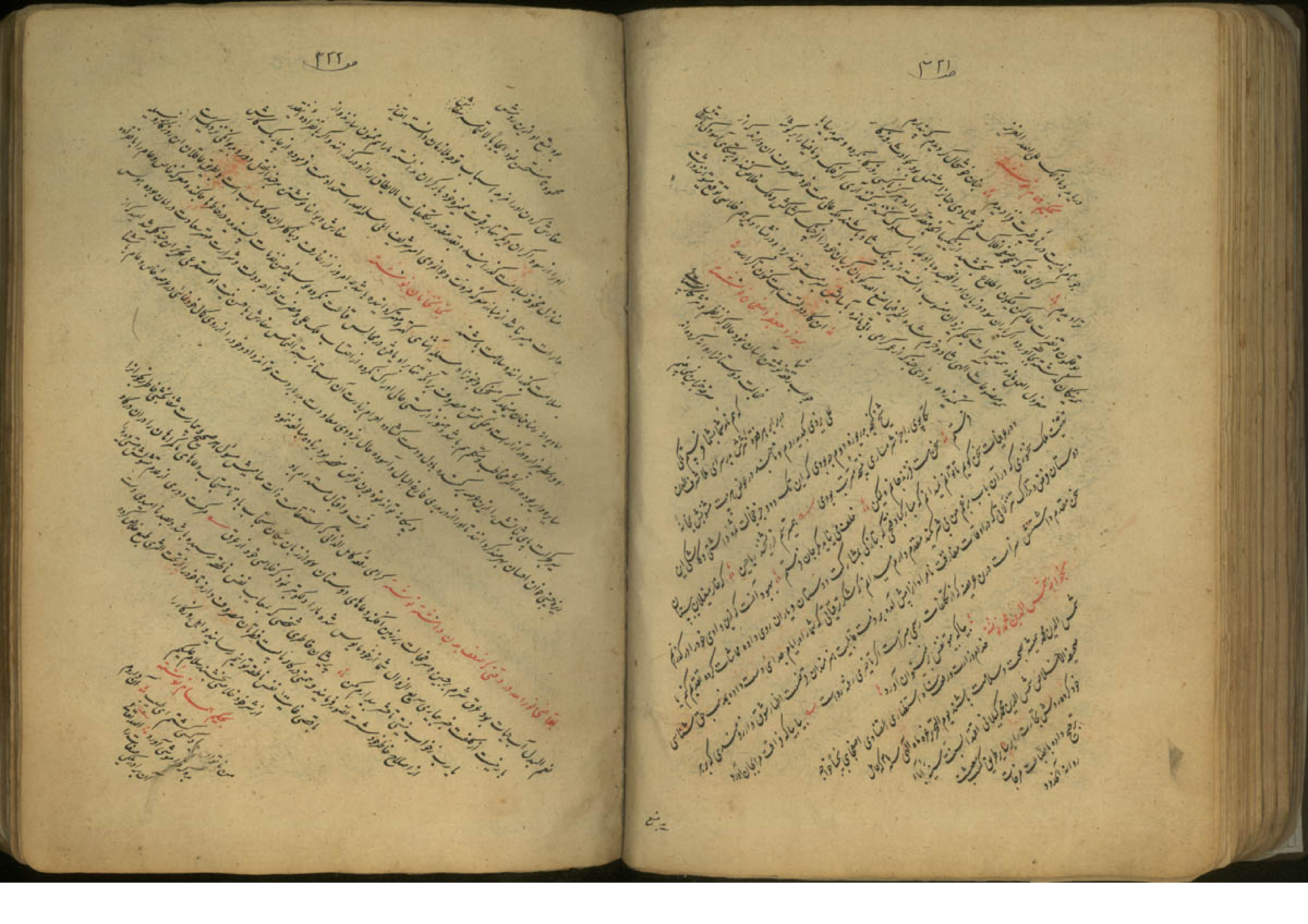
[illegible]

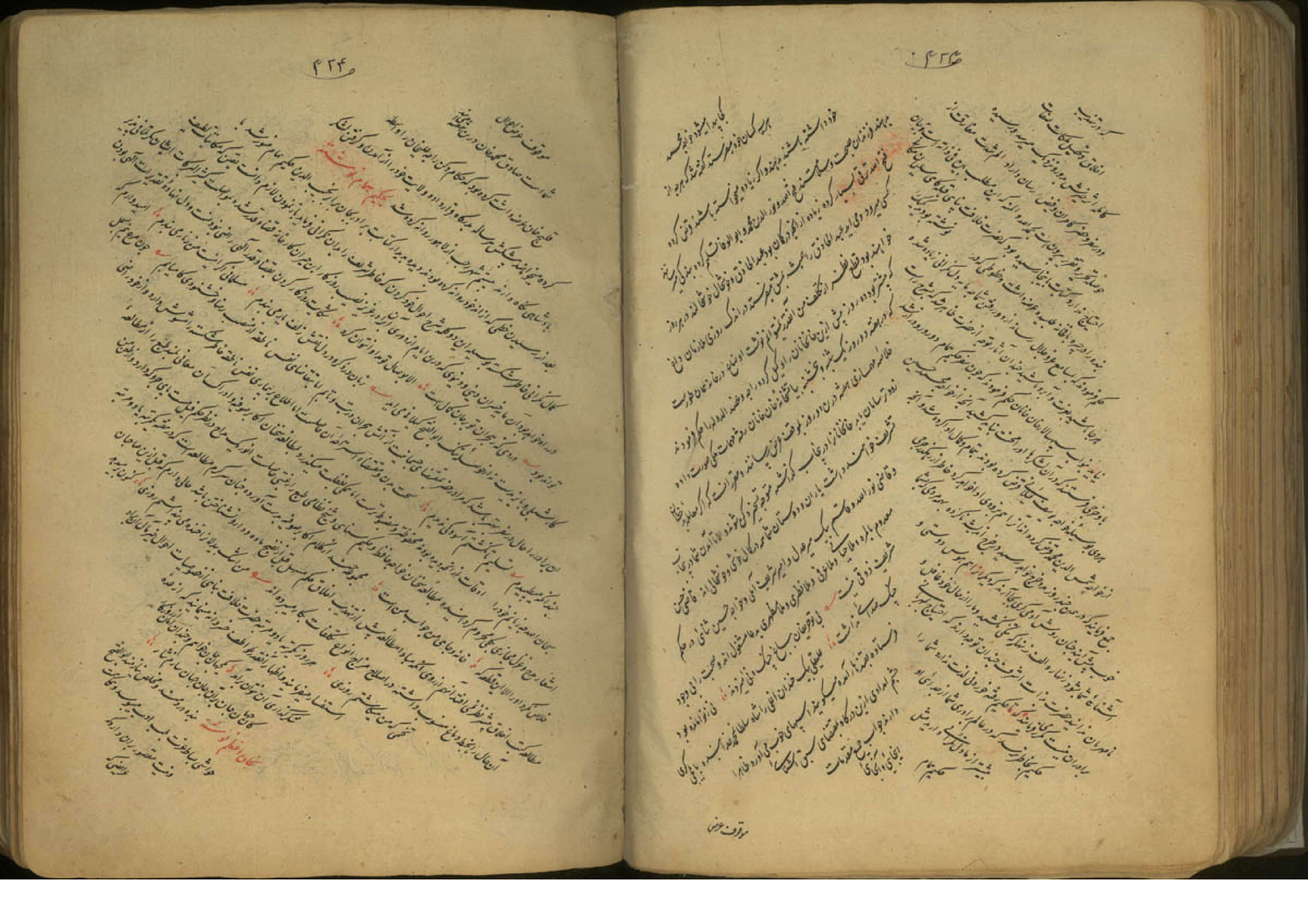
[illegible]

والسلام

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

زبان آه

[illegible]

از زبان حضرت خلافت پناهی به حکیم میرزا ابوالفتح نوشته

[illegible]

[illegible]

به حکیم همام نوشته

[illegible]

از سخنان شیخ ابوالفضل

[illegible]

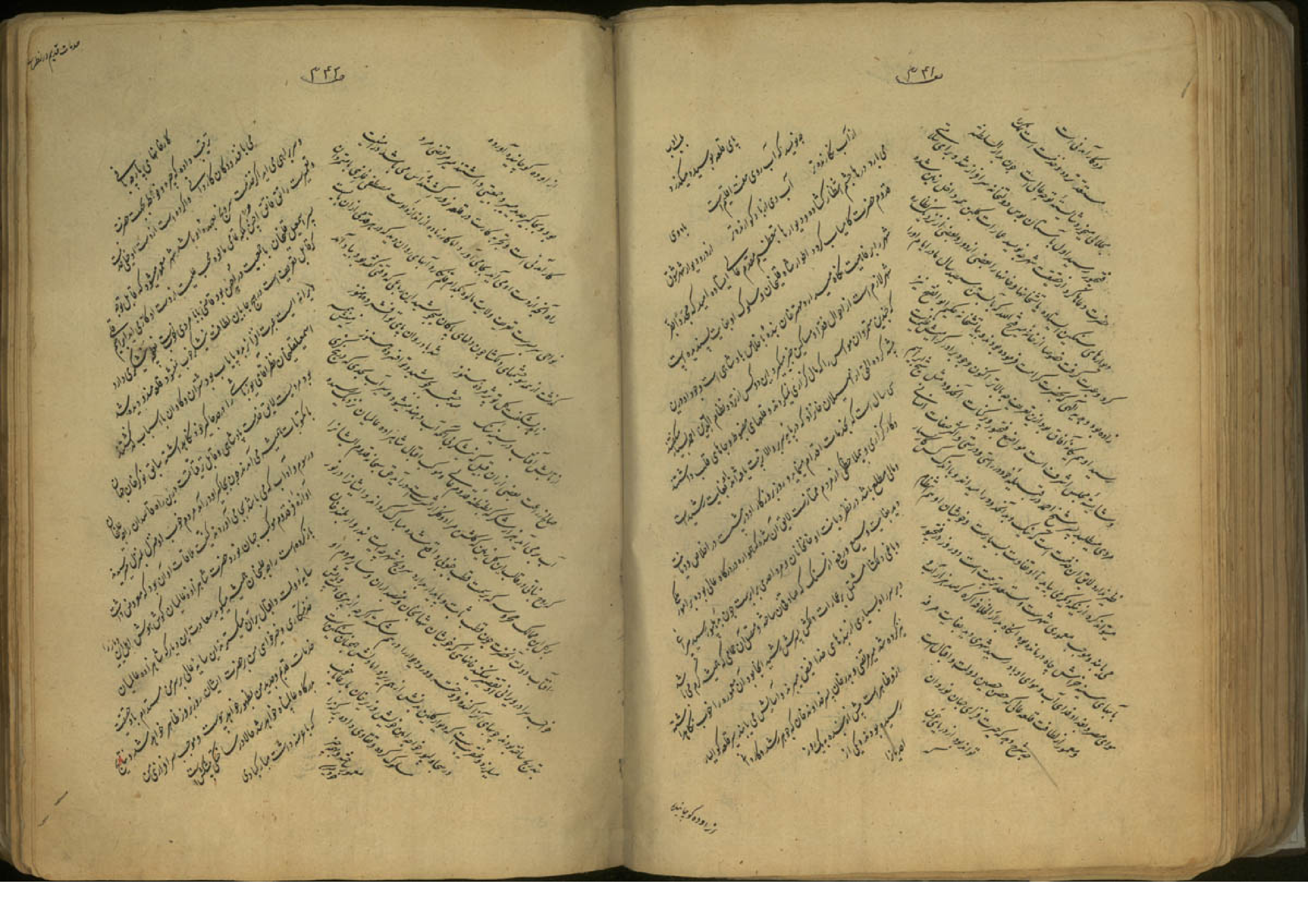
[illegible]

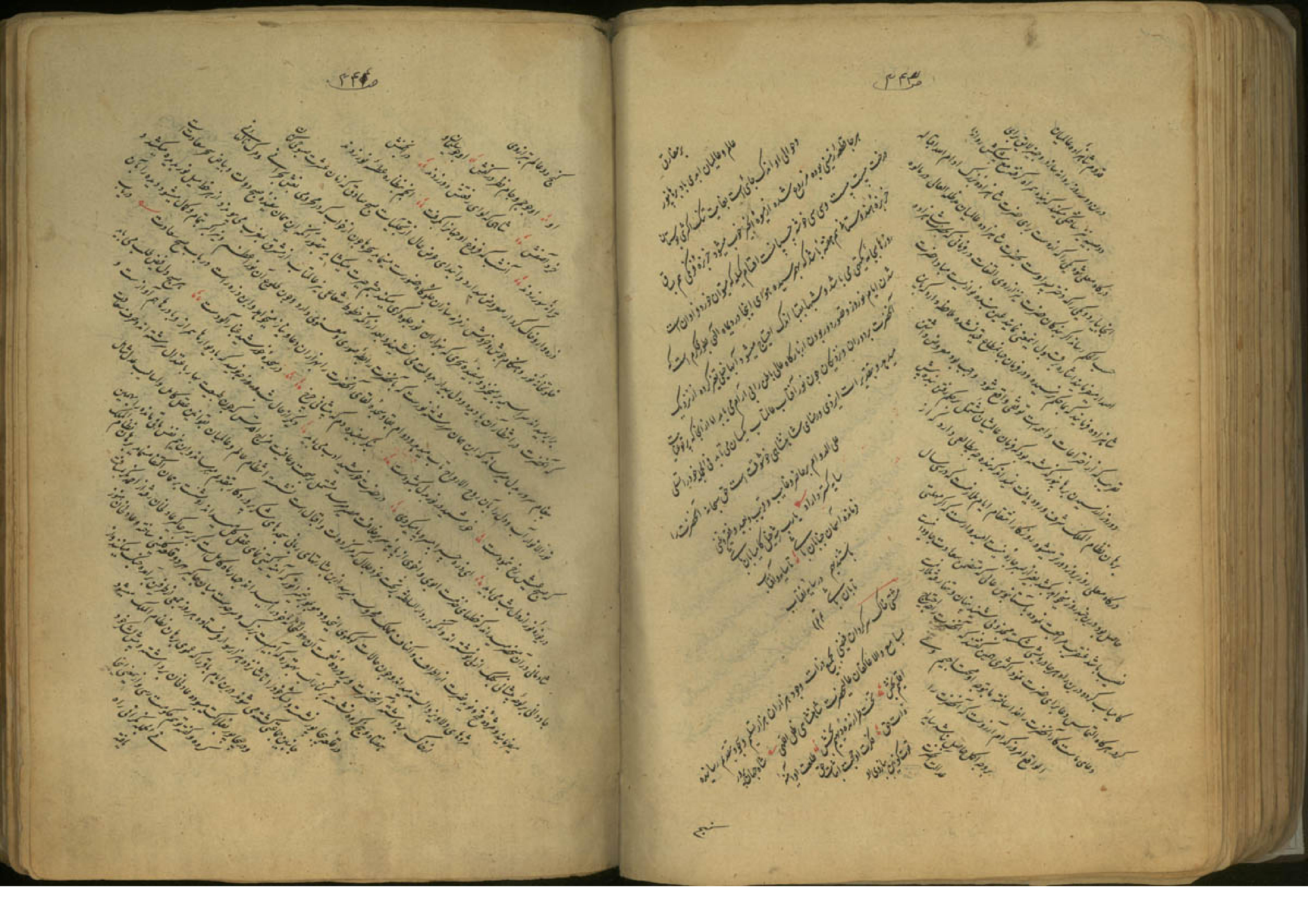
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

آنحضرت

زینب بیگم

زینب بیگم دختر شاه

[illegible]

و بیاست تمام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

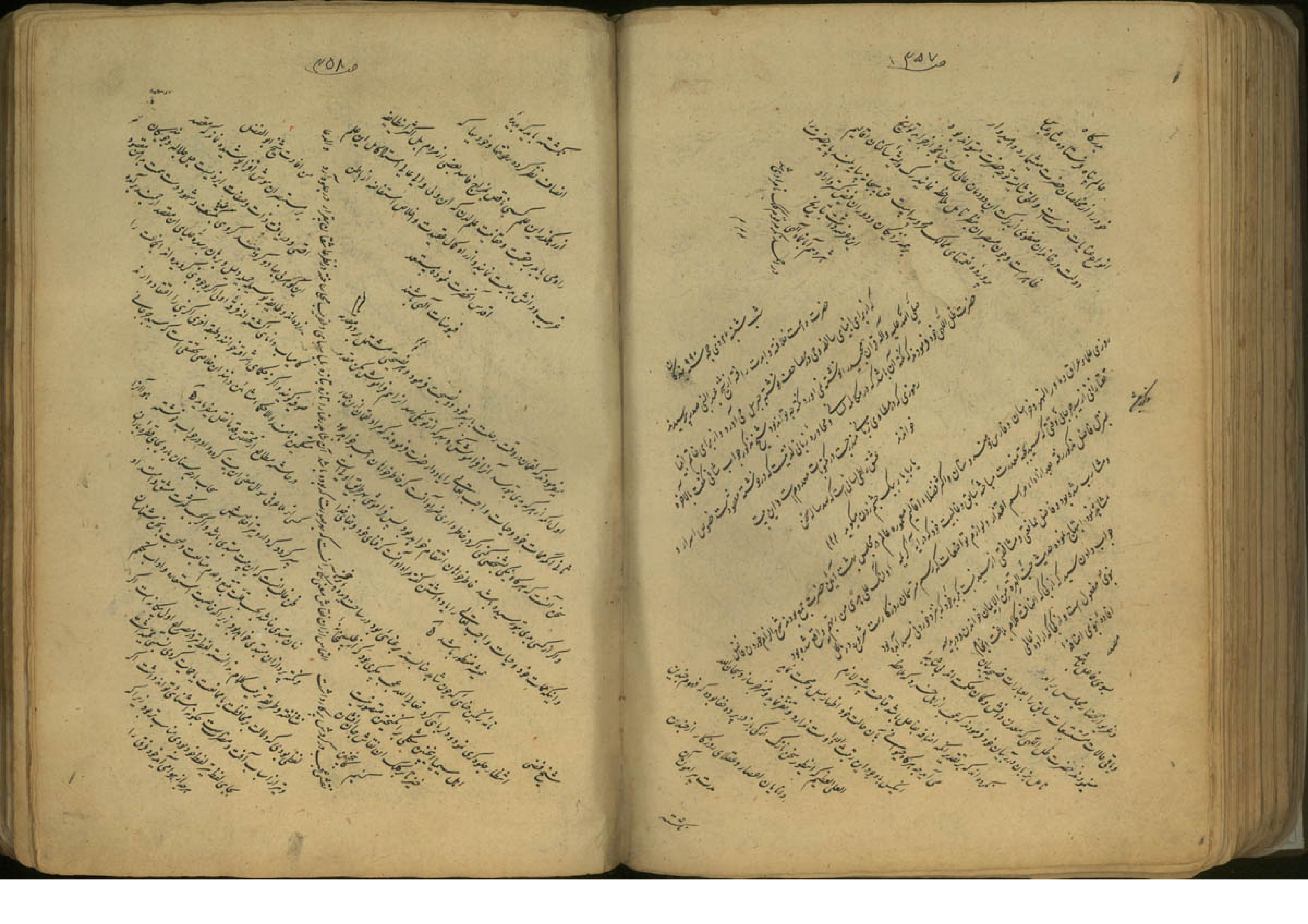
[illegible]

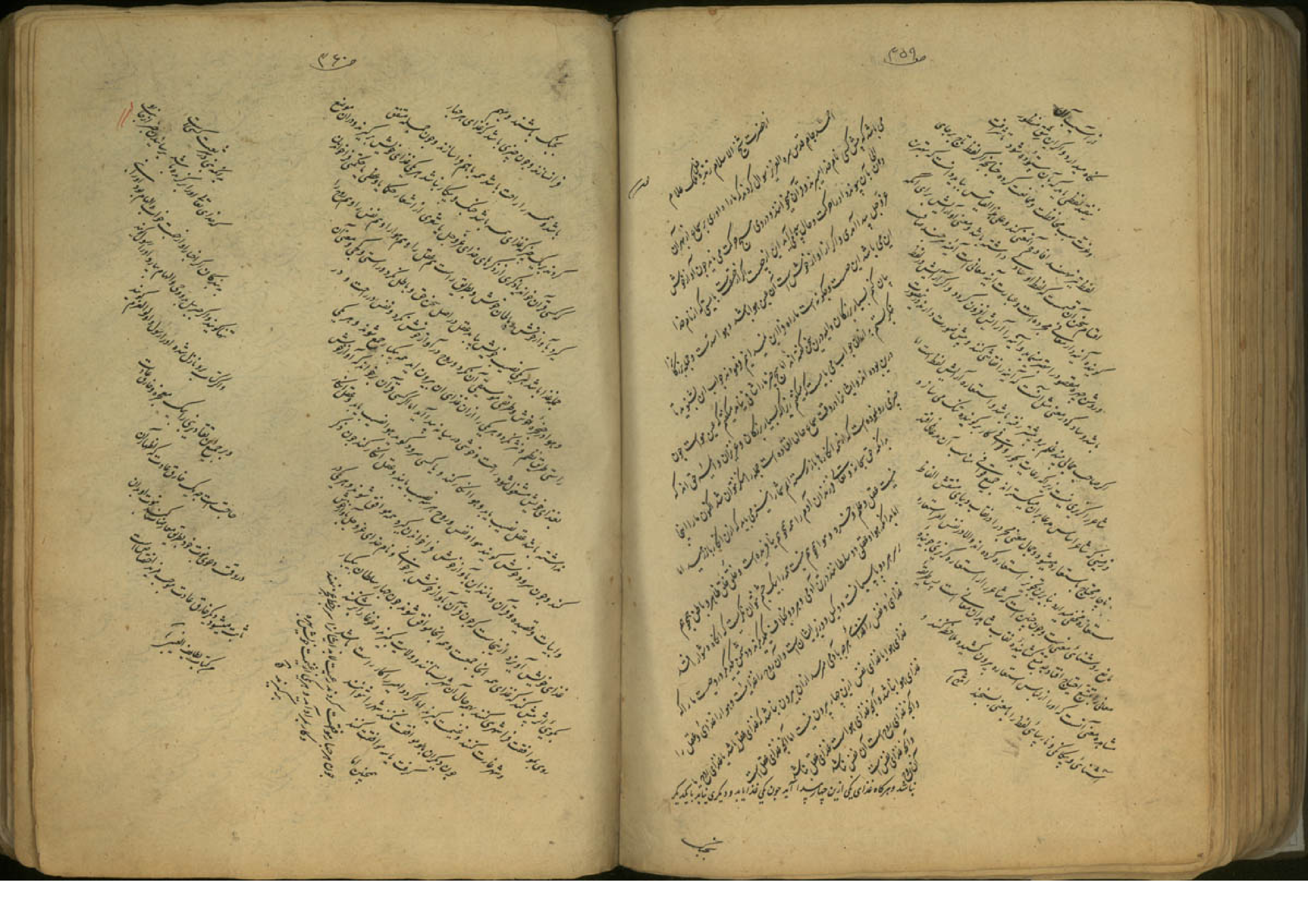
و دلی آزاد و نظری راست بر پیشگاه ادب نشسته و توجه باطن را بیاد خدای خود و خداوند خود پیوسته همواره سایه عدالت و

جلالت آنحضرت بر زندگان و دوران

پناه از جمیع حوادث باد

[illegible]





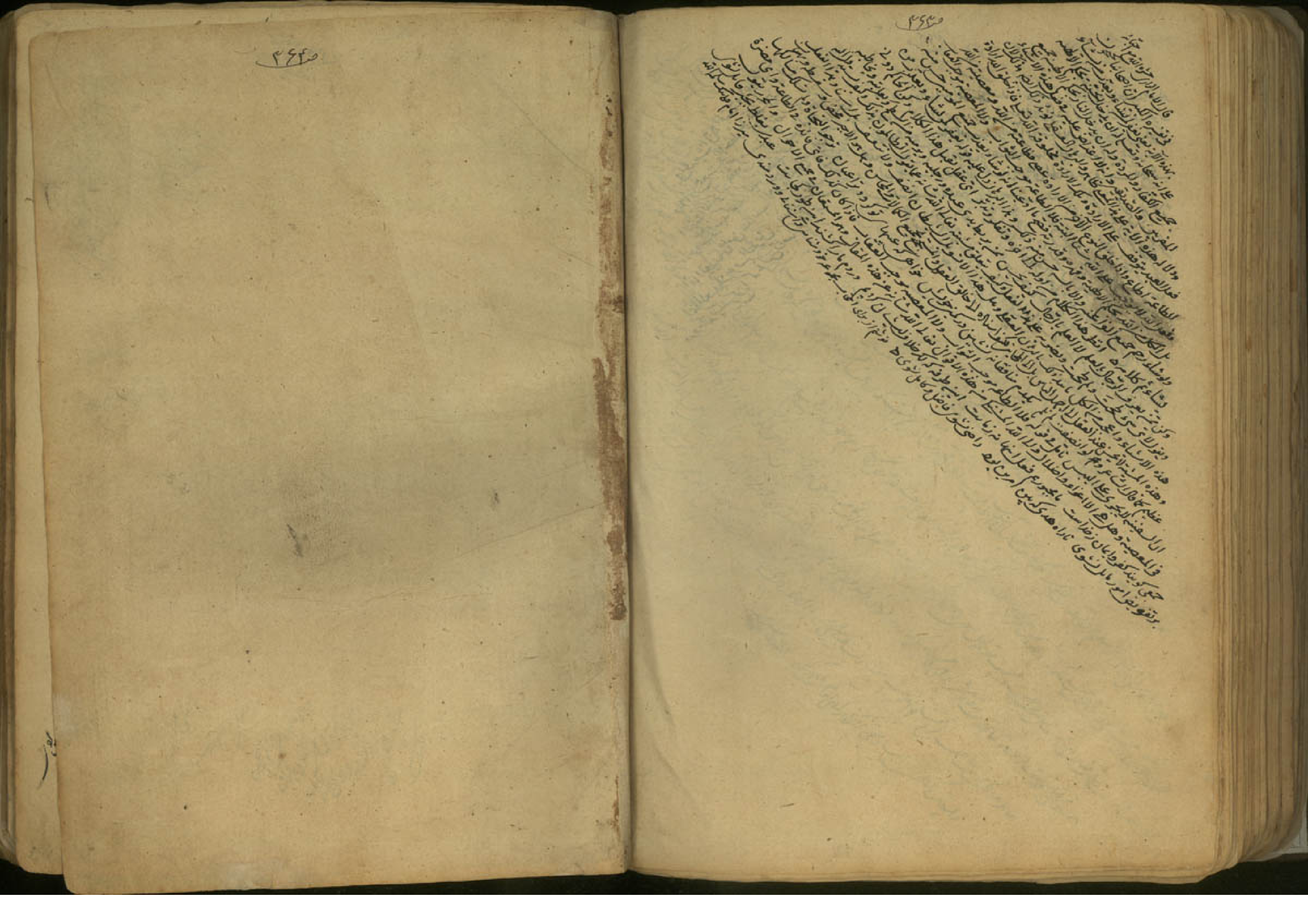
[illegible]

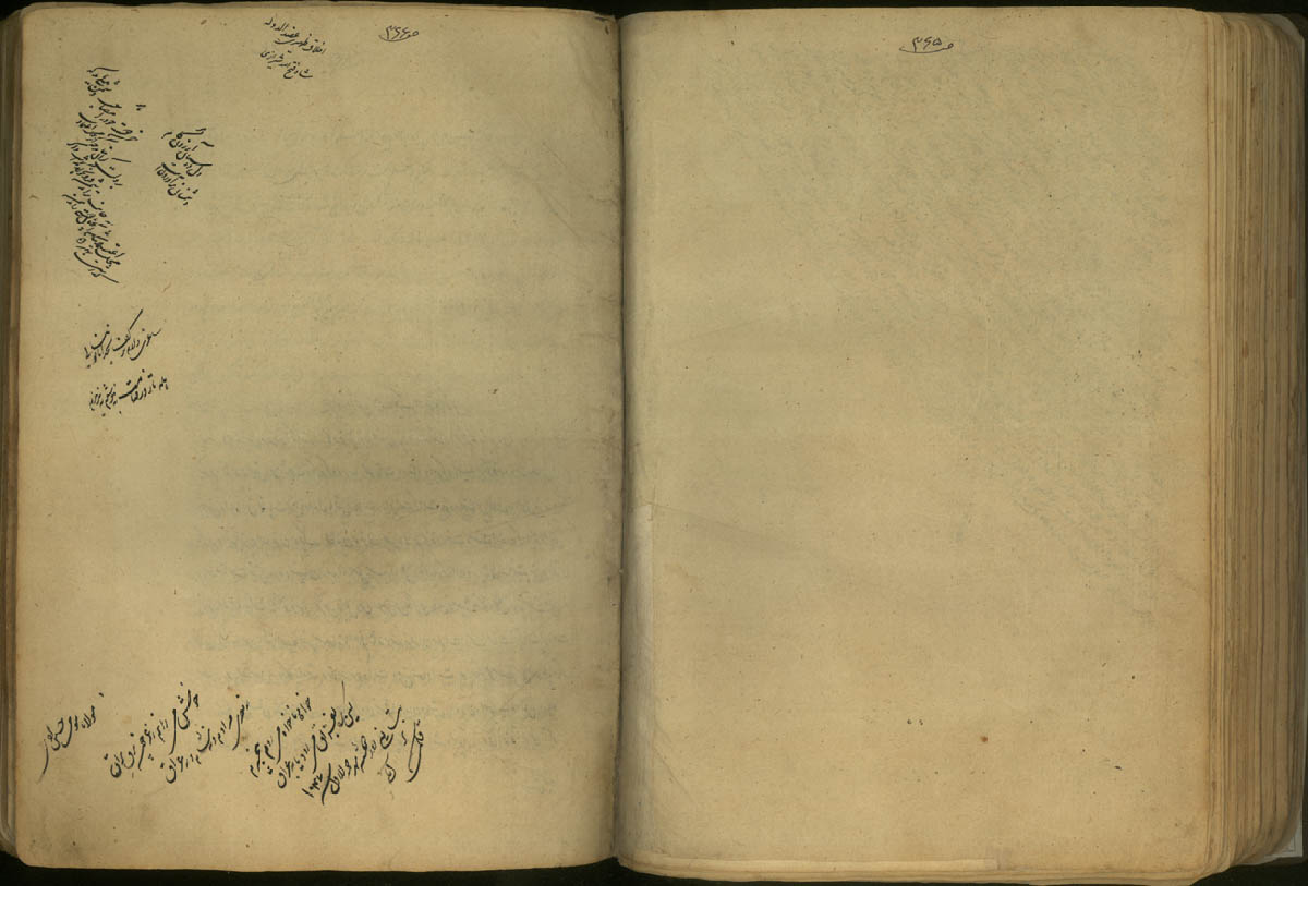
[illegible]

من كلام مولانا امير المؤمنين سلام الله عليه جهل المرء بعيوبه من اكبر ذنوبه ابن اثير جزري در كتاب جامع الاصول گفته كه مروج مائه رابعه بقول فقهاء شافعي ابو حامد احمد بن طاهر اسفرايني است وبقول علماي حنفي ابو بكر محمد بن موسى الخوارزمي وباعتقاد مالكيه ابو محمد عبد الوهاب ابن نصر وبروايت حنبليه ابو عبد الله الحسين بن علي الحامد وبروايت علماي اماميه الشريف المرتضى الموسوي ...

[illegible]

... العاقل لا يندم





بسم الله الرحمن الرحیم وعلیک الاعتماد یا کریم

سپاس و ستایش مر خدای را که بقدرت کامله خویش اجناس موجودات ممکنه را از کتم عدم بصحرای وجود آورد و نوع انسان را
بتکریم و تشریف عقل و علم مشرف و مکرم کرد و بر سایر مخلوقات پادشاه و امیر گردانید چنانکه فرمود و لقد کرمنا بنی آدم
و بعضی را بسوابق عنایات ازلیه و وصول باقصی درجات سعادات کرامت نمود و بفضایل اخلاق و اعمال خیر مفتخر ساخت
و کریمه والسابقون السابقون اولئک المقربون لا خوف علیهم و لا هم یحزنون نعت و صفت ایشان گردانید و بعضی را
بواسطه متابعت نفس اماره و نسیان از مبدا اصلی بصحرای عمی و غرور سرگردان و پریشان ساخته نیل بد اختری
بر وجود ایشان کشید چنانکه فرمود ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی •
و جای دیگر فرمود نسوا الله فانسیهم سبحانه ما اعظم شانه و صد هزاران صلوات و تحف تحیات زاکیات بر ذات
مطهر و روح مقدس سرور کاینات و خلاصه موجودات و منبع سعادات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
بیت محمد کاصل هستی شد وجودش • جهان گردی زنشاء روان جودش • و بر آل و اصحاب و اتباع و اولاد
صلوات و تحیتی که اداء آن با تمداد تعاقب لیل و نهار پیوسته باشد و نسیم آن بر بوی نافه آهوی تاتار

سبق کرده

سبق کرده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اما بعد بر رای ذوی الالباب
مستنیر است که انفع اقسام حکمیه و اقدم آن در تعلیم و تعلم بحسب مرتبه حکمت عملی است که بعلم اخلاق مسمی شده و خواص
عوام در رسوم معیشت با یکدیگر باین علم محتاجند و بهترین مصنفی که درین فن واقع شده دو کتاب است یکی اخلاق نصیری که قدوة
الحکماء المتاخرین خواجه نصیر الملة والدین الطوسی ساخته و دیگری کتاب اخلاق سلطانی که باسم سلطان محمود شاه در هند نوشته اند
اما بواسطه تطویل و اغلاق در عبارات و مستور بودن جواهر معانی آن در تحت قشور الفاظ و کلمات مستور مانده
اهل روزگار رقم نسیان بر آن کشیده اند بنا برین مقدمات کمینه فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة الله الاحد الصمد المعبود فتح الله
ابن احمد بن محمود شیرازی خواست تا رساله درین علم شریف مشتمل بر جمیع مقاصد آن بکوتاه ترین عبارتی در قلم آورد
و بطریق تقسیم و تفصیل در جداول ثبت کند و طرفی از نصایح حکما و مواعظ سلاطین عادل بآن الحاق کند تا هر کس از آن نفع
یابد و فواید آن عام گردد چون توفیق رفیق گشت و آن مقصود بحصول پیوست و بر وجه مراد باتمام رسید مسمی ساخت باخلاق
ظهیریه یعنی امیری که فطرت سلیم و ذهن مستقیم در مضمار فضل و دانش از افاضل زمان که سالها اوقات و اوان تحصیل
علوم و تحقیق آن صرف کرده اند قصب سبق ربوده کریم الاخلاق که با وجود خصایل محموده که همراه آورده فضایل علمیه و عملیه جمع کرده
صاحب قرانی که در دفع وقایع و رفع حوادث بهیچ وجه مرفوع و ممنوع نگردد و ذو حرفی که عکس اسرار روزگار در رای روشنش
معاینه توان دید و پرتو غیب از و مشاهده توان کرد ضمیرش در حل مشکلات چون مصباح و طبع وقادش در دفع
معضلات چون مفتاح بیت آفتاب رای او گر سایه بر چرخ افکند • ماه را عار آید از خورشید کردن اقتباس •
عادلی که در ایام حکومتش دست متغلب از دامن ضعفا و مساکین چنان کوتاه است که گرگ و میش بیکجا آب
میخورند و متوطنان دار العباد یزد بیمن رعایت و تربیتش آسوده خاطر و مرفه الحال روزگار میگذرانند و هو الامیر الاعظم
الاعدل الاشرف الاعلم الاکمل ملک الامراء فی العالم ملجا جماهیر الامم ناظم مصالح الممالک منقذ الخلایق عن ورطات
المهالک ممهد قواعد الخیرات مشید ارکان المبرات ناشر العدل و الرافة باسط العقل و الکرامة المنظور بانظار الملک الاله
ظهیر الملة و الدنیا و الدین امیر ابراهیم شاه لا زالت شموس جلاله عن الافق الاقبال طالعة و کوس العدالة بین الانام

دایرهٔ و ساطعهٔ تا این رسید شرف قبول یافته خلایق از آن انتفاع گیرند و ثواب آن قرین روزگار همایون گردد و باید دانست که
که مجموع آنچه درین اوراق ثبت شده بر سبیل نقل و حکایت از حکما و اکثر آن ماخوذ ازین دو کتاب که مذکور شده و مقدمه رساله
ترجمهٔ شیخ رئیس ابی علی سیناست که تقسیم علوم ساخته پس اگر متامل را در گفته اشتباه افتد باید که مجرد را خارج جواب و محل
اعتراض نداند و علی الاتفاق التماس از ارباب فضل آنکه اگر سهوی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند فانی
بالعجز و القصور لمعترف و کسر این اوراق بر مقدمه و سه مقاله و خاتمه اتفاق افتاد و من الله الهدایة و التوفیق **مقدمه** در اقسام
علوم بر رای فلاسفه **مقالهٔ اولی** در علم اخلاق **مقالهٔ ثانیه** در زندگانی با اهل منزل و اصناف مردم **مقالهٔ ثالثه** در سیاست
شهرها و اقلیم‌ها **خاتمه** در نصایح و مواعظ حکما اما مقدمه در تعریف حکمت و تقسیم آن و فایده و غرضی که بروی مترتبست الغرض
و حکم الله تعالی لادراک حقایق الاشیا و معرفة من خلق الارض و السماء و العمل بما یحب و یرضی لتکونوا ابدا جیادا بعید من
الزوال و الفناء که حکمت در عرف اهل معرفت دانستن چیزهاست چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر توانائی
و فایده این علم آن باشد که انسان نفس خود را بدانستن چیزها و خوبی گفتار و کردار آراسته سازد و عالمی معقول گرداند شبیه بعالم
محسوس و مستعد سعادات اخروی گردد و بحکم حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات المؤمن حی فی الدارین حیات ابدی
بیابد و هر که او را این دو معنی حاصل شود حکیم کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرمود
عز من قائل توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و اگرچه این حال مخصوص است
بعنایت ایزدی و موهبت و فیض سرمدی اما جستن طلب را در حصول این مراد دخل عظیم است چنانکه در کلام درربار حضرت خلاصهٔ
موجودات است من طلب شیئا و جد و جد **بیت** با امیدی از در مردی زن فالی • بود که قرعهٔ دولت بنام
افتد و چون علم حکمت دانستن موجودات است موجودات بر دو قسمت یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی انسان نیست
مانند افلاک و عناصر و تدویر و تربیع و وحدت و کثرت و غیرها و دیگر آنکه وجود آن منوط بتدبیر و تصرف انسانست چون
افعال و احوال بشری پس علم بموجودات نیز بر دو قسمت یکی علم بقسم اول و از آن حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم
و از آن حکمت عملی خوانند و اقسام حکمت علمی و عملی اینست که درین جدول نموده میشود و حکمت علمی بر سه قسمت بر نوع علم اعلی

ونظر

ونظر صاحب این علم در اموریست که وجود و حد آن هیچ یک بماده و حرکت احتیاج ندارد چون ذات حق سبحانه و تعالی
و هویت و وحدت و کثرت و علت و معلول و کلیه و جزئیه و آنچه بدینها ماند علم اوسط و نظر صاحب این علم در اموریست
که وجود آن بماده متعلق است اما حد و وجود آن بماده متعلق نیست چون تدویر و تربیع و تثلیث و عدد و خواص عدد علم اسفل و نظر
صاحب این علم در اموریست که وجود و حد و وجود آن متعلق است بماده چون اجسام فلک و عناصر اربعه و آنچه از عناصر
متکون شود و احوال حرکت و سکون حکمت عملی نیز بر سه قسمت بر نوع سیاست نفس باین قسم شناخته شود که اخلاق و
افعال انسان چگونه باید تا در دنیا و آخرت نیکبخت و نیک سرانجام باشد سیاست منزل باین قسم شناخته شود که زندگانی
انسان با زن و فرزند و بنده و خدمتکار و دوست و دشمن و غیر اینها چگونه باید کرد تا حالات او مضبوط باشد و موادی باکتساب سعادت
دارین باشد سیاست اهل نوع باین قسم شناخته شود که انواع سیاسات و ریاسات و اجتماع مدینهٔ فاضله و آنچه پادشاه را
در بایست باشد از امیر و وزیر و طبیب و جلیس و ندیم و صاحب طعام و غیر اینها و هر قسم ازین اقسام علمی بدو قسم منقسم میشود
قسمی بمثابهٔ اصل و قسمی بمثابهٔ فرع و باز هر یک از اقسام اصلیه و فرعیه بدو قسم منقسم میشود چنانکه درین جدول نموده میشود اصول
حکمت الهی پنج قسمت چنانکه درین جدول می آید **قسم اول** در شناختن معانی که جمیع موجودات را شامل است مثل هویت
و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و تضاد و قوت و فعل و علت و معلول **قسم دوم** در شناختن اصول و مبادی
علم طبیعی و ریاضی و علم منطق **قسم سوم** در اثبات حق تعالی و تقدس و در بیان توحید او و امتناع شریک و در آنکه خدای تعالی واجب الوجود
بذاته و ما سوای او ممکن و او واجب و در کیفیات و صفات او **قسم چهارم** در اثبات جواهر اولی و روحانیات که اول مبدعات
و اقرب مخلوقاتست و اختلاف مراتب و طبقات این جواهر و فواید که بهر یک از ایشان متعلق است و این جواهر را بزبان
اهل شرع ملائکه خوانند و بزبان اهل حکمت عقول و در بیان جواهر ثانیه که از زبان اهل شرع حملهٔ عرش خوانند و بزبان اهل حکمت
نفوس سماوی **قسم پنجم** در شناختن مسخر بودن جواهر جسمانیه سماویه و ارضیه اجسام روحانیه را و دلالت بر ارتباط ارضیات
و سماویات و ملائکه و عالم بالا که بکجا جملهٔ او ارتباط او بمبدا او و احد لیس کمثله شی و هو السمیع البصیر **فروع حکمت الهی** دو قسمت
چنانکه درین جدول می آید **قسم اول** در شناختن چگونگی وحی و نبوت و دلالت بر توقف که با این قوت انبیا صاحب وحی شده اند

و در بیان آنکه معجزه قوت معجزه از ایشان صادر شده و در بیان اتقیا و ابرار بکو علم شده و در بیان روح القدس و روح الامین
قسم دوم در شناختن علم معاد و آخرت و بیان ثواب و عقاب و در بیان سعادت روحانیه اما سعادت بدنیه را شرع تمام
بیان کرده و قرآن مجید بآن ناطقست اصول حکمت ریاضی چهار قسمت چنانکه درین جدول می اید قسم اول علم عدد و درین علم
احوال انواع عدد و خواص هر نوع و حال نسبت بعضی اعداد از بعضی معلوم شود و بهترین کتب درین علم کتاب یوسف کدیت
قسم دوم علم هندسه و درین علم انواع خطوط و اشکال سطوح و زوایا و اشکال مجسمات و نسبت کلی مقادیر معلوم شود و بهترین کتب
درین فن تحریر خواجه نصیر الحق والدین طوسی است قسم سیوم علم هیئات و درین علم احوال اجزاء عالم و اشکال و اوضاع بعضی
با بعضی معلوم شود و همچنین مقادیر اجسام و بعد میان ایشان و حرکات افلاک و شمار آن و درین فن کتب مشهور بسیار است
و بهترین مؤلفات خواجه نصیر الدین است قسم چهارم علم موسیقی احوال نغمات علت اتفاق و اختلاف نغم و حال ابعاد و انتقالات
و ایقاع و کیفیت تالیف الحان درین علم معلوم شود و مشهورترین کتابی درین علم شرح صفی الدین عبد المؤمن است فروع حکمت ریاضی
چهار قسمت چنانکه درین جدول می اید قسم اول علم حساب هندی چون جمع و تفریق و ضرب و قسمت و جذر و کعب و
جبر و مقابله و این علم از فروع علم عدد است قسم دوم علم مساحت و علم حیل و علم جر اثقال و علم اوزان و علم مرایا
و مناظر و علم نقل میاه و این مجموع از علم هندسه است قسم سیوم علم زیجات و اصطرلاب و تقاویم و رخامات و اینها از فروع
علم هیئات اند قسم چهارم علم شناختن آلات غریبه مثل ارغنون و عود و طنبور و چنگ و غیر اینها و این از فروع علم موسیقی است اصول
حکمت طبیعی هشت قسمت چنانکه درین جدول می اید قسم اول در امور عامه یعنی احوالی که جمیع اقسام طبیعیات را شامل است
مثل ماده و صورت و حرکت و نهایت و غیر نهایت و تعلق حرکات بمحرکات و اثبات محرک اول و این قسم در کتاب سمع کیان
معلوم شود قسم دوم در شناختن آسمان و زمین و آب و هوا و آتش و حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و حرکات
و موضع مرکب و این قسم در کتاب سماء و عالم دانسته شود قسم سیوم در احوال کون و فساد و تولد و توالد و نشو و استحاله
و اجسام اولیه که قابل این احوالند و وضع الهی در ربط اجسام ارضی بسماوی و انحفاظ اشخاص انواع باقی بمیانه فرمان
عزیز حکیم قسم چهارم در احوالی که عارض عناصر اربعه میشود و قبل از امتزاج بسبب عروض انواع حرکات و تخلخل و تکاثف بتاثیر

سماویت

سماویات در ارضیات و بیان حدوث سحاب و برف و باران و باد و صاعقه و رعد و برق و زلزله و مانند آن قسم پنجم احوال کائنات
جمادی و انواع معادن نیز چون زر و نقره و یاقوت و لعل و فیروزه و مس و قلعی و غیر اینها از معدنیات و این قسم و بعضی از
آثار علوی دانسته شود قسم ششم در احوال کائنات نامیه و هر چه از زمین برآید و نشو و نما پذیرد و با ساق و بی ساق چون اشجار
و غیره او و این قسم از کتاب حیوان دانسته شود قسم هفتم در معرفت نفس و قوتها او انواع که هر یک در حیوان موجود است
خصوصا قوای انسانی و بیان آنکه نفس انسانی هرگز نمیرد و او جوهری است روحانی و این قسم در کتاب نفس و کتاب حس و محسوس معلوم
شود فروع حکمت طبیعی هفت قسمت چنانکه درین جدول می اید قسم اول علم طب و غرض ازین علم شناختن مبادی بدن انسان
و احوال او از صحت و مرض و اسباب مرض و دلایل آن تا بدین علم حفظ صحت و دفع مرض میسر شود قسم دوم علم احکام نجوم و
غرض ازین استدلالست از احوال کواکب و بروج و نسبت بعضی با بعضی بر احوالی که در عالم سفلی واقع شود از هر نوع قسم سیوم
علم فراست و غرض ازین آنست که استدلال کنند از خلق هر کس بخلق او و بعضی از شکل هر کس معلوم توان کرد که چه خوی دارد قسم
چهارم علم تعبیر خواب و غرض ازوی استدلالست از متخیلات حکمیه بر آنچه نفس مشاهده کرده است از عالم غیب قسم پنجم
علم طلسمات و غرض ازین علم تمزیج قوی سماویست بقوی بعضی اجسام ارضی تا قوتی متالف شود که ازان قوت فعلی غریب
در عالم ارضی واقع شود قسم ششم علم نیرنجات و غرض ازین علم تمزیج قوای ارضیست با یکدیگر تا ازو قوتی حادث شود که فعل غریب
ازان قوت ظهور یابد قسم هفتم علم کیمیا و غرض ازین علم آنست که جواهر معدنیه را سلب خواص ازو کنند و افادت خواص دیگر
نمایند چنانچه از مس و سرب مثلا اصفا و ثقل دروی پدید آید و طلا و نقره بیابند و این نزد بعضی حکما است و شیخ رئیس ابو علی
در امکان این رساله ساخته چون از تعریف و تقسیم حکمت نظریه فارغ شدیم شروع کنیم در تعریف و تقسیم علمی که آلت جمیع
علوم است و رساننده انسان بحقایق و نگاه دارنده از سهو و غلط در بحث و رویت و راه نماینده براستی و درستی هیچ حکیم
شخصی و دوکی یا موخته باشد نادر اتفاق افتد که در توانند راه شد و شخصی که علم منطق نیاموخته باشد و ملکه نساخته تحقیق علوم
بر وجه کمال مشکل تواند کرد پس بر طالب علم حکمت واجب است اول که علم منطق نیکو بداند و نوعی ملکه سازد که هرگاه خواهد
استعمال تواند کرد بی آنکه در استحضار و استعمال بفکر و رویت محتاج شود چه اگر که نیکو نه بود چندان فایده ندهد و تعریف منطق آنکه

که منطق آلیست قانونیه که عاصم ذهن است از خطا در فکر یعنی منطق قاعده چند است کلیه که هرگاه این قواعد را بداند و نگاه دارد
مرکزی که روی نماید بآن قواعد که بمثابه میزانست بسنجد و مراعات آن بوجهی نماید در آن فکر خطا واقع نشود و حاصل و نتیجه آن
صواب بود و در آنکه علم منطق در اقسام حکمت داخلست یا خارج اختلاف است و قول اصح آنست که خارجست زیرا که او خادم
علوم حکمت و خادم شک نیست که غیر مخدوم است و این علم نه قسمت چنانکه در این جدول مجمله نموده میشود اقسام منطق قسم اول
در بیان الفاظ و معانی مفرده کلیه که از زبان یونانی ایساغوجی گویند یعنی مدخل که عبارت است از کلیات خمس یعنی جنس و
نوع و فصل و خاصه و عرض عام قسم دوم در مقولات عشره که جمیع موجودات را شاملست یکی جوهرست و نه عرض و اسماء اول
اینست کم کیف این متی اضافه ملک وضع قسم سوم در کیفیت ترکیب معانی مفرده تا قضیه حاصل شود و قضیه
آنست که قایل او را توان گفت که صادقست یا کاذب چون زید کاتب است یا کاتب نیست قسم چهارم در تعیین ترکیب
قضایا تا از آن ترکیب دلیل و قیاس متألف شود و علمی که سابقا مجهول باشد بآن معلوم شود قسم پنجم در تعیین شرایط قیاس
شناخته شود و تألیف قضایایی که مقدمات او یقینی بود و شک را در آن مجال نبود و این قیاس برهانی گویند قسم ششم مشتملست
بر تعریف قیاسی که در مخاطبات مفید باشد و این وقتی باشد که فهم مخاطب از ادراک برهان قاصر باشد یا مراد الزام خصم
باشد بتجوز از الزام خصم و فی الجمله اتباع بوی حاصل شود و این را قیاس جدلی خوانند قسم هفتم مشتملست بر تعریف
مغالطات که در حجج و دلایل واقع شود و باز نمودن که سهو و غلط از چه روی افتد و تنبیه آنکه خود را چگونه نگاه باید داشت و
این نوع را قیاس مغالطی گویند قسم هشتم در تعریف اقیسه خطابیه که در مخاطبات جمهور نفعست در طریق مدح یا ذم یا تحاشی
یا غیرها و همچنین در استمالت اعدا و تعظیم امری و تصغیر او و این را قیاس خطابی خوانند قسم نهم این قسم مشتملست بر کلام شعری
و این نوع مخیل باشد و از او مقصد تصدیق حاصل نشود و این را قیاس شعری خوانند و چون مسائل منطق در اقسام منطق نظر کنند
هر آنکه امری که مخالف شریعت باشد در این اقسام موجود نیست و بعضی که دعوی دانش این فن کنند و از منهاج شریعت
برطرف باشند از عجز و تقصیر و تقاضای نفس ایشان باشد نه آنکه این علم از آن باعث شده یا بآن رخصت داده و بعد این علم از
جانان کسب بزرگ است اللهم ایدنا و الطالبین بحجة التصدیق والصواب مقاله اولی در علم اخلاق حکما را اتفاق است که اجناس فضایل که

محتاج الیه است در اقتنا کمال نفس در چهار اصل منحصرست چنانکه در این جدول نموده میشود حکمت سبب صحت فکر و رویت
و تمیز میان امور بآن فضیلت حاصل شود و قوام حکمت در اعتدال قوه فکریه است عفت حالتیست که پرهیزکاری باشد
و نفس را از خباثت باز دارد و قوام عفت در اعتدال قوه شهوانیه است شجاعت حالتیست که بسبب آن شخص در کارها
قوی دل بود و خوف و هراس بخود راه ندهد و از شداید و مکروه اندیشه نکند و قوام شجاعت در اعتدال قوه غضبیه است عدالت هیئتی
انفعالیست و وضع هر چیزی در موضع لایق و قوام عدالت در اعتدال قوای ثلثه است و همچنین حکما را اتفاق است که نفس انسانی را
سه قوی است فکریه و غضبیه و شهوانیه که حصول امور اربعه که اجناس فضایلند بآن سه قوت حاصل میشود و آن اینست که در این جدول می آید
قوه فکریه و این قوتیست عاقله که فکر او حاصل میشود و مخصوصست بنوع انسان و فرق میان خیر و شر و حق و باطل بآن قوه
وجودی باید و جایگاه تعلق او مغز سر باشد اگر معتدل باشد صاحب او موصوف شود بجودت عقل و صحت فکر و تمیز و اگر از
اعتدال خارج باشد بزیادت صاحب او موصوف شود بمکر و حیله و خبث و گربزی و حقد و حسد یا بنقصان صاحب او موصوف
شود بقلت عقل و بلادت قوت غضبیه و قوتیست حیوانی و سبعی و سایر حیوانات در این قوت شریکند و سبب ریاست و غلبه او جز
و دفع ملایم او کرده شود و جایگاه او دل است اگر معتدل باشد صاحب او موصوف است بفروسیت و قوه قلب و اگر از
اعتدال خارج باشد بزیاده صاحب او موصوف میشود بطیش و تهور و بی کاری یا بنقصان صاحب او شود بضعف
و بددلی و عدم غیرت و حمیت و جایگاه قوت شهوانیه جگرست اگر معتدل باشد صاحب او موصوف بود بشره و فهم و بسیاری
اکل و شرب یا بنقصان صاحب او موصوف بود بکلال و ضعف شهوت اکنون فضایل و رذایل مرکب از قوای ثلثه علی الانفراد
یاد کنیم الکاه طریق تفسیر نوعی که از حکما منقولست باز نمائیم و بالله العصمة والتوفیق فضایل که از قوت فکریه حاصل میشود ذهنیت
که در این جدول می آید عقل و قوتیست که جودت تمیز میان حسنه و سیئه بدو حاصل میشود ذکر ثبات معانی در نفس حفظ حصول
آنچه سابقا در ذهن بوده باشد ذکا سرعت انقداح نتایج است بآسانی حکمت دریافتن افضل معلومات بافضل علم فهم حصول معانی
که بر نفس وارد شود تمیز قوتیست که فرق میان حق و باطل بدو میشود نطق ادراک کلیاتست و شرف انسان بآن فضیلت است بر
حیوان صدق خبر دادن از چیزیست چنانکه باشد رذایل که از قوت فکریه حاصل میشود اینست بلادت تعطیل قوت ناطقه

واگر تقصیری در خدمت باشد مکر و خبث بر مردم در دل داشتن و حیله انگیختن جبن ترک استعمال جواب بثبت عدم صورة کذب
اخبارست از شیء بخلاف راستی و واقع حمق تصور ممتنع است بصورت ممکن خرق با مردم درشتی کردن غدر بیوفایی
کردن تنزل خست از خود برداشتن و با مردم هزل بسیار کردن غیبت سخن چینی کردن ریا اشتغال بامری که غرض
از آن اعتقاد مردم باشد بو سفه استعمال نکردن اموری که بکار باید فضایلی که از قوت غضبیه حادث میشود اینست شجاعت
رنج بر خود آسان کردن و بکارها کافی بودن حلم ترک انتقام است و مجازات بنیکی رحمت غمگین شدن مردم بغم مردم
و بقدر حال در جبران کوشیدن بشر خود تازه روی بمردم نمودن حسن خوشخوی بودن و این از افعال انبیا و اولیاست
عفو از کسانی که بسهو واقع شود در گذشتن است علو همت آنست که امور عالیه مادام که بنهایت نرسیده باشد در نظر نیاورد
ثبات در کارها محکم بودن و احتمال آلام نمودن تواضع اظهار خوف و اجتناب از عجب و تکبر است کبر نفس آنست که
احوال فانیه خسیسه در نظر نیاورد و بر بذل آن قادر باشد نجدت استواری نفس است در مقام خوف بحیثیتی که جزع بر وی غالب
نشود شهامت حرص است بر کارهای بزرگ از برای حدوث امور جمیله احتمال که رنج کشیدن است باعمال نیکو بحسن عادت
رذایلی که از قوت غضبیه صادر میشود اینست کبر بزرگ داشتن نفس خود را و دیگران را حقیر شمردن عبوس ترش روی بودن
و اظهار کراهیت نمودن جبن جزع کردن عند المخوف و از اندک المی گریزان شدن صغر همت ضعف نفس است
از طلب مراتب عالیه قساوت آنست که زحمت بدو رسیدن برو آسان کند و در دل او شفقت نباشد عجب آنست که
اموری که در وی موجود بود از هر نوعی که باشد بغایت خوش باشد و این سبب تنگی حوصله است خلق بد است بدخویی کردن
و با اندک چیزی مردم را رنجانیدن است حسد بخوشی مردم رنجور بودن و خواستن که آن نعمت او را بود و غیر را نبود قحه
بیشرمی کردن و سخنهای غلیظ در روی مردم گفتن است تهور بروی کار دویدن و بی اندیشه عمل کردن حقد بدخواهی مردم
بخاطر پنهان داشتن و طالب فرصت بدی بودن طیش باندک چیزی متغیر بودن و آن ضد حلم است فضایلی که از
قوت شهوانیه صادر میشود اینست عفت رنج بر خود آسان کردن و بکارها کافی قیام نمودن قناعت رضا است بآنچه
میسر شود و ترک حرص کتمان سر نگاه داشتن اسرار است طلاقت نفس از منع نعمت و ارتکاب فحش عذر کردن

سخاوت بذل است بی سوال و این محمودست مادام که بتبذیر نرسد و این شش قسمت چنانکه در این جدول نموده میشود حیا حصار
نفس است از ترس آنکه امری قبیح از او صادر نشود ورع پرهیزکاری است و کسر شهوت صبر مقاومت نفس است با
دعة سکون نفس است در وقت حرکت شهوت دماثت حسن انقیاد است و میل بکارهای نیکو حریت کسب
از وجه لایق است و میل بکارهای پسندیده همت حسن محبت نفس است بتکمیل خود بنیکویی فعل و قول انتظام حالتی است نفس را
که تحسین امور میکند صیانت خویشتن را نگاه داشتن است از هزل و قبیح قولاً و فعلاً وقار آرامش نفس است بحفظ او از حرکات
زایده اقسام سخاوت کرم نفقه کردن مال است باسانی در امور جلیله ایثار نفعی است که از خود باز گیرد و بدیگران صرف
نماید نبل بذل کردن بعضی از آنچه واجب است عند الضروره سماحت شاد شدن نفس است بکارهای نیک که از او صادر میشود
مسامحه بذل کردن بعضی از آنچه واجب است عند الحاجة الیه مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان کردن است
و این چهار قسمت اول بمال و این چنان باشد که مستحقان را از مال ارزانی دارند دوم ببدن و این چنان باشد که یاری کنند
با دوستان بمباشرت با دشمنان سیوم بعلم و این چنان باشد که علمی مستحق آن علم آموزند چهارم بسخن و این آن باشد
که بسخن معاونت نمایند رذایلی که از قوت شهوانیه صادر میشود فجور انهماک در شهوات قبیحه و ارتکاب فواحش شره حرص
بر استکثار مطاعم و مشارب اکتساب بخل منع سائلست بوجهی از وجوه با وجود قدرت خیانت ودیعت مردم خیانت
کردن و انکار نمودن افشا سر مرکبست از خرق و خیانت شماتت بمصایب مردم شاد شدن بطالت باز ایستادن
از کسب لذات مطلقا چون استعمال قبیح است و استحسان آن حرص که مانند رهبان و مبالغه در تحصیل آن دنیا
محل طرفی از اسباب اخلاق ذکر کنیم تا در تحصیل بعضی امور و اجتناب از بعضی بدین اسباب توسل کرده شود و این اسباب
ماخوذست از کلام امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام سبب حلم تواضع سبب فخر قناعت
سبب قبح ذلت سبب ادب موهبت سبب ثنا سخاوت سبب قضا حوایج رفق و مدارا سبب رزق طلب
فزونی نعمت شکر سبب محبت هدیه سبب اخوت بشاشت سبب غفلت بدی هوا سبب غرور تهاون سبب بریدن دوستان عتاب

سبب فقر اسراف سبب دشمنی وعده دروغ سبب خواری سوال سبب حرمان کاهلی سبب نیل عفاف علما را در امکان تغییر خلق
اختلاف است و قول صحیح آنست که ممکن است چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده حسّنوا اخلاقکم پس اگر
تغییر ممکن نبودی امر عبث بودی نعوذ بالله من هذه الاعتقاد و تبدیل و تغییر اخلاق به دو طریق میشود یا مصاحبت و این چنان
باشد که چون خواهد که خلق صدق و صلاح فراگیرد با اهل صدق و صلاح مصاحبت کند و از اهل فجور و کذب اجتناب نماید
تا بتدریج آن خلق در وی پدید آید و ملکه گردد و همچنین چون خواهد که خلق اسراف و تبذیر از او دور شود با تجار و اصحاب اقتصاد صحبت
دارد تا بتدریج ترک اسراف کرده بر منهاج اقتصاد ساکن شود دوم مداومت و این چنان باشد که چون خواهد که خلق نکو حاصل
کند خویشتن را بتکلف بر آن دارد و روز بروز بلکه ساعت بساعت در آن ترقی نماید تا چنان شود که آن خلق در دل او
خوش نما شود بجایی که ترک آن بر او دشوار نماید مثلا اگر کسی کاهل نماز بود خود را بتکلف بر نماز گزاردن دارد تا بجایی
رسد که در دل او شیرین شود و ترک آن بر او دشوار نماید و بعضی گفته اند احوالی که لاحق انسان میشود بر بیست و پنج و چهار
بر پنج و پنج بحث بحث جاه مال فرزند ملک تزویج پنج بحث عمل علم فصاحت فراست اثم ثواب پنج بحث عادت
اکل شرب جماع نوم مستی پنج بحث جوهر سخاوت صدق تواضع محبت حریت پنج بحث مرارت فطنت
جبن شجاعت ذکا رد مقالهٔ ثانیه و آن دو قسم است قسم اول در سیرت انسان با اهل منزل و آنچه صاحب منزل را
لابد است پنج چیز است مال زن فرزند بنده تدبیر مال را سه حال است اکتساب و پیدا کردن ازین نقایض حذر باید کرد
جور چون کم پیمودن و در حساب مغالطه دادن و انکار راستی نمودن عار آنست که شخصی مسخرگی کند و دشنام شنود
و خواری بیند و بدین نوع مال حاصل کند دنائت آنست که پیشه بر خود گذاشته پیشه فروتر از آن اختیار کند حفظ در
حفظ این اموال محتاج است اول آنکه مال خود بچیزی بند نکند که بسیار در آن بند بماند مثلا در تجارت کالائی نخرد که دیر
فروخته شود دوم آنست که انفاق از صرف کند که همیشه تواند و آخر عاجز نشود سیوم باید که آنچه صرف کند کمتر از کسب
بود چهارم آنست که بیشتر از حاصل صرف نکند سیوم صرف و در صرف کردن ازین امور حذر باید کرد اول تبذیر و آن آنست

که جائی

که جایی که صرف باید کرد نکند و جایی که صرف نباید کرد بکند دوم آنست که در انفاق از طبقهٔ خود تجاوز نماید سیوم اسراف آنست که
اموال بشهوات و لذات نفسانی صرف نماید چهارم تقتیر آنست که مال از عیال و اطفال بقدر احتیاج دریغ دارد پنجم لوم آنست که چون کار خیر
پیش آید مال دریغ دارد و با وجود قدرت صرف نکند زن از برای دو چیز باید خواست اول از طریق رای و آن آنست که
چون مرد اکثر اوقات از خانه بیرون رود شخصی پس لابد است او را از شریکی که ضبط منزل و خانه نماید تا مرد را مشقت کمتر باشد و چنین
شریک مشفق نتواند بود الا زن حلال دوم از طریق طبع و آن آنست که چون حق تعالی انسان را شهوت داد بحکم ضرورت مرد
و زن را باید که میل و اکراه ایشان بطریق حیوانات و بهایم نزدیکی کردندی نسبت منقطع شدی و معلوم نشدی که پدر کیست و
پسر کیست و چون شخصی وفات یافتی وارث معلوم نشدی پس مقاربت بطریقی باید که آن دوام محفوظ ماند خوبی زن
بر دو وجه است صحت عقل و جودت عمل و صحت اعضا و حسن فی الجمله و باید که در زن خواستن دو چیز مطلوب نباشد
اول مال زن زیرا که چون زن مالدار باشد از شوهر اعتبار نگیرد و بجمال خویش غره شود و ممکن که بفساد انجامد دوم جمال زن زیرا که
چون زن صاحب جمال باشد ممکن سبب هلاک مرد شود و اقل جای آن باشد که در زبان مردم افتد که زن فلانی صاحب جمال است
باید که شوهر با زن شش چیز رعایت کند و آن اینهاست اول آنکه باید که بخاطر زن نشاند که مقصود از وی ضبط خانه و
محافظت نه شهوت و لذت دایم دوم آنکه محافظت خانه و منزل باو باز گذارد که حاضر باشد و اگر غایب اگر صحیح باشد
و اگر مریض سیوم باو اظهار محبت و تعشق کند و او را اختیار ندهد که مال با راده خود بهر جا خواهد صرف نماید چهارم
اسرار خود از زن پنهان دارد و مطیع او نشود بلکه پیوسته او را مطیع خود دارد پنجم زن دیگر بر او انباز نکند و اه نه چه
با صحت اثر نکند چنانکه فرموده لا تصلح الصحبة بین ششم چون بزن بد گرفتار شود زود طلاق گوید چه زن بد را غیر طلاق
چاره نیست اما فرزند که مقصود اصلی و ثمرهٔ تاهل است اطفال را از صغر سن بادب بزرگ باید کرد چه در آن سن هر چه
فرا گیرد از خیر و شر کالنقش فی الحجر است اگر در آن وقت پدر و مادر از تادیب تغافل و تهاون ورزند اخلاق بد در
جبلت اطفال کند کرده و با فعال ناپسندیده معتاد شوند و در تدبیر آن سعی بسیار باید و علاج پذیر نشود بر سبیل
فضیلت باشد و هر فرزند که او را چه بود انواع کمالات را قابلیت و در جمیع امور و علوم و حرف ترقی نماید بر پدر و

مادر او را در حق فرزند چهار چیز است چون تادیب جسمانی سواری کردن و معرکها دیدن و تادیب در سایر حرکات و سکنات چون آداب واجب
نفسانی نظر در امور شریعت تعلیم علوم و آداب مشورت با دانا و منع کتب بیرحمن تشبیب تعلیم دادن سخنهای خوب و از
سخنان فحش منع کردن در قول و فعل مدح و ذم گفتن حسن تربیت اختیار مذهب نیکو و عادات نیکو تغذیه بشیر آ آفت نگاه داشتن
صحت و فرزند را دو چیز ضروریست یکی تربیت با بینا تربیت کند کثرت اکل و شرب در چشم او زشت سازند و او را منع فرمایند از
جامهای ملون پوشیدن و بر اقران مفاخرت کردن و او را بطعام لطیف معتاد نسازند و وقتی او را طعام دهند که از وظیفه
فارغ شده باشد و او را از سوگند خوردن و دشنام دادن و دروغ گفتن منع فرمایند و از ... الجنس او خوار کرده اند و او را
از صحبت ... خود احتراز فرمایند دوم تادیب با بینا ادب کنند اول او را بعلمی حاذق دهند تا او را کلام الله بیاموزد و
وبعد از آن خط تعلیم کنند و بر خوب نوشتن تحریص کنند و بعد از آن علم لغت و صرف و نحو و ... استخراج مجهول از
معلوم و بعد از آن علم فقه و حدیث بیاموزند و او را از اکرام معلم مبالغه نمایند و چون باتمام رسید بر دفع مضار
و جذب منافع قادر باشد اما بندگان پس نوعند چنانکه فرموده ای ... طبع آنست که بدن او قوی باشد بکار کردن و
رنج کشیدن و خوردن و آشامیدن نفس او را هیچ تمیز نباشد و او بحیوانات و بهائم نزدیک باشد بنده شهوت آنست
که از غایت غلبه شهوت خاطر خود نگاه نتواند داشت و اینچنین کس بجهت ضایع باشد بنده دوم خریده انست که شریعت نبی
علیه افضل الصلوات عبودیت بر او واجب کرده اند و این قسمت ... اگر بجهت خدمت خانه بود باید که نیکو خلق و عاقل و زیرک باشد
دوم اگر بجهت خدمت شخص باشد باید که نیکو طبع بود و آرمیده و در شکل میانه سیوم اگر بجهت کارهای درشت باشد چون زراعت و غیره
باید که قوی نفس و قوی بدن بود و بر کارهای صعب قادر ... با ایشان بر نوعی باید کرد چنانکه بر فرزندان مهربان باشد
مشفق باشد و تامل باید کرد که ایشان از نوع بشرند بنگر اند قدرت بر ایشان شفقت باید کرد و چون از بنده گناهی صادر شود اول بار از او
عفو باید کرد دوم بار نصیحت و ملامت و سیوم بار ادب و باید که چون کسی را بندگان بسیار باشد هر یک را بقدر تفاوت در ادراک
و خدمت مرتبه مقرر باشد و باید که بندگان را از خدا و مرات احسان باشد یعنی چون از یکی از ایشان نیکی و خدمتی لایق صادر شود
خدا و مرتبه او ... و باید که بندگان را نوعی تربیت کند که خدمت ایشان از روی خوف و هراس نبود بلکه از روی محبت باشد

و نوعی باید ساخت که ایشان را در اثنای خدمت فایده برسد تا از خدمت خوشدل باشند و چون غلام بحد بلوغ رسید و کدخدایی اهل
شد او را کدخدا سازند تا در خدمت دخل نشود اما بنده و این شش نوعست باید که از امور دنیوی چیزی از او فوت شود
نشود و باید که شادی همیشه باشد و دنیا موجود نیست پس باید که با موری که سریع الانقلاب باشد و انقلاب پذیرد ملال بخود راه ندهد
بعضی آنست که ادای نماز در خلوت و در وقت طعام استعمال کند و بعضی آنست که در زندگانی با یاران و دوستان رعایت
باید کرد و بعضی آنست که در زندگانی با بزرگان نگاه باید داشت باید که او را جایگاهی باشد میان مردم پسندیده و صالح و باید که
آنقدر را باشد که بآن حاجت باشد نه خوردتر و نه بزرگتر و چون حاصل زیاد شود زینت و تجمل خانه صرف نماید بهترین ذخایر نفس که بدان
دوستان و یاران و ... و زیرک است که باوصاف حمیده موصوف باشند و در طریق وفاداری ثابت و از غدر مجتنب و چنین دوست کم
یافته شود بعد از آن املاک و اسباب باید که از بیشه ... اگرچه بیشه پدر او باشد چون جوانگی و جاهای محترز باشد طلب مرتبه که خالصست
هر کس را این دو مرتبست مرتبه خاصه و آن سه نوعست ریاست سلطان و این دو صنف است ریاست ملک و حشم و این دو صنف است
صاحب سیف حصول این هر دو چیز بود باستعمال سواری و سلاحداری و بسیاری جنگ و کارزار صاحب قلم حصول این سه چیز بود بکمال ادب
از خط و بلاغت و دانش علم سیاق و شناختن مشتری و ریاست ملت و آن دو صنف است ریاست دهقان بدو چیز بود بطعام
دادن و بذل مال و اهتمام بکلال مردم و شفقت بر ایشان ریاست علما بدو چیز بود بمعرفت علوم و حفظ آن و اظهار دین و ورع
چنانچه مانند ریاست و حصول این سه نوعست بمعرفت علوم شرعیه و احکام و عنایت با بواب دعاوی و بینات و
تعریف احکام قضات مانند مرتبه عامه و این دو نوعست مرتبه تجار و اهل بازار و حصول این سه نوعست باستعمال عدل در
معاملات و از خود انصاف دادن و بر ظاهر سیرت حسنه و معاونت اصحاب بحال مرتبه اهل بازار و آن مرتبه مردم روزگار است
و احوال ایشان را ظاهر حصول این مرتبه بجمع مال است از جستن وجوه و اکتساب وابی قسم دوم از مقاله ثانیه در سیرت
انسان با اهل نوع و ایشان سه صنفند بزرگان برادران و فرزندان بزرگان چهار قسمند پدر و مادر باید که با پدر و مادر بحرمت و
خشوع و خضوع بود و هر چند مرتبه او از پدر و مادر زیاده بود از و تنگ ندارد و در حصول مطالب و مقاصد ایشان سعی نماید و بمال و
جان نفس و بدن مساعدت نماید و با ایشان لجاج نکند و اشارات ایشان نگاه دارد و در میان سخن ایشان نیاید و منع نکند اگر چه خطا کنند و تشنیع ننماید

شکایت ایشان کنند و جایی که ایشان ایستاده باشند ننشینند و باید که خدمت ایشان برغبت کنند نه باکراه معلمان باید بداند
که پدر و مادر سبب نشو بدن او شده‌اند و معلم سبب نشو نفس او و هر اگرچه نفس اشرف است از جوهر بدن و هر اگر معلم
در مرتبهٔ پدر و مادر است بلکه زیاده و هر اگر عصیان او کفران نعمت بود و اگر معلم متعدد بود باید که هر یک را در مرتبهٔ خود نگاه دارد
و هر اگر مراد معلم آنست که اصلاح نفوس کنند نه اگر شهوات امور را ند و چون معلم را در امری احتیاجی شود حسب المقدور
ایستادگی نماید و در مقام آن باشد که   و چون از معلم تادیب و زجر بیند آن را عنایت
بخود داند نه جبر بلکه او را اولی داند مهتران اگر کسی ملازم مهتری باشد اولا باید که ملازمت پیوسته بجا آرد و در کاری که باو باشد
سعی و اهتمام بلیغ نماید و در خلا و ملا شکر ولی نعمت خود را بادا رساند و سرهای ولی نعمت سازد شود مستحسن داند و
اسرار مخدوم خود را از غیر پنهان دارد و چون کاری باو مفوض شود سعی نماید تا نیکی او بظهور رسد و اگر از ولی نعمت خود ملول
شود در مقام دشمنی و عداوت در نیاید و باید دانست که مهتران بمثابه سیلند با ایشان ستیزه نشاید کردن و اگر در امری
صلاح باشارت ایشان باید گفت امر و کل پادشاهان چون کسی بتقریب پادشاهی مشرف شود اول دعا کند و چون نزدیک
رسد زمین بوسه دهد و خشوع و خضوع نماید و باید که تا نپرسند نگوید و چون بپرسند بنرمی و سکنت جواب دهد و در حضرت
پادشاه در خوردن و آشامیدن مباسطت ننماید و باید که در آنحضرت آواز بلند نکند و در سخن دست و ابرو نجنباند و اگر
از پادشاه سخنی واقع شود که محل تعجب بود تبسم نکند و در محل نصیحت پادشاه واجب داند و این در وقتی بود که تقرب تمام
حاصل بود و باید که هرچند پادشاه تفقد نماید از سطوت او پرحذر باشد و تا مقدور باشد چنان سازد که از غایت تقرب نفیضه
آتش حسد اعدا مشتعل نشود و چون سخنی گوید و پادشاه از استماع آن بشغل دیگر پردازد باید که سخن تا زمان استماع
گوید امامیرت آنکه و اقوان اینها چهار صنفند برادران دوستان دشمنان مردم میانه با هر یک از اینها نوعی خاص
معاش باید کرد چنانکه درین جدول نموده میشود اما معاش با برادران چنین چون برادر گرفتن امری اختیاری نیست لاجرم
اتخاذ آن شروع نیرود اما معاش با ایشان باین طریق باید کرد که مراتب برادران نگاه دارد و هر یک را مرتبه دارد که مستحق
آنست و باید که گفت و شنید با هر یک بقدر عقل و علم و فضل و محل او کند و هر کدام را که سعادت و عقل و تدبیر

بیشتر بود

بیشتر بود از پدر داند و آنرا که درین حالت با او برابر باشد بمنزلهٔ نفس خود داند و آنرا که درین مراتب فروتر باشد بمنزلهٔ فرزند
داند و شفقت بجای آرد اما معاش با دوستان و ایشان دو صنفند یاران و دوستان یکدل و این نوع همیشه عزیز
و کمیاب بود و چون میسر شود معاش با ایشان کند برین حالات ششگانه اول دوستان حقیقی باید که اگر از ایشان تقصیری
واقع شود با ایشان عتاب نکند و از آن درگذرد دوم دایم با ایشان بملاطفت باشد و تعهد نماید و بهدیه و تحفه مخصوص سازد
سوم چنین داند که دوستان یکدل بمثابهٔ یدند که چون امری واقع شود بجان ایستادگی نمایند چهارم بهترین خلقی با دوستان
آنست که مواسات نمایند پنجم با زندگان و دوستان تفقد نمایند تا سبب مزید محبت گردد ششم چون مرا اند که دوست
احتیاج دارد و او را میسرت پیش از طلب حاجت او را روا کند دوستان و یاران ظاهری و این نوع بسیار است معاش
با ایشان برین حالات باید کرد اول باید که با ایشان نکویی کند اما ایشان را بسری از اسرار خود مطلع نسازد و سخنان خاص ایشان را
نگوید دوم ایشان را بر مال و اسرار خود آگاه نسازد و احوال خود از ایشان پوشیده دارد سوم ایشان را استمالت دهد و در بعضی
امور از ایشان تحمل کند و بحسب ظاهر با ایشان معاش کند چهارم باید که چون ایشان غایب شود بحضور یاران دیگر احوال او بازپرسد
تا ایشان را ازین سبب محبت زیاده شود و چنان پندارند که او را با هر یک همین حال است پنجم باید که چون از یکی از یاران
صداقت و یکجهتی ظاهر شود در اکرام او سعی نماید تا سبب محبت دیگران شود ششم در جمیع امور با دوستان ظاهری چنان نماید
که ایشان او را از دوستان حقیقی دانند و چون دوستان اختیار کند از جمله اختیار کند مردم مالدار که اگر تقصیری در اموال او
واقع شود جبران توانند نمود مردم شریف و بزرگ که در بعضی مهمات از ایشان استعانت خواهد مردم خوش سخن و ادیب و
عاقل با تمیز خالی از جهل و تزویر که در خلوت با ایشان باشد اهل علم و ترون و حکمت و عقل که او را فایده رسانند و قوت علم
و تمیز او زیاده شود اما دشمنان دو نوع‌اند ارباب حقد باید که خود را از ایشان نگاه دارد و از احوال ایشان واقف باشد و از
کینه ایشان واقف باشد و از کید ایشان ایمن نباشد و هرگاه داند که ایشان حیله انگیخته‌اند بوجهی از وجوه منع آن واجب
داند و شکایت ایشان پیش بزرگان اظهار کند تا کید و مکر ایشان را اثری نباشد ارباب حسد باید که با ایشان پیوسته امری
ظاهر کند که ایشان رنجه خاطر شوند و از مکر و حیلهٔ ایشان بپرهیزد و نوعی سازد که حسد و دشمنی ایشان بر مردم ظاهر شود و

نعمتی که حق تعالی او را ارزانی دارد اظهار کند تا حاسد بآتش حسد سوخته شود و روز و شب در کسب کمال کوشد که گفته‌اند
اما مردم متوسط صالحان این مردمانی باشند که اوقات خود را بطاعت مصروف دارند زندگانی با ایشان باین طریق باید کرد
واجب است که با ایشان نیکویی کند و در تربیت ایشان سعی نماید و رعایت ایشان واجب داند و از باطن ایشان همت طلبد
اما ناصحان و واعظان اینها مردمانی باشند که خلایق را بحق دعوت کنند زندگانی با ایشان باین طریق باید کرد اما ناصحان واجب است که
چون سخنان ایشان شنود در آن تامل کند که در کلمات ایشان رطب و یابس بسیار است چون غرض ایشان معلوم کند و بر
مراد ایشان واقف شود بعد از آنکه نیکو باشد قبول کند اما واعظان و آنها که ریا ورزند و هدایت کنند سخن او را بجان قبول کند
سفیهان این مردم از اراذل باشند زندگانی با ایشان باین طریق باید کرد باید که با ایشان تکلم و مدارا باشد و صحبت او را اجتناب
شود و با ایشان چنان وانماید که او را اصلا با ایشان معاملت التفات نیست و اگر شتم و سفاهت پیش آیند هیچ نوع التفات ننماید
جواب سفیه خاموشی است اما منافقان این مردمان بدطبع و فتنه‌جوی باشند زندگانی با ایشان باین طریق باید کرد و واجب است که
مقابله کند با ایشان بقول و فعل ایشان زیرا که تواضع با ایشان مضر باشد و صفت این طایفه است که چون با ایشان تکبر کنند در مقام
تواضع آیند اما معاش با جماعتی که فروتر باشند و ایشان دو نوع‌اند نوع اول متعلمان و شاگردان علم و ایشان سه صنف‌اند
اول چون شاگرد ذهن او و طبع سلیم و ذهن مستقیم بود استاد باید که هیچ جزو از اجزاء حکمت از او دریغ ندارد و مجموع بترتیب اولاً
فاولاً رساند و باید که مقدار هر یک از شاگردان بداند و هر یک را بقدر استحقاق تعلیم کند تا نتیجه آن بزودی ظاهر شود دوم
جماعتی باشند که فهم و زیرکی نداشته باشند و در حال ایشان ترقی پدید نیاید باید که ایشان را علمی آموزد که بر ایشان دشوار
نباشد تا از آن منتفع شوند و از علوم مشکله چون حکمت و منطق منع فرمایند تا او بقانون ضایع نشود سیوم جماعتی باشند
که مقصود ایشان از تحصیل علوم آن باشد که علم را وجه صرف کنند باید که معلم ایشان را علم اخلاق آموزد و باید که علوم را
با ایشان تعلیم نکند مگر بعد از آنکه داند که نفس ایشان بصلاح باز آمده است نوع دوم محتاجان و ایشان نیز سه صنف‌اند اول
بر آنچه مقدور و میسر باشد با ایشان نیکویی و مجامله باید کرد و باید که احسان باین طایفه چنان باشد که خلل باحوال معاش ایشان
راه نیابد دوم باید که تمیز کند میان ایشان آنکس که دروغ او بنا بر مصلحت باشد با او مواسات کند و رعایت ایشان

بعد توسط کند زیرا مطلق و نه بذل تمام سیوم باید که این طایفه را زیاده بذل نکند و الا سبب ابرام و الحاح و معاودت ایشان
شود تا باو تشویش رسد واجب است که هر نیک و بد که بیند از آن پند گیرد و پسندیده فراگیرد و از بد احتراز کند و در امور
افتاد نگاه دارد و مرتبه‌های مردم را در محل خود نگاه دارد و آنچه دانسته باشد از علم بعمل آورد و آنچه ندانسته باشد بیاموزد
و مؤدب نفس خود باشد نه در یک وقت بلکه جمیع اوقات زمان تأدب داند و بداند که منهاج تأدب آنست که نفس خود را
بیدار سازد تا عصیان نفس از او دور است تا ادب مانع شود و حزم در وقت مکاره صبر و در وقت شداید و مصایب خشم فرو خوردن
در وقت غضب در مجلس کار بر نگاه داشتن اسرار نیکویی اعمال و تعدیل اقوال تعهد اخوان و ملاطفت با ایشان نگاه داشتن
دوستان تعهد اهل مکاره که دوستان ظاهری‌اند صبر کردن از ایشان بطمع آنکه دوست شوند حفظ الغیب کردن خود را تا
از شر اهل نفاق نگاه دارد تعهد صلحا و فصحا و اکفا باکرام و تواضع بر خود شمردن واجب است که مراعات این احوال نماید
با خویشان مرحمت کردن با بزرگان تواضع با فرومایه مدارا با دشمن با وجود تمکن مجامله کردن با آنکه از دشمنی گذشته باشد
در مقام دوستی آمدن با اهل شتم مناقشه تحمل کردن و سخنان ایشان را بیهوده دانستن و بآن التفات ناکردن تفقد همسایگان
رفق نفقه زیردستان چون فرمان‌برداری تعهد دوستان بعد از معرفت یاران نیک و یاران بد و بزرگان نافع و بزرگان ضار
تا آنکه به که میل باید کرد و از که حذر کند نگه داشتن چشم خود تا مال او زیاده شود و در حال او مشقتی نماند تا مقتدر باشد با اخبار صحت
کند از اشرار اجتناب نماید و دخل و خرج نوعی نماید که خرج از دخل کمتر باشد **مقاله سیوم در سیاسات** بدانکه آدمی محتاج است باین
پنج چیز و این امور که زیست غذا تا بدل ما یتحلل شود و مرکب روح باقی ماند لباس تا دفع سرما و گرما شود مسکن تا اهل و
عیال از آفت و شر دشمن محفوظ ماند مجامعه تا نوع انسان بدین طریق باقی ماند چه در بقاء نوع انسان غیر از این طریق نیست
علاج تا رنج و الم از خود دفع کند پس انسان محتاج باشد بصنایع علوم که این اشیاء خمسه بدان حاصل شود در هر یک از امر غذا
و لباس و مسکن انواع صنایع باید تا وجود آن تحصیل پذیرد مثل زراعت طحن خبازی حلاجی درودگری بنایی و غیر اینها و ممکن نیست
که یک شخص بمجموع صنایع که محتاج الیه است اقدام تواند نمود پس احتیاج شد باینکه مردم بسیار در یک موضع جمع شوند تا هر یک
بکاری اقدام نمایند و معاون یکدیگر باشند تا مطالب و مقاصد هر یک بآسانی میسر شود و از اینکه گفته‌اند که فایده [illegible]

وقصبا ساخته اند و چون مردمان یکجا جمع شوند و مذاهب و طبایع ایشان در عدل و انصاف و عدم انصاف مختلف بود
ایزد تبارک و تعالی رسولان فرستاد تا فرایض و سنن بر مردمان تعلیم کردند و حدود و سیاسات مقرر داشتند تا اعتدال
پدید آید و پادشاهان ذی شوکت را بر ایشان مسلط گردانید تا اگر احیانا بعضی از ایشان از طریق مستقیم انحراف نمایند با
مطیع ایشان را در سلک جادهٔ صواب منخرط گردانند و به تیغ بیدریغ دمار از نهاد ایشان برآرند و از جهت آنکه حضرت
ایزد تعالی شانه مطاوعت سلاطین با خویش الحاق کرده آنجا که فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
و اگر نه سایه پادشاهان و امرا و رفع مکان بر مفارق خلایق بودی مصالح روزگار بدین نوع صورت نبستی و خلل در
امور دنیا پدید آمدی و چون دین محتاجست بپادشاهان چنانکه فرموده الدین و الملک توامان ابتدا کنیم بذکر ارکان پادشاهی
آنگاه بیان کنیم که بر پادشاه آنچه واجب است از امور تا پادشاهی در تزاید باشد و خلل بر آن راه نیابد و همچنین ذکر کنیم
صفاتی که پادشاه را لابدست و صفات هریک از امرا و وزرا و کتاب و عمال و غیران و همچنین ذکر کنیم آنچه بر هر یک
واجبست والله الموفق للسداد و رئوف بالعباد و منه الهدایة و الارشاد ارکان پادشاهی چهارست و آن رعیت
پادشاه عدل رعیت تدبیر باید دانست که پادشاه را پنج چیز لابدست و بدین پنجگانه پادشاهی قوت می‌یابد اول حصول
همت به تبدیل اخلاق نفسانیه و تعدیل قوت غضب آنکه صاحب همت بلند نباشد پادشاه نشود دوم حصول این امر
بآن باشد که پیروی تدبیر پادشاهان گذشته نماید و در اخبار ایشان نظر کند هیچ کاری نشود تا دانای متین نباشد سیوم
حصول این امر باظهار شجاعت و قوت و استعمال آن باشد امور باین مستقیم و قهر اعدا باین طریق میسر شود چهارم حصول این
باستعمال عدل باشد و دوام عمارت بحصول پیوندد پنجم حصول آن تلطف باشد و التفات بکرام و بازوی مملکت باین قوی
شود پادشاهی را پنج نوع سیاست لابدست و آن اینست سیاست نفس باید که روز را به بخش سازد و صباح بذکر خداوند و
تلاوت مشغول باشد و از نیم چاشت تا نماز پیشین باصلاح امور عامه و حشر رفاهیت و آسودگی و باید که پیوسته بشکر حق
و احسان با خلایق مشغول باشد و باید که حق و عدل را پیشوا و امام سازد و امر ناملایمی که پیش آید جزع نکند و هنگام خشم از
وقت نکند و بمدح کسی شاد نشود و بمذمت مردم ملول نگردد و اگر خطائی از مقربان صادر شود بصواب مقابله کند سیاست بدن

باید که

باید که قهر شهوت کند و مالک شهوت شود و نگذارد که شهوت مالک او شود و باید که نفس خود در الذات رها نکند و باید که
صاحب لطف و قهر باشد هر یک در محل خود و باید که با هیبت باشد و صاحب وقت و جای خواب کند که هر کس راه باو
نبرد و باید که چون شب در آید کارها که روز گذشته باشد باز یافت نماید و باید که بکارهای قبیح مشغول نشود و همچنین از
کارهایی که در آخر زیان دارد اجتناب نماید و کارهایی که ترک آن مضر باشد کند یعنی کاری که از آن فایده نباشد
سیاست خاصگان سلطان ملکت وزیر کاتب عامل سلطان مربی طبیب صاحب طعام منجم اصحاب خلوت ندیمان
و باید که پیوسته از حال اینجماعه باخبر باشد و فراموش جایز ندارد و با ایشان برفق باشد و باندک چیزی مواخذه نکند و
هر که خدمت زیاده کند مرتبه او رفیعتر سازد و قول سخن چین در حق ایشان نشنود مگر بعد از تحقیق و یقین و تقدم هر یک بر دیگری
بقدر حال واجب داند و بسبب احسان بیشتر کند زیرا که طبیب امین نفس او باشد و باید که طبیبی اختیار کند که عاقلترین مردمان
باشد تا در خلوت از رای او مستفیع شود سیاست جمهور رعیت تنگ گشته اند و لهای رعایا خراب باد گشته هر چه در آن وقت
ثمنه آن باشد پس باید که ایشان را استمالت دهند و از اسرار ایشان واقف باشند و باید که اخلاق رعیت شناسد
و بداند که هر کس بچه کار لایق است و باید که اتباع خود را نیکو دارد بنوعی که برفع شکایت محتاج نشود و چون سخن چین سخنی نقل کند
اول تحقیق نماید آنگاه عقوبت کند و کسی که فعل نیکو از او صادر شود با او احسان کند و در وعده و وعید و خوف و رجا افعال
جایز ندارد و باید که مقصود او از سلطنت آن باشد که خیر از او منبسط شود و نیک و بد هر یک را بمرتبه خود نگاه دارد و فرا اندیشد
سهل نشمرد و گناه کبیره عقوبت کند و از صغیره عفو نماید سیاست جنگیان باید که یکساعت از دشمن غافل نباشد و
حال خود را از دشمن پنهان دارد و در محاربه دشمن مال بسیار صرف کند و اگر دشمن قوی شود و بیند که فرصت خواهد یافت
پیش او رود تنها اما اگر قوی نباشد و گمان باشد که قوی خواهد شد معتمدی را پیش او فرستد و تلطف نماید و باید که پیش رو
لشکر شجاع و دلیر و کار آزموده باشد و باید که همیشه از کمین عدو پرحذر باشد و بر دشمن کمین سازد و حیله انگیزد و بر هر چند بیرون از لشکر
معتبری تعیین کند و باید که دشمن را خوار نشمارد و تا او را حیله توان ساخت جنگ نکند و چون دشمن گرفتار شد غنیمت بخش کند و چون
در لشکر افتد تحقیق نماید و اگر کسی را که از او حیف ساخته باشد عقوبت فرماید و از دوستی و دشمنی برحذر باشد و باید که پادشاه

اول بدی که خود را بصورت نیک مردم نماید زیرا که چنین کس صاحب نفاق باشد دوم بی دینی که او را هیچ مذهب اعتقاد
نباشد زیرا که چنین کس قلیل الوفا و سریع الغدر باشد سوم کسی که حرص برو غالب باشد زیرا که چنین کس باندک شاکر (?) و
باندک طمع کند چهارم کسی که از مرتبه افتاده باشد و معزول شده زیرا که اینچنین کس پیوسته خشمگین بود پنجم کسی که پادشاه او را زجر
باشد و هنوز عفو نکرده زیرا که اینچنین کس دائم ترسان و پر حذر باشد ششم گناهکاری که بمشارکت جمعی گناهی کرده باشد و
دیگران را عفو کرده باشند و او را کشته (?) زیرا که اگر چنین کس محروم باشد هفتم شخصی که او را بجای (?) بند کرده باشند و دیگران
خلاصی یافته و او مقید مانده زیرا که کینه ایشان و الی (?) باشد هشتم دشمنان و حاسدان که اکفا باشند زیرا که چنین کس مباین
مخالف باشد نهم زیرا که چنین کس دوست ندارد که کسی را اگر چه فاقد او
کند دهم آنکس که از دشمنان پادشاه امیدوارتر از پادشاه باشد زیرا که نسبت میل او بعدل بیشتر باشد یازدهم آنکس که از
دشمن ستم دیده باشد و پادشاه مساعدت دشمن او کرده زیرا که دشمن دشمن بمساعدت دشمن منفعل شده باشد طریق عقل [illegible]
خدا و رسول مجاهده نفس بر مکارم اخلاق و دوری کردن از هوای نفس طریق جود و مهربانی بر اهل کیست و اکرام بر خدا و خداوندان نعمت (?)
روا کردن حاجت حاجتمندان طریق سیاست عطای بسیار باندک سببی عفو از جرایم بسیار عقوبت بر گناه اندک طریق حزم
ترک حبس هر کس نگاه داشتن اسرار تعجیل در کارهایی که بیم فوت بود اگر پیوسته تدبیر است او را از شش چیز حذر باید کرد
اول وزیر غیر کافی از وزیر غیر کافی خلل در ملک پدید آید دوم مشورت کردن با غیر امین و در هلاک خود سعی کردن است
سوم سر خود گفتن با غیر معتمد سر خود ضایع کردن است چهارم استعانت خواستن از غیر مستقل که خود زیان بر نیست (?)
پنجم ضایع کردن مرد عاقل دلیل ضعف عقلست ششم با جاهل نکوئی کردن اظهار جهل خودست اما رعیت منقسم
باین اقسام خداپرستان ایشان آنانند که از ما سوی الله اعراض کرده اند و بحق انس گرفته و از غیر او جسته حکیمان
ایشان عالمانند بانواع علوم حقیقی که ایشان چنانکه هست میدانند و عمل بر وجه لایق میکنند عالمان ایشان از جمله اخیار و اکثر
خلفاء انبیاء و معلمان شریعت اند خداوندان نسب و شرف ایشان اهل شرف و جاه و قدر و زینت و آرایش
ملک ارباب لشکر ایشان نگهبانان مملکت اند که با ایشان دفع دشمن و ضبط ممالک و شهر میشود بازاریان ایشان

پیشه ورانند

پیشه ورانند که مصالح مردم بایشان راست شود اهل رستاق ایشان آنانند که بزراعت حبوب و غرس اشجار مشغولند و
ازین رو مردم بایشان محتاج باشند و قسمتی دیگر منقسم اند بر قسم اخیار و افاضل ایشان کسانی اند که خیر دوست و از
شر و دشمن احتراز کنند نیکی و خوبی مینمایند از بدی و کاری کنند که صلاح ملک و رعیت در آن باشد حرمت ایشان نگاه داشتن واجب
و مرتبه و منزلت ایشان بلند گردانیدن و مهمات باختیار ایشان کردن اشرار ارازل ایشان اند اما اخیار [illegible] بدی دوست
دارند و نیکی دشمن و ایشان مانند حیوانات خود بد اند چون سگ و بد اند و گرگ و مانند آن چون نصیحت در ایشان اثر
کند و پند نشنوند واجبست که ایشان را از میان مردم اخراج کنند و در اماکن بعیده محبوس دارند تا مردمان از شر ایشان
ایمن باشند متوسطان ایشان مردمانی اند که نیکی و بدی در طبع ایشان یکسان است گاه بخیر میل نمایند و گاه بشر و کسب
مشغول باشند در استصلاح ایشان باید کوشید و چون ببدی مایل شوند اول نصیحت باید کرد و چون قبول نیفتد عقوبت نمایند
و با ایشان چنان زندگانی باید کرد که طبیب با [illegible] در علاج اصلاح اقسام سابقه برین وجوه باید کرد و هر یک را بکار و پیشه خود مشغول
سازند تا مجال اندیشه باطل ننمایند و شریر را مطلق در مهم سلطنت دخل ندهند شریر و بد نفس را نگذارند که بیش از وجه معاش
بدست آرد زیرا که چون باموال و اسباب قوت یابد بد نفس شود و ضرر او بمردم رسد و ایشان را در مجلس راه ندهند و
اخیار از شر اشرار ایمن گردانند و از قطاع الطریق محافظت نمایند تا معاش منقطع نشود و ایشان را از منادی دزدان ایمن سازند
تا نفس باموال ایشان راه نیابد نصیحت برعیت واجب است اینست اول باید که تتبع و جست و جوی پادشاهان نمایند دوم نصیحت پادشاه
کنند اگرچه پادشاه در امری قبیح اقدام نماید سوم در نظر پادشاه تحسین ملک کنند و تقبیح جور و این امر مخصوص خواص پادشاه و علماست
غیر ایشان را مطلقا جایز نیست چهارم چون ظلمی بر ایشان واقع شود بپادشاه عرضه داشت کنند پنجم چون بواسطه پادشاه شادی
در خاطر ایشان در آید اظهار کنند و چون پادشاه را غمی پیش آید در آن شریک باشند ششم در هیچ امری از امور مخالفت پادشاه
ننمایند اما عدل و بیان [illegible] عدل اینست که جمیع خلایق مع اختلاف مذاهبهم موافقند در آنکه عدل پسندیده است
اقسام عدل اینست اول آنچه به بندگان تعلق دارد از فرایض بجای آوردن و قربانی و عمارت مساجد و جوامع و نوافل کردن
دوم آنچه ببعضی مردم ببعضی تعلق دارد از امانت باز دادن و گواهی بحق دادن و زر و دایع کردن افعال خیر کردن سوم

انچه بحقوق گذشتگان تعلق دارد مثل تلقین موتی و عمارت قبور و قضاء دین موتی و تربیت فرزندان و دادن صدقه
دادن از برای ایشان این امور نیز از اقسام عدل است و هر چیز در محل خود رعایت ننمایند مخالف سنت کرده است کوی
باشند بوعده وفا کنند رحیم دل باشند خیانت نکنند شروطی که در انشاء مدن واجب است هشت است اول شهر در محلی اختیار
کنند که جوی اب وسیع در حوالی آن باشد تا معیشت مردم آسان باشد دوم طرق و شوارع ان وسیع نمایند تا سبب
تنگی و دشواری مردم نباشد سوم مسجد جامع در میان شهر بنا کنند تا همه کس را نزدیک باشد چهارم بازار با نسبت کفایت ترتیب
نمایند در محل لایق پنجم ساکنان از یکدیگر تمیز کنند چنانکه هر طایفه که در یک رتبه باشند ایشان را محلی خاص بود ششم منزل والی شهر
در محلی باشد که وسیعتر بود و خواص گرداگرد مقام سازند هفتم گرداگرد شهر حصار سازند جهت صیانت از مکر اعدا چه شهر بمنزله
خانه ایست اتمام شهر است هشتم باید که از اهل علوم و صنایع مردمان از هر طرف بیارند تا معاون یکدیگر باشند و مردم از جهة بعضی
مهمات بجای دیگر نباید رفت مثلا چون در شهر طبیب و مفتی نباشد بسبب جواب مسئله یا علاج رفتن بشهری یا موضعی دیگر باید رفت
و چون این هشت وظایف میسر شد نماند الا انکه ساکنان انجا بر خیر رسیده و معاش نمایند تا اطلاق مدینه فاضله بر ان شهر تحقیق
توان کرد و لابد است پادشاه را از ده مخصوص حاکم عادل وزیر عالم کاتب عارف حاجب عاقل قاضی دانا عامل جلیس [illegible] لشکر
قوی صاحب طعام و شراب اما حاکم باید که باین صفات موصوف باشد والحمد لله تعالی که احسن اتفاقات حسنه دار العباد
یزد آنست که در ظل عاطفت و مرحمت حاکم عادل موفق بتاییدات ربانی خلد الله تعالی ایام دولته روزگار میگذرانید
که بجمیع این اوصاف موصوف و معهذا بانواع کمالات نفسانیه و خصایل مرضیه معروف است حاکم شهر باید که اولا خوی و طبیعت
هر یک از رؤسا و عمال و معارف ایشان معلوم کند و خیر و شر و نیک نفس و بد نفس را از یکدیگر امتیاز کند و کسانی را
که طبیعت ایشان بر خیر و سلامت رعایت نماید و دست ایشان قوی دارد و در مهمات با ایشان مشورت نماید و جماعتی که
اهل مکر و حیله و شر و فتنه باشند مخذول و منکوب و بی اعتبار گرداند تا مسلمانان از شر ایشان ایمن باشند و چون نقصی
در امور ملکی روی نماید بزودی تدارک ان مشغول شود و کار امروز بفردا نگذارد و این معنی را فردوسی در یک بیت آورده
انجمن نشان بر اموزدا   بفردا ممان کار امروز را   و چون رهبر لشکری اطلاع یابد بزودی دفع ان واجب داند و نگذارد

کر بر درویش و مسکین ستم واقع شود و شریر و خبیث را بمجلس راه ندهد و بقول ایشان التفات ننماید و در تحقیق حال خدام و
ملازمان سعی نماید مقلد را از محقق بشناسد و در همه حال جانب رعیت را که فی الحقیقة ودایع حضرت ایزدی اند نگاه دارد
اما وزیر لابد است و وزیر را از این صفات باید که عالم بامور دینیه باشد زیرا که ستون پادشاهست و بسیار عاقل باشد زیرا که
تدارک امور بعقل توانند و باید که حلیم باشد اما نه بمرتبه که سیاست مضر باشد و باید که شیرین زبان باشد تا مقبل پادشاه گردد
و حمید الاخلاق باشد و ادیب النفس و سهل الحجاب و منصف و نیت او راستی باشد و همت بر خیر و صلاح مصروف دارد
و باید که قلیل السهو باشد و کریم الطبع و بطیء الغضب و باید که اسرار پادشاه بخوبی نگاه دارد که هیچ آفریده بدان اطلاع نیابد و صحیح الرای
و جید الفکر باشد و بر وزیر واجب بود که این حالات را رعایت فرماید باید که بآداب تدبیر و فرایض و احکام عالم بود و بصدق
قول و حسن عمل آراسته بود و هر امری که واقع شود بحضرت پادشاه عرض دارد و دائم در کتب سیر الملوک و تدبیر و تجارب
ایشان نظر کند و در مهمات عامه مشغول باشد و در شب امور خاصه و باید که کسی را امر کل سازد تا اخبار از هر نوعی میرساند و در
مردمان نظر کند تا حقیقت احوال و افعال ایشان بداند و شفقت او بر عامه مردم چنان باشد که شفقت او بر اعضا و جوارح خود
و دست و جوی احوال مخبران نماید و مصلح از مفسد بداند اما کاتب پادشاه زبان پادشاهست و پادشاه را دو حال هست حال
خشنودی و حال خشم اما حاجب واسطه است میان پادشاه و انکه خواهد پادشاه را ببیند باید که باین صفات موصوف باشد
باید که صاحب ذهن بود و خوش خلق و خوش سخن باشد و خداوند عقل و وقار و حلم و با هیبت و حیثیت بود و از گذشته و
اینده باخبر باشد و در درشتی و نرمی میانه بود و باید که مراتب هر کس نگاه دارد و چون پادشاه در خلوت باشد هیچ آفریده را
راه ندهد و چون در مجلس باشد بمجلس را منع نکند و باید که سیرت ملوک و قواعد آن بشناسد و چون خواهند که در کتاب پادشاه
سخن گویند منع کند و مراعات امرا و وزرا واجب داند و باید که اخبار پادشاه هر وقت معلوم کند و اوقات مجلس پادشاه
و اوقات خلوت بشناسد و خواص پادشاه را رعایت کند و گرامی دارد و در خلوت تا از پادشاه دستوری نبود هیچ آفریده را
نگذارد و اما قاضی بمثابه میزانست و آلت عدل باید که باین صفات موصوف بود باید که اعلم مردمان باشد در وقت خویش و
راست طبع و منصف بود و لجوج و معجب نبود و خداوند وقار و ورع و شکوه باشد زاهد بود نه متنعم و زیرک و عاقل و عارف باشد

بر پادشاه شفقت زیاده از [illegible] شفقت
نفس خود [illegible]

و آداب قضا نیکو داند و فقیه و عفیف باشد و از مذهب مردمان واقف باشد و باید که پیش از ثبوت حکم نکند و بعد از ثبوت توقف
نکند و یکی از خصمین را بمجلس نزدیک ندارد دون الآخر و قلیل التبسم باشد و از خنده کردن مطلقا مجتنب بود و هدیه قبول نکند و شهادت
نشنود و شدید الاحتمال بود و اموال یتیمان بکسی رجوع کند که امین بود و حیله شرعی در آن جایز ندارد و در تفتیش احوال گواه
و وکیل مبالغه نماید و بوجوه ظاهر اکتفا کند و از بعضی سقطات و زلات خصوم درگذرد و از ایشان عفو کند و مرافعات را جز توقف ننماید
الا عند الضرورة اما مال قوت پادشاه است و در کلیات امور اعتماد بر وی است جمع کردن باید که رعیت را امر کند بکثرت عمارات
و زراعت زیرا که چون حاصل زیاده باشد و جیب سلطان بیشتر باشد اختیار خانه باید که جایگاهی محکم باشد و از نظر مردم دور باشد و در
وقت خزون بخود مباشر باشد اختیار خازن باید که خازن امین باشد و غنی النفس و مالدار و بلهو و لعب مشغول نباشد و جهت با وجه
بستن رخنها و قلع دشمن و دفع مکروه و تقویت عاجز و ذخیره برای کارها کرده و تمام شود اما عامل جامع اموال است و عامر خزاین باید که
باین صفات موصوف بود باید که مردی بزرگ و عاقل باشد و با مردی که متولی آن گشت عارف باشد و در جمیع امور ناصح باشد و عمل بعدل
کند و در عمارت مواضع که متولی و متصدی آنست سعی نماید و قصد او رفاهیت خلق و توفیر مال سلطان باشد اما لشکریان که بایشان
دفع اعدا و جهانگیری میسر شود باین احوال باید که لشکرشکن از معتمدان باشد و بهر حیله و کید حرب عارف باشد و در محاربه بقدر توانائی
سعی مبذول دارد و باید که کسی را که خدمت و تعب خورده باشد سردار نسازد و احوال لشکریان را پیوسته تفحص نماید و باید که لشکر را
دایم بفروسیت و سواری مشغول دارد تا بوقت کارزار توانند کرد و باید که بر جوده مردی را امیر و سردار سازد و بر هر صدکی و بر هر
هزارکی تا منتهی شود و بکفایت ایشان اعتماد کلی ننماید تا محتاج نشوند زیرا که چون لشکر محتاج شود یکی از سه کار بالضروره اختیار نماید
یا دست بمال مردم دراز کنند و ظلم و تعدی کنند یا از پادشاه برگردند و بدشمن میل کنند یا بکسب و کار مشغول شوند و بوقت کار
حرب نکنند اما طبیب باید که باین امور موصوف بود باید که در فن طب حاذق باشد و در علاج تامل نماید و صاحب روایت
باشد و کتب حکمت بسیار نظر آورده و تجربه بسیار حاصل کرده باشد و با فن جراحی عارف بود و باید که عفیف و خوش سیرت باشد
و جامه پاک پوشد و بوی خوش بر خود کند و دارو و عقاقیر نیکو شناسد و غذا و شربت را بر حسب حال و اوقات و طبایع آن داند
و آب و هوای هر شهر و آنچه در و مناسب بود داند و از احکام نجوم واقف باشد و بسنجد از علم اختیارات اما جلیس و ندیم باید که

باین صفات موصوف باشد و همچنانکه پادشاه را وزیر در بایست باشد جلیس و ندیم نیز ضروریست باید که از مردمان بزرگ قدر باشد
و عاقل و عفیف و متادب بود باید که نیکو صورت و سیرت و آزاده مرد باشد و از معایب خالی بود و جامها نیکو پوشد
و باید که معتدل الشکل و الاعضا باشد نه فربه و نه لاغر و باید که خصایص پادشاه داند و تبجیل خواص پادشاه نماید و نحو و صرف و
لغت و فصاحت و بلاغت عالم باشد و از حکایات و مضاحکات و امثال این در محل خالی نباشد و باید که اسرار پادشاه
نهان دارد و باید که اشعار خوب ملیح و نوادر یاد داشته باشد و حسب المقدور در رضای پادشاه کوشد و پادشاه را از آن طعام
که موافق نباشد بلطف منع نماید و باید که بخیل نباشد و ممتنع نیز نباشد بلکه توسط رعایت نماید و باید که اول اوقات طبخ و آنچه آن
جهت وجوه مصالح و اسباب طبخ نماید و باید که با اوانی و آلات طبخ دانا باشد تا در هر فصل لایق آن فصل اختیار نماید و باید که در
مراعات آلات و شست و شوی جهد بلیغ نماید که طعامی که چنین پخته شود لذت او بیشتر باشد و باید که عارف بود بمطاعم
و مشارب که در هر جا حاصل میشود و داند که پادشاه را چه آرزوست از اطعمه و اشربه و باید که آداب مجلس را نیکو داند
و در تجربه هر نوع از اطعمه و اشربه سعی بلیغ نماید **خاتمه** در وصایای حکمای یونان و عرب و فرس و هند و طرفی از
وصایا و مواعظ نوشیروان بوی خوش را ... نگاه دار معده و تن خود را از بغض پاک دار ناخن خود را همچنین معده
زبان از غیبت نگاه دار کام کوتاه کن در کارها درنگ کن جامه پاک دار معده خوش خلق باش دشمن را خوار مدان معده و
تابع هوای نفس مباش پادشاهی وزیر خود را گفت سخنی بگو که اندک باشد و معنی او بسیار وزیر گفت بار اندوه گر
طاقت آن نداشته باشی بر زن اعتماد مکن کاری که در آن سود نباشد مکن بمال مغرور مشو اگرچه بسیار باشد هشت خصلت
قبیح است و از هشت طایفه اقبح و آن اینست ضیق از ابا و شاه سرعت بطش از سلطان بزرگی از سفله بدزبانی از زنان
جهل از اشراف بخل از اغنیا دروغ از عقلا کودکی از علما ازین آفات احتراز باید کرد و از اسباب او اجتناب باید نمود
اول آفت شاه بدی سیرت دوم آفت وزرا خبث سریرت سیوم آفت لشکر مخالفت مهتران لشکر چهارم آفت امرا
مخالفت طاعت پنجم آفت رعیت ضعف سیاست ششم آفت علما حب ریاست هفتم آفت قضاة شدت طمع هشتم
آفت عدول قلت ورع نهم آفت ملک دشمنی خاصیان دهم آفت عدل میل و الحسان یازدهم آفت قوت ضایع کردن حزم

اما صاحب طعام و شراب باید که ... از معتمدان ...

دوازدهم آفت محل عصیر را ضعیف داشتن سیزدهم آفت محبت عتاب بسیار

وصیت ارسطو سکندر را در وقت جوانی

وسلامت روز تنگی و محنت یاد آر هرگاه که ایمن شوی خوف بخاطر آر چون مجموع مراد حاصل کنی مرگ را یاد کن چون خود دوست
داری هیچکس بری مکن وصیت بعض پسر خود را حقد در دل مگیر تا دشمن ظفر نیابد و احتکار دوست مدار تا قحط شامل حال تو
نشود اهتمام زیاده بر بنا منمای زیرا که زیاده از روزی تو نرسد کار دنیا ترک مکن مطلقا زیرا که دین بر بنا دست توان
آورد وصایای افلاطون هر که علم از برای فضیلت نفس آموزد از کساد بازار علم غمگین نشود آنچه از دست رفت غم آن
مخور و آنچه مانده است نگاه دار حکمت مانند در است در صدف و آن صدف در قعر دریا حاصل کند آن را او بدست نیارد
مگر غواص صادق بدبخت ترین مردم آنست که مال جمع کند و تمتع بر ندارد مردم ادیب باید که بر مردم بی ادب منازعت
ننماید چون خواهد که دشمن او کور شود باید که در اصلاح نفس کوشد آدمی بی عقل مانند صورتیست بی روح خبث و
منازعت دانا با نادان چنان بود که منازعت هشیار است اندک سالی بغم بهتر از بسیاری با تعب و رنج با بد آن صحبت
مدار که لجوج و اکثر ثمار آن آزار نرساند منت ننهد هرگاه که دولت روی نماید شهوت خادم عقل شود و چون دولت
برگردد عقل خادم شهوت شود عفو از فتح مصلحت است و از رذل و خسیس منفعت باید که هر روز مرد در آینه نگاه کند اگر خود را
خوب بیند نظر اندازد که فعلی قبیح با آن ضم کند و اگر زشت بیند روا ندارد که فعلی زشت از او صادر شود و دو زشت با هم
جمع کند با بدان صحبت مدار که صحبت موثر است تواکری مستکبر و معجب مشو از مصایب شکستگی بخود راه مده مرگ
مرد نیک راحت اوست و مرگ مرد بد راحت مردم باید که در وقت شیرینی غذا دست از آن بدارد یعنی طعام خورد
خورد که تخمه نشود و سبب مرض نگردد علم رنگ نفس است و رنگ خوب بپذیرد مادام که از چرک پاک نشود و معنی آنست که
هر عالم که بحلیه اخلاق و زینت افعال متصف نبود بی صفا باشد و اگر نعوذ بالله با وجود اکتساب و تحصیل علوم رذایل
اخلاق و مساوی افعال متصف بود آنچنان باشد که گوهری نفیس در مزبله افتاده باشد و از آن علم هیچ حظ
نباشد مردم نیک تقرب نمایند با ملوک به نیک گفتن مردمان و اصلاح و مردم بد تقرب نمایند بملوک به بد گفتن مردمان و فساد

بر کس

بر کس رحمت باید کرد بر دانائی که محکوم نادانی باشد و بر ضعیفی که بدست قوی گرفتار شود و بر کریمی که از ادب لئیمان بود
چون دشمن با تو مشورت کند او را نصیحت خالص کن زیرا که چون دشمنی در مقام مشورت در آید از دشمنی بیرون آمده باشد
و بدوستی مایل شده پس حیله با او غدر باشد و از گریبان نشاید عقل و حق را در جمیع امور پیشوا ساز تا همیشه خوش گذرانی
از افلاطون پرسیدند کیست که لذت تو بکند گفت آنکسا که شما لذت ایشان میکنید یعنی شهوت و غضب همیشه
بر ملازمت سیرت عدل باش و استقامت و التزام خیرات نمای از ترازو دور مکن یعنی از حق تجاوز مکن چون عاقبت
مرگ خواهد بود   مباش یعنی مال زیاده از قدر حاجت جمع مکن با دوستان آب مباش یعنی از ایشان دوری
مکن و از ایشان بپرهیز مرگ را سیاه و سفید   ندرود یعنی هر که در دنیا عمل خیر کند در آخرت نیکی یابد
سقراط روزی زنی را دید که از درخت آویخته بودند گفت کاش همه درختان چنین بار آوردندی هم او را گفتند بحاجت
درویشی گفت اگر بدانید که درویشی به چیز است غم خود خورید نه غم سقراط اشارت بازگو که درویشی چیست مضرترین جوهر
انسان را پیروی نفس اماره است سبب عجب ضیق حوصله است و ضرورت هر که حکمت و دانش داشته باشد و از بی زری
ملول شود چنان بود که تندرست باشد و از رنجی ملول شود از آراسته ساختن نفس خود را بعلم و عمل تا زنده جاوید شوید در وقتی
که سقراط را مرگ رسید پرسیدند که ترا کجا دفن کنیم گفت وقتی که بمیرم از مکان بی نیاز شوم یعنی حشر نفس مجرد است و
قالب را جسد آن اعتباری نیست بهترین پادشاهی آنست که شخص مالک نفس خود باشد از سقراط پرسیدند که از زنان
کدام نوع خوبتر گفت زن در زمین یونان کشتی گیری بود که دایم مردمان او را انداختندی ترک کشتی گرفتن کرد و بطبیبی مشغول
شد سقراط گفت اکنون تو مردمان را خواهی انداخت حکیمی را پرسیدند که کدام نعمت است که نفع او بسیار است گفت هلاک
حکیمی را پرسیدند که کدام سخن حقست که گفتن آن زشت باشد گفت مدح نفس خود بتقدیری که راست باشد شهوت و
لذت دنیا بقباحت آمیخته است لذت فانی شود و قباحت باقی ماند حکیمی را پرسیدند که آدمی را چه نیکوتر گفت
مخالفت نفس تمیز جسد مداومت قناعت سلاح اهل ورعست قراطیس حکیم با تاجری مالدار همراه افتاد ناگاه بدست
دزدان گرفتار شدند تاجر گفت وای بر من اگر این دزد مرا بشناسد قراطیس گفت وای بر من اگر مرا نشناسند حکیمی را

پرسیدند چه چیزست که تغییر اخلاق میکند گفت دو امر و از حکیمی پرسیدند که کدام کار از حیا بهتر یا خوف گفت حیا بر عقل دلالت
کند و خوف بر بددلی هر که طلب چیزی کند که از اندازه بیش بود جاهلست و آن توانگریست که آن را نهایت نیست هر کاری را
مقدمهٔ هست و مقدمهٔ حصول دانش حیاتست اسکندر جاسوس دارا را گرفت جاسوس خبر داد به بسیاری لشکر دارا اسکندر
گفت گرگ از بسیاری گوسفندان نترسد جمعی اسکندر را از دختران و زنان دارا خبر دادند گفت شخصی که بر مردان غالب شود
نشاید که زنان انگاه بر او غالب شوند اسکندر را پرسیدند که این پادشاهی به چه یافتی گفت باستمالت اعدا و تعهد احبا قانع شو
بسخن خوش وقتی که غرض از آن مضر باشد ملول شو از سخن ناخوش وقتی که غرض رفع شود دوست را در وقت شدت توان دانست
زیرا که در وقت خوشی همه دوست باشند از حکیمی پرسیدند که دوستان چگونه باشند گفت اعدا و احبا متفرق و حکیمی را پرسیدند
که ثواب به چه حاصل شود گفت بفعل نیکو طلب حکمت عنوان مطلوباتست **وصایای نوشیروان** چنین روایت کنند
که نوشیروان را تاجی بود از زر سرخ مکلل بجواهر گرانمایه هر روز یکی از آن تاج بر سر نهادی و خلایق را جمع کردی و مردی را بنشاندی
و آنچه بر آن تاج نوشته بودی همه مردم را برخواندی و بر حفظ و عمل بآن تحریص فرمودی و منافع آن بیان کردی و آن هفت تاج بود
بر تاج اول نوشته بود کسانی که خود را شناسند حرمت دارید کار بکاردانان و کارسازان فرمائید از بلا گریزید و خود را بر بلا منهید
کنید پند حکیمان و سخن دانایان بشنوید ناگفتنی مگوئید ناپاک مجوئید در کارها شتاب زدگی مکنید کارها را از وقت درنگذرانید و
بکارها که خواهید در شد عاقبت آن بنگرید و مضرت آن به بینید مردم آزموده را میازارید بر تاج دوم این نوشته بود اندر کارها
مشورت کنید آزموده را میازمائید آزموده مردم نا آزموده مدهید آزموده را کار مفرمائید مال بجای خود کنید خویشتن را
بخوی نیک نام کنید توانگری در خرسندی و قناعت دانید خود را براستی معروف کنید بی آزاری و بردباری پیشه سازید
مرد او ترا کسی را دانید که صبور باشد بر تاج سیوم این نوشته بود بر گذشته و ریخته و دزدیده و سوخته غم مخورید بر مرگ دختران
غم مخورید از تنگی وام ستانید نان خود بر خوان کسان مخورید از زنان عطا مپذیرید از بی اصلان وقتی مخواهید در
خانه کسان حکم مکنید با بی قیمت و بی شرم منشینید در محلی که سخن پراکنده کنند منشینید با کودکان و نادانان ترحم کنید بر تاج
چهارم این نوشته بود بی ادب و بی هنر خدمت سلطان مکنید بر مردم خسیس و دون رنج مبرید زن کسان در دست منشانید

در شهرستان

در شهرستان تخم مکارید و با هر گروه مردم میامیزید از همسایه بد بگریزید جنگ مردمان با خویش مکنید بر تاج پنجم این نوشته
بود از مردم غماز و بی دیانت وفا چشم مدارید با مردم طامع دوستی مکنید مرگ از علامت و سرزنش نترسید اندوه و بیش
با دیده مردم صحبت مدارید ماده را بر نر منه استوار مدارید در چیز کسان طمع مکنید پیکانها را از خویش ایمن مدارید نیم سواران
و بیوه زنان عجب مبرید بر تاج ششم این نوشته بود به تندرستی و مال بسیار ایمن مباشید پند پیران و جهاندیدگان یاد دارید
از سلطان پرحذر باشید اگر چه ضعیف باشد سلطان را خوار مدارید با پادشاه نزدیکی و دوری منمائید از مردم بکینه پرحذر باشید
دشمن را بزرگ دانید مرتبه خود و مرتبه هر کس بدانید بر تاج هفتم این نوشته بود که خداوندان علم و ادب و فرهنگ را خوار
مدارید از زبان شاعران و خشم پادشاه بترسید بر هیچکس افسوس و تکبر مکنید عیب مردمان مجوئید کار زمستان در تابستان کنید
کار امروز بفردا میفکنید دارو به تندی مخورید به پیری از زن جوان مهر مجوئید از پس مردمان جز نکوئی مگوئید بر تاج هشتم این نوشته
بود با مردم بدکار نیکوئی مکنید خویشتن را از شوخی دارید تا نزد کار بشما خوش کرده بخوئی سرمایه مسازید نهان مکنید زیان بهنگام
بی خودی بهنگام دانید جای که درآید گرد تندی مکنید بهر کس باشتی و خوشی باشید طوطی در کارها پیش مکنید جنگ
آشکارا مکنید یعنی صلح نگهدارید خرج بمقدار درآمد کنید بر تاج نهم این نوشته بود نخست درخت نو کارید انگاه درخت کهن
برکنید پای باندازه گلیم دراز کنید دست و زبان و چشم نگاه دارید از کارهای زشت دور باشید در جای بدنام مشوید
هر چه بخود نخواهید بکسان مپسندید به بد کردن مفاخرت مکنید بد مادرزاد رنج مبرید ابدا دیوانه دوست را پند مدهید از
زن سلیطه بپرهیزید بر تاج دهم این نوشته بود که بر [illegible] رحمت کنید ضعیفان را ببخشائید در جوانی از پیری بیندیشید
طمع از چیز کسان ببرید با نامردان دوستی مکنید ناخوانده مهمان مشوید پیر از حسرت دارید کار پیری بجوانی راست
کنید حق مادر و پدر بزرگ دارید

تمت هذه الرسالة المسمی بتذکرة [illegible]
فی شهر [illegible] سنة [illegible] من الهجرة النبویة

بسمه سبحانه

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین **اما بعد** این رساله ایست که مولانا وشیخ الاسلام الامام
الهمام فخر الدین محمد بن حسین رازی روح الله روحه بحضرت سلطان آن زمان نوشته در جواب فرمانی که باو نوشته بود در وفات
پسر او و این رساله مشتمل است بر ده فصل اول در مثال روح انسانی دوم در فنای این جثه سیوم در اثبات حقیقت روح انسانی
چهارم در حقیقت مرگ و احوال آن پنجم در بیان درد فراق ششم در بیان نصیحت و تنبیه هفتم در بیان مراتب ارواح انسانی هشتم
در بیان حکمتهای مرگ و دلایل آن نهم در حقیقت زیارت و کیفیت تجلی ارواح دهم در حکایت احوال خویش و درد و عزا و ختم کتاب

فصل اول در مثال روح انسانی بر سبیل اجمال بدانکه چون مردی در کشتی نشیند و کشتی نزدیک بکنار دریا رسد چنان پندارد که
کشتی ساکن است و آب دریا متحرک و این غلط باشد زیرا که کشتی در حرکت است و کنار دریا ساکن روح انسانی اندر کشتی تن نشانده
و آن کشتی را در دریای دنیا خفته‌اند مردمی پندارند که تن ساکن است و دریای روزگار در حرکت و این غلط است زیرا که کشتی تن پیاپی
که بوقت حاصل شود در حرکت است و در دریای او روزگار ساکن پس کسی اگر قوت بصیرت بجایی رسد که چیزها اجزا گرفته
چند از تغیر احوال روزگار ببیند و دریابد که بهترین عالم صلی الله علیه وآله فرموده ارنا الاشیاء کما هی یعنی بنمای ما را چیزها چنانکه آن
چیزهاست **فصل دوم** در فنای این جثه بدانکه این تن از برای بقا نیافریده‌اند زیرا که بچشم می بینیم که این تن از حالی
بحالی دیگر میشود کودک بود جوان شد جوان بود پیر شد پس اگر باقی بودی بر یک حال قرار گرفته بودی چون بر یک حال قرار نگرفت
معلوم شد که او را از برای بقا نیافریده‌اند پس هر کس آرزوی طمع بقا دارد چون نیابد برنجد و بحقیقت او را از خود باید برنجید که چرا
آرزوی چیزی باید که طمع داشت **فصل سیوم** در اثبات حقیقت روح انسانی بدانکه تا مرد حقیقت خود را باز نیابد او را از مرگ

ورهبت

فراغت حاصل شود و بباید دانست که تو دیگری و تن تو چیزی دیگر و دلایل این سخن بسیار است دلیل اول آنست که آدمی در برنایی
همان کس است که در کودکی بود زیرا که من دانم که من همان کسم که در نزاد کودک بودم جوان شدم و اکنون پیر گشته‌ام لیکن آن وقت که
کودک بودم یکمن بودم یا بیشتر یا کمتر امروز چهار من باشم یا کمتر یا بیشتر پس اجزا بدن کم و بیش میشود و من در همه حال یک چیزم پس
معلوم شد که حقیقت من چیزی دیگر است غیر از این جثه **دلیل دوم** مرد چون تندرست است فربه گردد و چون بیمار شود در همه حال همان است
که بوده چیزی از او کم و زیاده نه چنین پس چون اجزاء تن او مستبدل میشود و حقیقت او باقی است مرا یقین شد که حقیقت او غیر از این جثه
خواهد بود **دلیل سیوم** در وقت بیداری اگر خواهد که عالم غیب را مطالعه کند نتواند چون بخواب رفت مطالعهٔ
عالم غیب او را میسر شود و بیداری بسبب قوت تن است پس پیدا شد که در بیداری که بسبب قوت تن است روح ضعیف باشد و
از مطالعه و مشاهدهٔ عالم غیب عاجز است و در وقت خواب که بسبب نقصان و ضعف تن است روح قوت می یابد و بر مطالعهٔ
عالم غیب قادر میشود پس معلوم شد که در وقت ضعف تن روح قوی میشود و از اینجا ظاهر شد که روح آدمی که محل علم و فهم و معرفهٔ
پروردگار است چیزی دیگر است غیر از بدن و جثه و هیکل محسوس **دلیل چهارم** اندیشه کردن بسیار در معرفهٔ پروردگار سبب کمال
روح است زیرا که از اندیشهای بسیار روح از تاریکی نادانی بنور معرفت حق تعالی رسد و سعید ابد شود و اندیشهای بسیار سبب
نقصان تن است زیرا که مرد باندیشهای بسیار مشغول شود و از خوردن و خفتن و لذات و شهوات محروم شود و خشکی و ضعف در
تن او پیدا شود و بسیار خوردن و بلذات مشغول شدن کمال تن است زیرا که تن بسبب آن فربه میشود و قوت میگیرد و آن قوت
سبب نقصان روح است و بباید دانست که هر کس غایت کار او خوردن و شهوت راندن است از ستوران باشد و عاقلان
او را از بهایم شمرند و در وی بنظر حقارت نگرند پس معلوم شد که آنچه محل معرفت و محبت حق تعالی است چیزی دیگر است
غیر از بدن **دلیل پنجم** الحکمه خاصیت عالم اجسام آنست که هر لوح که در وی نقشی نگاشته شود آن لوح نقشی دیگر
قبول نکند و اگر دو نقش در یک لوح نگاشته شود هر دو بیکدیگر آمیخته شوند و هر دو باطل گردد و بخلاف روح انسانی که
هر چند نقش علوم و معارف در وی مرتسم گردد آن نقشها بیکدیگر نیامیزند و هیچکدام باطل نگردد و نمی‌بینی که مرد باشد که او بیست
نوع علم در یک مجلد یاد داشته باشد و آنچه صورت جمله آسمانها و سیارگان و کوهها و دریاها و بیابانها و شهرها در خاطر او

مرتسم شده باشد و چون آن نقشها صافی باشد و هیچ یک از نقشها بدیگری آمیخته نگشته پس پیدا شد که مرد جسم بود چو یک نقش قبول
کند بواسطه آنکه هر که جسم است مقداری دارد اما روح انسانی نقشهای بینهایت قبول میکند و آن نقشها بیکدیگر آمیخته نشود
زیرا که مقداری نیست پس معلوم شد که جوهر روح انسانی چیزی دیگر است غیر جسم ظلمانی پر کدورت **دلیل ششم** آنست که
مراتب عمر آدمی چهار است اول زیاده شدن و آنرا سن نشو و نما گویند و غایت آن تا سی سال بود دوم ایستادن
که نه زیاده شود و نه نقصان یابد و آنرا سن شباب گویند و غایت آن تا چهل سال باشد سیوم نقصان اندک و مردم
در این مدت کهل باشند و غایت آن تا شصت سال باشد چهارم نقصان بسیار و مردم در این مدت پیر و ضعیف باشند و
آخر آن مرگ بود و عاقلان گفته اند که مرد در سن نشو و نما چون بهار است و طبع او گرم و تر بود و در جوانی چون تابستان و طبع او
گرم و خشک بود و در کهولت چون خریف و طبع او سرد و خشک بود و در پیری چون زمستان و طبع او سرد و تر بود چون این
معلوم شد گوییم مرد چون بچهل سال رسد جسد او در ضعف و نقصان افتد لیکن کمال عقل او در این وقت پیدا شود و از اینجاست که
مهتر عالمیان صلی الله علیه و آله بعد از چهل سال بخلعت پیغمبری مشرف گشت پس معلوم شد که کار عالم روحانی برخلاف کار
عالم جسمانی است و هر چه سبب ضعف و نقصان این میشود موجب قوة و کمال دیگر است **دلیل هفتم** انسان که در دریای
معرفت غوص کند دل انسان لذت محبت و معرفت حق دریابد و برقع از رخسار عالم روحانی و فتان افتد از آن وقت از خوردن و خفتن باز ماند
و باشد که روزگارها بگذرد و اندک چیزی خورد پس معلوم شد که هرگاه روح لذت طعام و شراب محبت و معرفت دریافت تن از
طعام و شراب جسمانی باز ماند و هرگاه تن بلذت طعام و شراب مشغول شود روح از طعام معرفت و شراب محبت محروم گردد پس پیدا شد
که عالم روحانی دیگر است و عالم جسمانی دیگر **دلیل هشتم** آنکه عقل هر کس گواهی میدهد که عالم جسمانی خسیس است و عالم روحانی
شریف زیرا که هرگاه در باره شخصی اعتقاد کنند که او از خوردن و خفتن و شهوت راندن فارغ است و از طلب این معانی دور است همه
خلایق خدمت او کنند و فرمان برداری نمایند و هرگاه در حق شخصی اعتقاد نمایند که همگی رغبت او در خوردن و خفتن است و همگی
نیت او در شهوت راندن هر کس او را بچشم حقارت نگرند و او را از بهایم دانند پس معلوم شد که عقل همه عقلا گواهی
میدهد که هر چه تعلق بسعادت تن دارد و هم موجب شقاوت و عین نقصانست و سعادت حقیقی جز سعادت روحانی

نیست

نیست **دلیل نهم** آنکه حقیقت آدمی چیزیست که دانا باشد و گویا و بینا و شنوا و متفکر و متذکر و این همه صفات در وی جمع باشد
زیرا که چشم بینایی دارد اما شنوائی ندارد و زبان گویائی دارد اما دیگر صفات ندارد پس معلوم شد که در تن هیچ عضوی نیست
که این صفات در وی جمع باشد پس ظاهر شد که حقیقت او چیزی دیگر است غیر اعضا و اجزاء **دلیل دهم** آنکه تمام اهل کمال
خداوند سبحانه و تعالی در صفت کافران فرموده **لهم قلوب لا یفقهون بها** یعنی ایشانرا دلیست که بآن دل هیچ چیز فهم نکنند
ولهم اعین لا یبصرون بها و ایشانرا چشمهاست که بآن هیچ نبینند پس بنص کتاب خدای تعالی معلوم شد که تمامی خلق الا کسانی
که ملک هر آینه غیر ملوک باشد و عقلا نیز چنین میگویند زیرا که مرد عاقل گوید دل من چنین است و گوش و چشم من چنین پس معلوم
شد که حقیقت آدمی غیر این جسد گرانست و تن آدمی از خون و صفرا و بلغم و سودا پدید آمده است و اینها تاریک و پلید و کثیف است
و معرفت حق نور افشان و نوری همه نور است و پاک و مطهر و از آلایش مبرا و مقدس پس نتواند بود که محل همه نورها پلید و کثیف باشد
سوال اگر کسی گوید چون میگوئی که روح انسانی چیزی دیگر است غیر تن و اجزاء او پس همانا جزویست از خداوند عز و جل **جواب**
گوییم که حاشا و کلا این گمان باطل است زیرا که اینکس می پندارد که نورهای حق تعالی غیر از این جسمهای تاریک و کثیف نیست
و این خطاست بلکه آفریدهای حق تعالی دو قسم است یکی عالم اجسام است و آن جسم مخلوقاتست و دوم عالم ارواح است
و آن اکمل و افضل مخلوقات است و در هر دو عالم مراتبست و در عالم اجسام اشرف مراتب آن عرش است و بعد از آن
کرسی و بعد از آن اطباق سموات و بعد از آن [illegible] آنگاه حیوان آنگاه نبات آنگاه جماد اما در عالم ارواح اشرف
آن ملائکه اند که حاملان عرش اند **و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة** آنگاه آن ملائکه که گرد عرش در آمده اند **و تری الملائکة حافین من
حول العرش یسبحون بحمد ربهم** و همچنین بترتیب فرو می آید تا بروح انسان رسد پس پیدا شد که همه عالم اجسام و ارواح همه مخلوق و آفریده
حق اند و ذات حق قدیم و بینهایت و از جزو و بعض و قسمت منزه است و تا اینجا تمام شد آنکه از حقیقت روح انسانی معلوم شد

فصل چهارم در حقیقت مرگ و احوال آن چون حقیقت روح معلوم شد بحقیقت مرگ باز آییم و گوییم درست کردیم بدلایل
روشن که جوهر روح انسانی در هستی خویش منزه و مستغنی است از وجود جسد و این جسد او را آلتیست تا بواسطه آن اسباب سعادت
کسب کند لیکن چون فاعل باشد و او را در بعضی احوال آلتی باشد اگر شکسته شود فعل آن باطل نشود پس همچنین چون این جسد

باموش شود حقیقت انسان باطل نشود بلکه باقی ماند الا آنکه اگر بدین دوستی عالم آخرت حاصل کرده باشد چون جسد از دام
دشمن خلاصی یافت و بدوست رسید لاجرم او را سعادت بر سعادت حاصل شود و اگر بدین آلت دوستی دنیا و مال و جاه و
شهوات و لذات حاصل کرده باشد چون بمیرد از دوست دور ماند و در شهر غریبی بیکس و بی یار بماند لاجرم غم بر غمش افزوده شود
و هر کس درین فصل تأمل کند و توفیق همراه او شود واقعهٔ حال خود بعد از مرگ درین زندگانی معلوم کند و حقیقت آنرا بذوق دریابد

فصل پنجم در بیان حقیقت درد فراق که جدا ماندنست هر کس چیزی دوست دارد جدا شدن از آن موجب درد و حسرت
مثلا هیچ دردی سخت تر از درد سوختن نیست بآتش و شرح این آنست که طبیعت هر جزوی از اجزاء بدن اقتضاء آن کند که با جزو
دیگر پیوسته باشد و آن پیوستگی معشوق و محبوب آن اجزاست و آتش چون گرم و لطیف است پس بواسطهٔ گرمی و لطافت میان
اجزاء در آید و از یکدیگر جدا کند و موجب درد عظیم شود پس معلوم شد که درد سوختن آتش درد جدائیست و چون زخم تیغ جدائی
در بعضی اعضا پدید آرد و آتش جدائی در همه اعضا پدید آرد لاجرم آن درد که از زخم تیغ حاصل شود سهلتر باشد پس معلوم شد که
حقیقت درد فراق جدا ماندنست از دوست و مطلوب و نعم ما قال الشاعر رحمه الله رباعی چیزی که ز روی در جدا باشی ازو ·
آخر بچه وقت تیر بلا باشی ازو · از هر چه بمردگی جدا خواهی شد · آن به که بزندگی جدا باشی ازو

فصل ششم در بیان نصیحت و
تنبیه چون معلوم شد که حقیقت درد جدا ماندنست از دوست عاقل بکوشد تا هر چه خطر آن دارد که ازو جدا ماند او را دوست ندارد
پس بنابرین اصل دوست داشتن خطرست زیرا که شاید که نماند و فرزند دوست داشتن همچنین و مال و پادشاهی و جاه همچنین زیرا که
اینهمه خطر جدا ماندن باشد و چون جدائی پدید آید درد فی هر شود و بدانکه اندازهٔ شدت درد باندازهٔ محبت باشد هر چند محبت
قوی تر درد جدائی آن سخت تر اما آنچه امکان جدائی ندارد معرفة و محبت حق تعالی است زیرا که ذات و صفات الهی از
فنا و عدم منزه است و جوهر روح نخواهد مردن و بسبب تغیر احوال تن تغیری در ذات او پدید نیاید چنانچه گذشت پس هر که
او را بدوستی برگزیند هرگز او را از دوست خود جدائی ممکن نبود لاجرم هرگز او را غم و اندوه نباشد الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون

فصل هفتم در بیان مراتب ارواح انسانی بدانکه ارواح انسانی سه است اصحاب سعادت و اصحاب سلامت و
ارباب شقاوت و در قرآن مجید صفت ارباب سعادت اینست فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان و جنة نعیم

و در حساب

و در حساب سعادت ایشان سه چیز نهاده اول روح دوم ریحان سیوم جنت نعیم و سالک را باید کوشید تا او را
معلوم شود که روح و ریحان که بر جنت مقدم داشته کدامند و این سخن جز مقربان را معلوم نشود و جز خداوندان این درگاه سالکان
بران وقوف نیابند اما اصحاب سلامت و صفت ایشان اینست که واما ان کان من اصحاب الیمین فسلام لک من اصحاب الیمین
و اصحاب شقاوت را صفت اینست واما ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم و تصلیة جحیم بدانکه درین آیات
اسرارست که جز جان صدیقان محرم آن نباشد و آنرا در قلم آوردن و در کاغذ نوشتن ممکن نبود و حکایت آن حال این باشد
که والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا لیکن ما از برای راه نمودن مثالی بگوئیم تا در آن گشوده شود بدانکه
اکثر اجزاء کوهها و بیابانها خاک تیره باشد و در وی هیچ جزوی از اجزاء زر یافت نشود و بعضی کوهها و خاکها باشد که اجزاء زر
بوی آمیخته بود ولیکن آن قسم از خاک و سنگ که در آن هیچ زر نبود بیشتر باشد از آن قسم که اجزاء زر در وی یافت شود بلکه غالب
اجزاء عالم آن باشد که در وی ذرهٔ از زر یافت نشود و آن قسم که اجزاء زر با او آمیخته بود نادر بود اما آن قسم که اجزاء زر
با او آمیخته بود متفاوت باشد زیرا که باشد که صد من خاک و سنگ بیزند و در وی یک طسوج زر یافت شود و باشد که
بیشتر باشد و همچنین زیادت میشود تا بحدی رسد که اجزاء زر بدست توان گرفت پس همچنین زیادت شود تا بحدی
که نیم باشد و باشد که بجائی رسد که چنگی از درون آن غار زر خالص باشد و این بغایت نادر بود و در ادوار و اعصار
بیش از یکبار غار چنین یافت نشده و لیکن ممکنست که بسیار نادر باشد و ما آنرا بدان بیاریم و چون این مثال ترا معلوم شد
بدانکه مراتب ارواح بشری هم برین قیاس است پس همچنانکه اکثر کوهها و خاکها از اجزاء زر خالی است همچنین اکثر ارواح
اهل عالم از آمیختگی با جوهر محبت و معرفت حق تعالی خالی باشد و آنها که دعوی محبت و معرفت حق تعالی کنند از راه تقلید و
رعایت مصلحت باشد و بحقیقت روح ایشان را از آن سخن نصیب و نصابی نباشد اما قسم دوم آن باشد که جوهر روح
ایشان را با معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی مناسبتی و آشنائی باشد رباعی آنها که دل از الست مست آورده‌اند ·
جان از عدم دست بدست آورده‌اند · از دیده قدم بر سر جان بنهاده‌اند · تا یک دل دیوانه بدست آورده‌اند ·
و همچنانکه آن خاک اجزاء زر با او آمیخته باشد مراتب بسیار دارد تا بدان حد رسد که چنگی غار پر از زر خالص باشد همچنین

اروا هی که با محبت و معرفت حق تمام آمیخته است مختلفند در مراتب تا بدان حد رسد که کلی روح غرق محبت و معرفت بود و کار جل جلاله
باشد و سخن او از حق باشد و ذکر او از فضل حق باشد و فکر او در دلایل حق باشد و اعتماد او بر کرم حق باشد و با غیر حق انس نگیرد و
و غیر از حق چیزی نبیند چون بلا بیند گوید هو القهار و چون آلا بیند گوید هو النافع اگر همه کاینات خود را بروی عرضه کنند هیچ
ننگرد و گوید لا هو الا هو و به آنکه جای که غاری که پر از زر خالص باشد و کس نشان آن نداند و جایگاه آن نشناسد و کسی که جایگاه آن
داند از آنجا خبر ندهد و با کس این حدیث در میان ننهد همچنین آن روح که غرق محبت و معرفت و عبادت حق باشد کسی او را
نشناسد و کسی که راه بآن برده باشد نشان کس ندهد و هیچ کس راه باو نبرد و بی نام و نشان باشد و بی سروسامان میرود

زان می خوردم که روح پیمانه اوست • زان مست شدم که عقل دیوانه اوست • دودی بمن آمد آتشی در من زد • زان شمع که آفتاب پروانه اوست

فصل هشتم

در بیان حکمتهای مرگ و دلایل آن بدانکه مرگ فعل حق است و فعل حق باطل نبود بلکه در مرگ حکمتهای بسیارست حکمت اول آنکه روح را سرمایه عقل دادند و بازرگانی این عالم فرستادند چون بدین عالم آمد
و بازرگانی کرد و سود معارف الهی و ادراک حقایق نامتناهی کسب کرد روا نبود که همچنان در غربت بماند بلکه مصلحت آن باشد
که بوطن اصلی خود باز گردد چنانکه فرمود یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة حکمت دوم آنست که اگر همیشه بر
روی زمین بمانیم دیگران را جای نباشد و لایق حکیم نیست که یکی را همه دادن و دیگران از آنکه محروم گذاشتن پس حکمت آنست که
چون یکی در آمد و از مایده رحمت نصیب خود یافت برخیزد تا دیگری بجای او نشیند و نصیب خود بیابد

زین مایده جهان خوردنی نشست • برخیز که دیگران بخواهند نشست •

حکمت سیوم آنکه لذات حیات جسمانی سخت مختصر است و مکرر عیشش
بیش ازین نیست که چاشتگاه خوانی پیش او نهند و نماز پیشین کوزه آب و جامه ای می پوشد و با ایشان دروغی میگویند و با
نفاق در یا بسر میبرند حاصل حیات جسمانی اینست و اگر صدسال هست همین و عاقل چون سخن او بار شنود او را نفرت آید
و سخن مکرر شنیدن ضایع کردن عمر باشد و چون لذات و سعادات این حیات مختصر است و با مختصر و محقری که لایق
حکیم نباشد آدمی را دایم در وی گذاشتن و اما سعادت آنجهت بی نهایت است و با وجود آن لذات اخروی نسبتی با لذات دنیوی
ندارد فیها ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر پس هر آینه مرگ از واجبات باشد تا روح قدسی از مضیق عالم

خلاصی

خلاصی یابد و با روح عالم سعادت رسد حکمت چهارم آنست که فرزند آن وقت که در شکم مادر بود هنوز از خوشی این عالم خبر
نداشت و او را ناخوش می آمد از آن موضع جدا شدن پس حکمت الهی تقاضا کرد که او را بکراه از آن محل مالوف جدا کنند و بدین
عالم در آورند چون بدین عالم رسید و دانست که این عالم بهتر و شریفتر از آن موضع تنگ و تاریک است هم بر قیاس چون آدمی
خواهند که از این عالم بیرون برند او را ناخوش آید لیکن چون بدان عالم رسد معلوم کند که او را آن عالم بهتر است از این عالم حکمت
پنجم روح ناطقه بشر را سعادت آن باشد که بحضرت کبریا رسد و از تنگنای عالم ظلمه بالای آلای عالم کبریا برآید لیکن او را
آمدن بخود میسر نبود او را بر مرکب مرگ سوار کردند و او را با این مرکب باقدام طاعت و خطوات عبادات در سراپرده
قرب الله برسند در نوقت همچنان بر پشت ستور بماند و از دیدار پادشاه محروم گردد پس اولی آن باشد که از پشت ستور
فرود آید و در بهشت ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قرار گیرد اللهم ارزقنا ذلک الفوز العظیم
فانک انت المنعم الکریم حکمت ششم کودکی که بعلم خواندن از وطن خود جدا شد و بغربت افتاد و در علم کامل شد اولیاء او را
خبر یافتند و از برای او قضا و خطابت مهیا کردند و مهمانخانه بیار استند و منتظر او شدند اگر او همچنان در غربت قرار گیرد
خود را از آن همه خیرات و سعادات محروم کرده باشد پس مصلحت آنست که از غربت بوطن باز شود و با یاران و برادران
در آن موضع بنشیند بر قیاس معلم روح از عالم روحانی بغربت آمد و در عالم جسمانی علم و معرفت و محبت حق حاصل کرد
برادران او فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین مهمانخانه اخوانا علی سرر متقابلین را
آراسته کرده اولی آن باشد که از غربت روی بوطن اصلی آورد و بدرگاه پادشاه ثم ردوا الی الله مولیهم الحق
اقبال نماید و خود را از غمهای غربت خلاص دهد حکمت هفتم انسان کامل مادام که در حیات جسمانی باشد حکمت هشتم
برهان کنیم که روح آدمی از جنس عالم فرشتگان است و جثه و جسد او از جنس عالم اجسام و جنس با جنس اولی باشد و مرگ
جز آن نیست که روح از جسم جدا شود و با طایفه روحانیان و مقربان همنشین گردد حکمت نهم اگر حیات جسمانی باقی بودی
دولت از پدر بفرزند نرسیدی پس دولت از پایندگی دو ... و هر چه نابود او سبب بود او باشد نابود او
بر بود او غالب باشد لاجرم کل من علیها فان غالب بود حکمت دهم آدمی در حیات جسمانی از حق در حجابست

[illegible]

و با خلق در حضور و بعد از حیات جسمانی با حق در شهود و حضور است و از خلق غایب و محجوب و مراتب کشف و تجلی از حق بهتر شود
از محجوب بودن از حق پس مرگ بهتر باشد از زندگانی و به آنکه وجه حکمت مرگ بسیار است بعضی از آن گفته شد والباقی عند
الملاق **فصل هشتم** در حقیقت زیارت و کیفیت تجلی ارواح اگر سائلی گوید که مرا بیان کن که در زیارت گذشتگان فایده
چیست جواب بدانکه تعلق روح ناطقه بدین بدن تعلق عشقی است و سخن در حقیقت این عشق سخت بسیار است و باریک و جز
مقربان حضرت را از آن خبر نیست لیکن وجود این عشق بسیار ظاهر است زیرا که جمله حیوانات بالطبع از مرگ گریزانند پس چون
روح از تن جدا شد بعد از جدائی آن روح را با آن بدن تعلقی قوی باقی ماند چون شخصی دیگر بزیارت آن خاک حاضر شود و روح
این زیارت کننده را با آن خاک تعلق افتد و آن روح جدا شده از تن با آن خاک تعلق دارد پس روح زیارت کننده
و روح جدا شده را آمیختگی و نزدیکی بسبب آن خاک پدید آید و این دو روح بسبب آن خاک چون دو آینه شوند در برابر یکدیگر داشته
و بسبب آن تعلق هر چه در آن ظاهر گردد در این نیز ظاهر گردد چون دو آینه که در برابر یکدیگر بدارند از دو تا شعاع هر یک در
دیگری افتد و هر دو بسبب یکدیگر روشن شوند و باید دانست که روح زیارت کننده را قوت کسب زیادتی علم و معرفت است
و روح جدا شده از تن قوت تجلی دارد لیکن قوت کسب زیادتی ندارد پس چون آن هر دو روح بواسطه آن خاک در برابر
یکدیگر افتند قوت تجلی روح جدا شده بر روح مرد زیارت کننده افتد و از وی اثری و فیضی آید و آن تجلی در روح وی قوت گیرد
و از روح زیارت کننده اثر طاعت و عبادت بروح جدا شده رسد و سبب زیادتی درجات او گردد فی الجمله هر دو روح از
یکدیگر مستفید و مستفیض شوند و این سخن از اسرار غیب است و حکمت زیارت کردن گذشتگان از راه مکاشفت معلوم شود
اما کیفیت تجلی ارواح و مخاطبات ایشان بگفتن و نوشتن راست نیاید و از علومی است که نقش بر تخته اطلاع از بدن نرسد
بر آن اطلاع حاصل کند رزقنا الله تعالی الوصول الی حقیقة ذلک انه ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق **فصل نهم** در آه
خویش و حکایت درد و فراق و ختم کتاب فرزند محمد فاض الله علیه شآبیب الرحمة والرضوان بگذشت هر چه از این ضعیف در حساب
بشریت و جمعیت هست در نوبت اوست و هر چه در حساب صفوت و حکمت هست نصیب او ابو جعفر منصور را
پسری وفات یافت ابو حنیفه کوفی او را گفت یا امیر رحمت خدای پسر ترا بهتر از مهر و شفقت تو و ثواب خدای ترا بهتر از وی پس تن الم

کر رحمت

کر رحمت خدای تعالی بر آن مرحوم بیش از آنست که شفقت من زیرا که شفقت که در دل باشد از وی حجت پس اگر از بیش
رحمت حق نبودی در دل خلق شفقت کی بودی او بنده ضعیف و حضرت ذو الجلال پادشاه کریم امید دارم که او را آنجا
بهتر باشد که ما را اینجا یا هو یا من هو یا من لا هو الا هو یا من لا اله الا هو یا غالب علی الدهر والمکان یا غنیا
عن الحدوث والامکان افض علینا وعلی ذلک الضعیف من السحاب الرحمة والرضوان شآبیب الروح والریحان
انک انت الکریم الدیان وانت اولی الاحسان حاشی چشمی دارم گریان
و دلی از آتش فراق بریان و راضی بحکمهای خدای جهان

تم

این رساله در بیان معنی توجه از مولانا سعد الدین کاشغری

بدانکه در وقت ملاحظه توحید صرف انکار مقصور نیست بر حسب فرموده لا تنکروا الباطل فی طوره فان بعض ظهوراته باطل
پرتو ظهور جلال الهی است غرض شاه زیرا که غیر او موجودی نیست سبحانه و عارفی گفته چون بعض ظهورات حق آمد باطل
پس منکر باطل نشوی ای جاهل • در کون و مکان هر که بجز حق بیند • باشد ز حقیقت الحقایق غافل • و بدانکه ذکر
حقیقی آنست که او را در حال ذکر و حال در خود و هستی مجازی خود شعوری باشد این کمال قربت • تو خود گم
کمال اینست و بس • تو محان اصلا وصال اینست و بس • محمد بن علی حکیم الترمذی قدس سره فرموده ذکر اللسان لقلقة
و ذکر القلب وسوسة والمقصود فناء الذاکر فی المذکور و این فنا از محافظت و جمعیت باطن و نفی صور متفرقه بظهور پیوندد
و جمعیت باطن عبارتست از توجه و توجه را هر طایفه از اهل کمال بحسب صفای ظرافت اصلی بیانی فرموده اند بعضی فرموده اند
که توجه عبارتست از آنکه ما سوی خود را عدم محض بینی و حق را موجود مطلق دانی و یقین شناسی که مجموع جوارح ظاهری و مشاعر
باطنی و وجود تو از پرتو نور آفتاب ذات مطلق حق است تعالی شانه پس دایم یک چشم بیش تو بر عدمیت وجود
خودت باشد و نفی وجود از خود کنی و چشم دیگرت بر وجود ازلی ابدی حق سبحانه باشد و اثبات وجود او کنی پس توجه نفی و اثبات

باشد که مضمون کلمهٔ لا اله الا الله است و اگر هزار بار این کلمه گویی و معنی مذکور در باطن نباشد این کلمه گفته باشی و اگر این حالت
و صفت داری و هرگز این کلمه نگویی دایم در ذکر باشی و بعضی دیگر بر آنند که توجه آنست که صور اشیا و تعینات و حقایق
مجموع و حقیقت و تعین خود محو و را عین حق دانی و بینی بلکه گفت سمعه و بصره و درین حالت نفی هیچکار نه دارد بلکه اثبات در
اثبات است زیرا که غیر موجود نیست تا بنفی تو مشغول شود ع سوی الله و الله ما فی الوجود • شخصی از اکابر مشایخ
پرسید کسی را که فلان بزرگ از مشایخ طبقات است در کار است گفت مرد ما را امر میکنید بنفی وجود خود و اثبات حق فرموده
امرهم بالحسنة المحضة زیرا که دو بینی کار کبر است که بر دو ان و امر میکنند غیر کی موجود است و کی بوده و ایشان کی بوده خود هم
تا نفی وجود خود کنند و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده که توجه بخاک و صفت خاک باید کرد و بنظر تحقیق دیدن که
وجود تو غیر از خاک نیست • خاک شو خاک تا بروید گل • که بجز خاک نیست مظهر گل • و تر آنچه حس ظاهر است و نه
باطنی بلکه محض خاکی و مرده خاک را بنیست ترا تیز نیست بلکه نوری درین خاک آن وجود تو از حی قیوم قادر سمیع بصیر تافته است
که آن نور منشا حس و حرکت و قوت و ادراک تو شده پس دایم یک چشم تو بر آن نیستی باشد و یک چشم دیگر بر آن نور
و بیان توجه بوجه دیگر فرموده اند حاصلش آنست که توجه موقوفست بر آنکه اعتقاد کنی که اشیا دو قسمند بعضی موجود
در خارج که وجود ایشان از عناصر ترکیب یافته و بعضی دیگر موجود نه در ذهن و جمیع موجودات خواه ذهنی خواه خارجی
تعین او امر اعتباری عدمیست و بحقیقت حق است که در آن مظهر ظهور کرده و لیکن بعضی کثیف اند چون عنصریات و
بعضی لطیف چون موجودات ذهنی و وهمی پس وقتی که آن دانستی هر چه در خارج بینی حق را در آن مشاهده کنی و هر چه
در فکر و خیال تو در آید البته از صورتی و تعینی خواهد بود صورت و تعین را دور کن و حق را در همه صور و خیالات و فکرهای خود
پسندیده خواه و خواه ناپسندیده مشاهده کن و بدانکه وجود این فکر تو هم بحق قایم است بلکه عین حق است که بآن تعین خاص ظهور کرده است
و دایم درین حال باش که توجه همین است و بعضی بر آنند که توجه عبارتست از علم بنده بآنکه حق تعالی بر جمیع احوال من ناظر و آگاه
و دایم حاضر و چون ازین فکر غافل شود باز بتعجیل بر سر همان فکر رود و نتیجه اش نگهداشتن همه جوارح و اعضاست از اشیاء
مذکوره چنانچه سهل بن عبد الله تستری را قدس سره مربی وی تعلیم داده که بگوی الله حاضری الله شاهدی الله ناظری انتهی و بعضی دیگر

بر آنند که

بر آنند که توجه عبارتست از دانستن این معنی که حق تعالی عالم است بهره ور دل می آید و نتیجه این آنست که دایم شرم دارد
که یک لحظه غافل شود و بعضی بر آنند که توجه گفتنی نیست بلکه امریست وجدانی که بنظر مرشد هر کسی را بحسب
استعدادش حاصل شود که بعبارتی تعبیر از آن نتوان کرد ه م

[illegible]

باسمه سبحانه

حمد بیعد و ثنای بیحد حضرت ذو الجلال را که آثار قدرت او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب بر چشم اهل بصیرت تابانست
کقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و اظهار صنعت او در ظاهر و باطن عالم ملک و ملکوت چون شمس
عیانست کقوله تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون بلکه از اوج گنبد خضرا افلاک تا حضیض مرکز خاک
همه جا آیات و دلایل هستی اوست کقوله تعالی ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب
و هیچ ذره از ذرات عالم از فیض وجود و کرم او خالی نیست کقوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله و قطرات و ذرات و بحار و جبال
جمله در تسبیح و تهلیل حضرت او اند و ان من شیء الا یسبح بحمده و صلوات و تحیات فراوان بر جان پاک مهتر عالمیان و بهترین
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افضل التحیات و اکمل الصلوات باد که خلق را از تیه ضلالت و بادیه جهالت بواسطه انوار هدایت
خلاص گردانید و بعضی خلایق را بعلم خداشناسی خاص گردانید و بواسطه معرفت نفس بمعرفت حق رسانید قوله صلی الله علیه و آله
من عرف نفسه فقد عرف ربه و بر جان اهل بیت و خاندان او باد و سلم تسلیما کثیرا اما بعد بدانکه این مختصر کتابیست
در بیان معرفت نفس و علم خداشناسی و دیدن و دانستن لقای حق سبحانه و تعالی بواسطه دیدن و دانستن صنایع و بدایع و
عجایب و غرایب قدرت او در عالم ظاهر و باطن و شناختن آیات و بینات او در آفاق و انفس و این کتاب را مرآت المحققین
نام نهاده شد جهة آنکه مرآت آیینه است و خواص آیینه آن باشد که چون کسی را در چشم نور باصره باشد و هوا روشن بود و آیینه
مصیقل چون در روی نگرد خود را بتواند دیدن و چون کسی را اعتقاد پاک باشد و ذهن روشن در این کتاب نظر کند
خود را بتواند دید و از خودشناسی بخداشناسی تواند رسید قوله علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه بمعرفت

وحدانیت

وحدانیت حق تواند رسید و لقای حق سبحانه و تعالی را در هر دو عالم تواند دید و بواسطه نور عزت تعالی و تقدس از نابینایی
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا نجات تواند یافت و از چشمه حیات جاودانی آب زندگانی روحانی
تواند نوشید و این کتاب مختصر است بر هفت باب باب اول در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و قوتهای ایشان
و خادمان ایشان باب دوم در آفرینش عقل کل باب سیوم در بیان واجب و ممکن و ممتنع باب چهارم در بیان
آنکه حکمت چه بود که عالم را بیافرید و آدم را پیدا کرد باب پنجم در بیان آفرینش عالم و آدم و عناصر اربعه و امتزاج و واسطه آن
باب ششم در تطبیق آفاق بزرگ و آفاق کوچک و برابر کردن با عالم اجسام باب هفتم در مقابله کردن
قوای انسانی با ملائکه و نشانهای عالم ظاهر و باطن باب اول در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و قوتها و خادمان
ایشان بدانکه نفس طبیعی عبارت از قوتی باشد که اجزاء جسم را نگاه دارد که از یکدیگر متلاشی نشوند یعنی پاره پاره جدا نشوند و نفس طبیعی را
دو خدمتکار است یکی را خفت گویند و یکی را ثقل خفت عبارت از قوتی باشد که مایل محیط باشد و ثقل بعکس او و نفس نباتی عبارت
از قوتی باشد که او جسم را در طول و عرض و عمق کشد و بزرگ گرداند و نفس طبیعی خادم نفس نباتی باشد و نفس نباتی را بغیر از او هشت
خادم باشد چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و ممیزه و دافعه و مصوره و مولده و منمیه و جاذبه عبارت از قوتی باشد که غذا را از ظاهر
بباطن جذب کند و ماسکه آنرا گویند که غذا را نگاه دارد و هاضمه قوتی را گویند که غذا را پخته گرداند و ممیزه قوتی را گویند که چون غذا پخته شود
لطیف را از کثیف جدا کند و دافعه آنرا گویند که از غذا آنچه کثیف باشد آنرا از جسم بیرون کند چنانکه از درختان چیزها بیرون آید
که آنرا صمغ گویند که غذا را همرنگ جسم گرداند و مولده آنرا گویند که از جسم آنچه لطیف باشد جمع کند تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل
شود چنانکه در نباتات آنرا تخم گویند و در حیوانات نطفه خوانند و منمیه آنست که جسم را بعد بزرگ شدن مدد کند و این هر دو نفس با این
مجموع قوتها که یاد کردیم هم خادمان نفس حیوانی اند و نفس حیوانی قوتیست که جسم باختیار او حرکت کند و چیزها احساس دریابد و
نفس حیوانی را بغیر از این خادمان که گفتیم دوازده خادم دیگر هست چنانکه ده حواسند و یکی قوت شهوت و دیگر قوت غضب و از این
ده حواس پنج ظاهرند و پنج باطن پنج ظاهر چون گوش و چشم و بینی و دهان و دست پنج باطن چون حس مشترک و خیال و وهم
و فکر و حفظ و ما بیان حواس عشره و بیان غضب و شهوت و چگونگی احوال ایشان در بیان خادمان نفس انسانی بیان کنیم تا بیان



حق و نفع و لایح باشد اکنون بدانکه نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس نباتی است و نفس نباتی با خادمان خود خادم نفس حیوانیست
انسانی است پس این مجموع نفسها و قوتها که بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند و نفس انسانی را بغیر ازین خادمان
بسیار اند و لیکن ما آنچه در معرفت نفس ضروری باشد بعد از بیان حواس ظاهر و باطن و قوت غضب و شهوت بیان کنیم تا بر
طالبان حق واضح باشد اکنون بدانکه ازین پنج حواس ظاهر که هر یک را کاری و شغلی مخصوص است که آن دیگران از کار و شغل عاجزست
خاصه کار قوت باصره آنست که اشکال و الوان را ادراک کند و فرق میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی و کوتاهی و دوری
و نزدیکی و نور و ظلمت نماید و دیگران ازین کارها عاجزند سمع ادراک اصوات و آوازها کند و سخن بواسطه او در توان
یافت و حواس دیگر ازین شغل عاجزست و شم بویها از خوش و ناخوش ادراک کند و این شغل بدو مخصوص است و حس
ذوق میان شیرینی و ترشی و تلخی و شوری و غیر ازین ذوق تواند کرد و حس لمس هر چند در تمام اندام باشد اما در دست بیشتر بود که بدو
نرمی و درشتی و گرمی و سردی و تری و خشکی و گرانی و سبکی و بعضی چیزها دیگر ظاهرست ادراک تواند کرد و ازین تقریر
روشن شد که حواس هر یک از کار دیگری عاجز مگر از چشم کار گوش نیاید و از گوش کار چشم و از بینی کار ذوق نیاید و قس
علی هذا و در موضع اینقدر کافیست از احوال حواس ظاهر بعد ازین بدانکه از حواس باطن حس مشترک است و او
در اول دماغ است و او را بدو معنی حس مشترک خوانند یکی ازبرای آنکه چون چیزی بدو چشم ادراک کنیم صورت آنچیز در حس مشترک
یکی نماید و اگر کسی را در حس مشترک خللی باشد این یک چیز را دو بیند مثلا یک کس را بیک چشم توان احساس کرد و چون
آن چشم را بگیرد بچشم دیگر نیز همان کس را احساس توان کرد پس اگر حس مشترک این دو صورت را با یکدیگر جمع نکند هر کس یک چیز را
دو بیند مثل احول و ظاهرست که بدو چشم یک چیز را احساس میکنیم با وجود آنکه هر چشمی علیحده آن چیز را احساس میکند پس روشن
شد که چون صورت آن چیز در حس مشترک نقش کرده میشود آن یکی مینماید یک معنی حس مشترک اینست و معنی دیگر آنست که او
در اول حواس باطن است و در آخر حواس ظاهر هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم میشود اول بدو رسد و بعد از آن بحواس باطن و
هر چیزی که از باطن بحواس ظاهر خواهد اول از حواس باطن بدو رسد و بعد از آن بحواس ظاهر او را بجهت این معنی حس مشترک
خوانند و ازین تقریر معلوم شد که کار و عمل او در بدن چه چیزست و از حواس باطن یکی خیال است و کار خیال آنست که چون از

حواس

حواس ظاهر چیزی معلوم شود یا شخصی را دیده آید بعد از آن خیال آن صورت را می بیند بی آنکه آن صورت آنجا باشد چنانکه
کسی شهری را دیده و از آن شهر رفت بجای دیگر هرگاه که خواهد صورت آن شهر را مشاهده تواند کرد بی آنکه آن شهر را ببیند پس
کار خیال آنست که ادراک معانی کند از صورتها و خیال بحقیقت چون کاتبی باشد که معانی را از صورت جدا میکند یعنی کسی که
در سخن لفظی گوید معنی سخن حاصل کرده و کاتب آن معنی بدیگری تواند رسانید بی آنکه الفاظ و اصوات بود و پس خیال نیز چیزها بمردم
نماید و رساند بی آنکه آن چیزها حاضر باشد و لیکن باید که بچشم یا یکی از حواس ظاهر آنرا دیده باشد یا مثال آن صورت ادراک
کرده و دیگر از حواس باطن وهم است و کار وهم آنست که چیزهای دیده و یا ندیده را است و دروغ نقش مینماید خواه آن معانی را
در خارج صورتی باشد و خواه نباشد وهم ادراک آن چیزها کند مثلا چنانکه مردم خواهند که هزاران هزار آفتاب بر آسمان توهم کنند
با وجود آنکه یکی بیش نیست و هزاران هزار دریا از سیماب در عالم توهم کنند با وجود آنکه هیچ نیست و هزاران هزار کوه از یاقوت
و زمرد و فیروزه توهم کنند علی هذا القیاس و لیکن او در حیوان بجای قوت عقلست بجهت آنکه بره گوسفند مادر خود را بواسطه او شناسد و از
گرسنه با وجود مانند او در شب صد گوسفند دیگر باشد و دشمنی گرگ و دوستی چوپان هم بدین قوه تواند احساس کردن و این قوه وهم را بعضی
مشایخ شیطان گفته اند و گفته اند که جمله قوتها که بیان کرده شد همه مسخر مردم شدند و وهم مردم را مسخر نشد چنانکه جمله ملایکه آدم را سجده کردند
و ابلیس سجده نکرد و قوه وهم هرگز از دروغ گفتن و چیزهای ناشایست نمودن باز نه ایستد و آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که هر آدمی که از مادر زاید
او را شیطانی همراه باشد این معنی قوت وهمست و حس دیگر از باطن فکرت و قوتیست که اگر در فرمان عقل باشد او را قوه ذاکره و متفکره
گویند و اگر در فرمان وهم باشد او را قوت متخیله گویند و کار این قوت آن باشد که هر چه از حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه نقش شده باشد
او آنچیز را اشاره کند و او بحقیقت چون خواننده ایست که لوح در پیش نهاده باشد و آنچه در لوح محفوظ مسطور بوده باشد میخواند و حس دیگر
از حواس قوه حافظه است که او چون لوحی است که هر چه از حواس ظاهر و باطن بدو رسد نقش آنچیز آنجا بماند و اگر مردم یکدیگر را می بینند و بار دیگر
بهم میرسند همدیگر را می شناسند بجهت آنست که در اول چون بیکدیگر رسیده نقش ایشان در قوت حافظه هر دو نوشته شده و چون بار دیگر بهم رسند
قوه ذاکره آن نقش اول را که در حافظه نقش شده بود با این نقش دیگر که در کرت دوم نوشته شده برابر کند و بعد از آن داند که این کس را پیشتر دیده و قوه حافظه بحقیقت
چون لوح باشد و قوه ذاکره چون خواننده و قوه خیال چون نویسنده و قوه وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریایی که همه ازین جویها در آید

انجا یی شود و حس مشترک را نطاسیا نیز خوانند و در این مقام ذکر او اینقدر کافی است **بدانکه** قوه غضب و شهوة جهت
دفع مضرة یا غلبه تغیری در حیوان حاصل کرده از آن غضب گویند و هر قوه که از برای جذب منفعت یا طلب لذت در حیوان پدید آمده آنرا
قوه شهوانی خوانند و کار غضب و شهوت و معنی آن معلوم شد و در این مقام اینقدر کافیست بدانکه جملهٔ این قوتها و نفسها که بیان کرده شد
همه خادمان نفس انسانی اند و غیر از این خادمان نفس انسانی را دو خادم دیگر است که یکی را عقل نظری خوانند و عقل نظری آنست که مثلا بنایی اول
تصور کند سرای را که چگونه خواهد بود و چند طاق و رواق خواهد شد این کار عقل نظریست و بعد از آن عقل عملی چنانکه عقل نظری تصور کرده
آنرا از قوت بفعل آورده و جمله صنعتها و پیشها در عالم آورده نهاده و پوشیده نماند و کثرت دنیا و مقامها که شکافها و طاقها و رواقها و شهرها و همه مثل این
چیزهاست همه از نظر کردن و فرمودن عقل نظری حاصل کرده و از فرمان بردن عقل عملی ظاهر کرده و اینجا معلوم شد که عقل عملی خادم عقل نظریست

باب دوم در صورت موجودات بدانکه اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید عقل بود که اول ما خلق الله العقل و عقل را سه معرفت داد
اول معرفت خود دوم معرفت حق سیوم معرفت احتیاج او بحق و از هر معرفت چیزی در وجود آمد از معرفت حق عقلی دیگر پیدا شد و از معرفت خود نفسی پیدا آمد
و از معرفت احتیاج بحق جسمی پیدا شد و عقل دوم را همین سه معرفت پیدا شد و از آن سه معرفت [illegible] عقلی دیگر و جسمی دیگر پیدا شد تا نه عقل
و نه نفس و نه جسم پیدا شد آن نه جسم نه فلک است و آن نه نفس نفوس فلکی اند و آن نه عقل عقول افلاک پس هر فلکی را نفسی و جسمی و عقلی باشد و آن
فلک اول را عرش خوانند و فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم کل نیز خوانند و فلک دوم را کرسی خوانند و فلک البروج و فلک ثوابت نیز خوانند و فلک دیگر را
که در زیر اوست فلک زحل خوانند و زیر او فلک مشتری و دیگر را فلک مریخ و دیگر را فلک شمس و دیگر را فلک زهره و دیگر را فلک عطارد و دیگر را
فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل فعال خوانند و نفس او را واهب الصور و بعد از افلاک عناصر اربعه یعنی آتش و هوا و آب و خاک پیدا شد و بعد
با حرکت تمام افلاک و کواکب عناصر را در هم سرشتند و از مزاج ایشان موالید پیدا شد یعنی معادن و نبات و حیوان و بعد از همه مجموع انسان پدید آمد
که در عالم پیدا شود همه از تاثیر کواکب باشد و با حرکت و کواکب بندگان حضرت الله اند و مسخر امر او شده و بفرمان او کار میکنند قوله تعالی والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره و ترتیب عناصر اربعه چنانست که اول کره آتش است و در تحت او هوا و بعد از آن آب و بعد از آن خاک و دلیل این آنست که آتش را
میل بطرف بالاست چنانکه از شمعها و چراغها و غیرها مشاهده میکنیم و دیگر آنکه مردمان آتشبازی میکنند آتش چیزی که درو می افتد بالای هوا میرود و مکان هوا
بالای آبست بدان دلیل که مشک را پر باد کنیم و در زیر آب نگه داریم [illegible] بالای آب آید و مکان آب بالای خاک است بدان دلیل که سنگ و کلوخ را بالای آب نهیم

فرو نشیند

فرو نشیند و در ته آب میرود و از عقل کل تا کره خاک این مجموع طریق مبدا است و از خاک تا بانسان یعنی معادن و نبات و حیوان [illegible]
معاد است پس فیض الهی و فیض سبحانی از عالم ارواح یعنی از عالم عقول بنفوس و افلاک فایض میگردد تا کره ارض و بعد از آن بطریق معادن و نبات
و حیوان و انسان تا بحضرت الهی متصل گردد و حالت دور باشد که از آن مقام آمده باشد و باز بدین مقامات گذشته باز بمقام اول خود رود
کما بدانا کم تعودون قوله تعالی **یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** و قال النبی صلعم کل شیء یرجع الی اصله و باشد که بتدریج و مرور ایام اندک صورة آتش را
رها کند و صورت هوا گیرد و هوا نیز بتدریج صورت آب گیرد و آب بتدریج صورة خاک گیرد و خاک بتدریج صورت آتش گیرد و بر این طریق عناصر اربعه
بصورت یکدیگر نقل میکنند تا بصورة اصل خود روند و این تبدیل صورة عناصر را استحاله خوانند و بدانکه طبیعت آتش گرم و خشک است و طبیعت هوا گرم و تر است
و طبیعت آب سرد و تر است و طبیعت خاک سرد و خشک است پس آتش با هوا در گرمی یکی باشد و آب با خاک در سردی یکی و خاک با آتش در خشکی یکی شد
پس چون خشکی آتش بتری بدل گردد هوا شود و گرم و تر شود و چون گرمی هوا بسردی بدل گردد هوا آب شود و چون تری آب بخشکی بدل گردد آب خاک شود
و چون سردی خاک بگرمی بدل گردد خاک آتش شود و شاید که این استحاله را بازگشت از طرف آتش باشد یعنی آتش هوا شود و هوا آب شود
و آب خاک شود و خاک آتش شود این طریق را مبدا خوانند و شاید که خاک بعکس اول آب شود و آب هوا شود و هوا آتش شود و آتش
خاک گردد و این طریق را معاد خوانند اکنون بر استحاله عناصر دلیل گوئیم تا طالبان حق را اعتقاد و اثر قدرت او آسان گردد و دلیل اول آنکه آتش
هوا میشود آنست که جمله شمعها و چراغها را میل بطرف بالاست و در شب میل ایشان بجانب ظاهر و روشنست اگر آتش هوا نشدی بعینی که از شمع و چراغ
خطی بودی متصل شده و روشن بالا رفته در میان هوا اگر نه آتش لطیف بگرمی آتش و هوا در گرمی شریک اند در خشکی و تری از یکدیگر جدا شده اند خشکی این
شعلها با تری هوا اندک هست فی الحال آن شمع و چراغ بتری بدل میشود و آن آتش هوا میشود و این دلیل بجانب ظاهر روشن نیز
انتقال بجانب [illegible] و معین باد آنکه هوا آب میشود آنست که در فصل بهار بامداد که مردم برمیخیزند نباتات را بینند ترشده و آنرا شبنم خوانند و آن
باشد که بحرکه تر شده باشد و آب شده بحجت آنکه هوا با آب در تری مشترک است و در گرمی و سردی از یکدیگر متمایز چون گرمی هوا بسردی بدل شود هوا
آب شود و آب چنان خاک شود که باران می بارد و در زمین فرو میرود و قطرات باران که در زمین میچکد و خاک پیدا میشود و آن قطرات آب
اما چون قطرات آب باشد و لکن در زمین گل شود و دیگر بیان آنکه خاک آتش میشود آنست که نباتات مرکب اند و در ایشان خاک بیشتر چون آتش در هیزم افتد بعضی از اجزا
هیزم آتش شده و دلیل بر این آنست که شعله ها در هیزم [illegible] سوخته و چون سوخته شود اندک خاکستر بماند باقی آتش دود شده و بعضی شعله هاست

که هیزم آن قوم سنگ است و از آن سنگ بعضی آتش میشود و از بعضی خدای تعالی خبر داده فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة و از این پس
استحالات عناصر ظاهر میشود و درین کتاب این قدر کفایت است هر چند صنایع و بدایع و عجایب و غرایب حضرت عزت بسیار است باب سیوم
در بیان واجب و ممکن و ممتنع بدانکه هرچه عدم او ضروری بود او را ممتنع الوجود خوانند و هرچه وجود او ضروری بود او را واجب الوجود
خوانند و هرچه وجود و عدم او هیچکدام ضروری نبود او را ممکن الوجود خوانند اکنون بدانکه هرچه موجود است یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود
بجهة آنکه آن موجود در وجود خود بغیری محتاج هست یا نیست اگر در وجود خود بغیری محتاج نیست او را واجب الوجود خوانند چنانکه حق سبحانه
و تعالی را و اگر در وجود خود محتاج بغیری باشد او را ممکن الوجود خوانند و ازینجا اثبات واجب الوجود ظاهر شد که ممکنات موجودند و
وجود ممکنات البته از غیری باشد و هر اینه آن غیر منتهی میشود بواجب الوجود و دیگر آنکه تا واجب الوجود نباشد ممکن الوجود را ممکن نتوان
گفت یعنی تا اول محتاج الیه نباشد نتوان گفت که او محتاج است بفلان پس واجب الوجود اثبات شد و ممکن الوجود در بقای وجود
اگر محتاج نباشد از او جوهر گویند و اگر محتاج باشد از او عرض گویند بدانکه بقای وجود غیر وجود است جهة آنکه یکی را می بینم که دو سال بیش
نمیماند و یکی دیگر تا صد سال میماند و هر دو در وجود مشترکند جهة آنکه حیات بر هر دو صادق است اما بقای وجود این تا صد سال است و
بقای وجود آن دیگری تا دو سال پس معلوم شد که بقای وجود غیر وجود است پس معلوم شد که ممکنات یا جوهر باشند یا عرض و جوهر
بر پنج قسم است اگر جوهر محل است جوهر دیگر است محل را هیولی گویند و آن حال را صورت گویند و اگر مرکب باشد از حال و محل از او جسم خوانند و اگر از این
اقسام ثلثه نباشد از او جوهر مفارق خوانند و جوهر مفارق اگر از اقسام متصرف باشد بغیر تصرف از او نفس خوانند و اگر نه از او عقل خوانند و اگر در میان آن
عقل و ذات خدا واسطه نباشد از او عقل اول خوانند و عقل کل و اگر در میان آن عقل هیچ عقل دیگر نباشد از او عقل فعال خوانند و اگر در طرفین آن عقل
باشد از او عقل متوسط خوانند و چون در اجسام بسیط تصرف کند از او نفس فلکی خوانند یا جسم بسیط خوانند که از عناصر اربعه مرکب نباشد و اگر از عناصر اربعه
مرکب باشد از او مرکب خوانند و جسم بسیط یا علوی باشد یا سفلی علوی همچو افلاک و سفلی چون عناصر و علوی یا منیر باشد یا نباشد اگر منیر باشد کوکب گویند
و اگر نباشد افلاک و نفسی که در اجسام مرکب متصرف شود و آن جسم را نشو و نما نباشد آن جسم را معادن گویند چون زر و نقره و لعل و فیروزه و اگر
نشو و نما باشد و حس و حرکت نباشد از او نبات خوانند مثل درختان و گیاه و اگر حس و حرکت باشد و نطق نباشد آن جسم را حیوان خوانند
و اگر با حس و حرکت و نطق باشد از او انسان خوانند و در جماد نفس طبیعی غالبست و در نباتی نبات و در حیوانی حیوان و در انسانی انسان هست و

بانفسها

بانفسها نفس فلکی هم هست و دیگر بدانکه عرض نه قسم است و جوهر را چون با نه عرض جمع کنیم ده شود یکی جوهر و نه عرض و این مجموع را
معقولات عشره خوانند و این دو بیت در تعیین صادق است قطعه ای تو معقولات اگر پرسد کسی ای شیر دل • ده جواب او بگو فی الحال ای
چون جان و دل • جوهر است و کم و کیف است و اضافت با متی • بالوضع و این و ملک و بفعل است و انفعال • و این بیت نیز مجموع شامل آن
بیت مرد دراز نیکو منظر شدست امروز • تا خاسته نشسته از فعل خویش فیروز • و در مقام از اوال او نواع جمیع قدر کافی است پس بدانکه جوهر
پنج قسم است عقل و نفس و هیولی و جسم و صورت و جسم یا بسیط باشد یا مرکب جسم مرکب چون معادن و نبات و حیوان و انسان و
جسم بسیط چون افلاک و عناصر و این بیت مجموع را شامل است بیت اول ز مکونات عقل و جانست • وانگه این فلک گردانست • پس خاک و گوهر
چهار ارکانست • پس معدن و پس نبات و پس حیوانست • و دیگر بدانکه در مراتب مرکبات در میان معادن و نبات چیزی متوسط شده که آن را
مرجان خوانند یعنی در شکل و صلابت همچو سنگ است و لیکن در دریا باشد و همچو نبات میان آب میروید و چون خشک شود سخت میگردد و همچو سنگ و متوسط
میان نبات و حیوان درخت خرماست که چند خاصیت از حیوان دارد یعنی چنانکه در حیوان نر و ماده هست در درخت خرما نیز نر و ماده هست
و چنانکه حیوان نر تا با حیوان ماده جمع نشود بار حاصل نشود همچنین درخت خرما تا با یکدیگر نزدیک نشود بار نیاورد و حیوان از جهت سر بریدن
هلاک شود و درخت خرما را چون سر ببری خشک شود و متوسط میان حیوان و انسان بسیار است اما آنچه ظاهر تر است بوزینه است که
بر دم باشد و این متوسطات برای آنند که مرکب را بدایت مرتبه اعلی و نهایه اسفل تا سلسله موجودات مرتب ایشان مرتب باشد پس آنکه
که دیده عناصر را در هم سرشته تا معادن پیدا شد آنگاه نبات پیدا شد آنگاه آن نبات غذا حیوان شد آنگاه حیوان کامل پدید انسان شد و
روشنتر ازین بگوییم باب چهارم در بیان آنکه حکمت چه بود که حق تعالی عالم را بیافرید و آدم را پیدا کرد بدانکه حق سبحانه مردم را بجهة آن آفرید
تا بشناسند و بپرستند قال الله تبارک و تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون یعنی نیافریدم جن و انس را از آنکه بپرستیدن و
و در احادیث آمده که داود علیه السلام از حضرت عزت درخواست کرد که الهی سبب آفریدن عالم و آدم چه بود خطاب آمد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
و معنی این حدیث قدسی را شیخ عطار در مثنوی گفته • ز رب العزة اندر خواست داود • که حکمت چیست کاین خلق موجود • جوابش آمد
که آن گنج پنهان • که آن ما را شناسند ایشان • ز توحید شناسای گنجی • بگنجی بر نداری بی رنجی • چون معلوم شد که خدای تعالی مردم را
بجهة معرفت خود آفریده است باید که او را استعداد خداشناسی داده باشد و اگر مردم بی استعداد حق را توانند شناخت و حق تعالی را بدین

صفت و انوار قدرت که در آفاق و انفس آفریده است توان شناخت و مردم را میسر شود که در قعر بحار رود و عروق جبال رونده کی اسرار عالم علوی
و سفلی را مشاهده کنند و با افلاک روند و در آفاق فلکی راه برند و در انفس عالم علوی یعنی عالم ملکوت از احوال روح یعنی از عقول و نفوس
افلاک معلوم کنند و بر همگی صفات بگذرند که حق تعالی از کمال عنایت هر چه در عالم امر و خلق بیافرید در انسان بجهان طریق بیاورد و بهر
صفتی که خود بدان صفت موصوفست انسان را بدان صفت موصوف گردانید و همچنانکه عالم مسخر امر اوست تن مردم را مسخر روح گردانید و مردم
از ترکیب اعضا و ترتیب اجزا خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردند و از دانستن صفات خود صفات الهی را بدانند و محققان در این معنی
گفته اند رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ۔ وی آینهٔ جمال شاهی که توئی ۔ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ۔ از خود بطلب هر آنچه
خواهی که توئی ۔ خلق الله آدم علی صورته **باب پنجم** در بیان آفرینش عالم و آدم و عناصر اربعه و امتزاج و واسطه آن بدانکه چون
عناصر اربعه طبیعت خود را رها کنند و بصورت نباتی بر آمد و از آن میان نبات غذای حیوان گردد و آنگاه حیوان غذای انسان شود و بالجمله
اول معده آن غذا را قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و قوت ممیزه کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه
کثیف را از راه امعا بیرون کند و جمله این حالات در معده باشد آنگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کند بجگر رسد بواسطه قوت جاذبه در جگر
همین فعلها کنند که در معده کرده باشد آنگاه آنچه کثیف بود بر چهار قسم شود قسمی بزهره رود و صفرا شود و قسمی بمثانه رود و بول شود و قسمی
بسپرز رود و سودا شود و قسمی بجگر بود و خون شود آنگاه آنچه لطیف بود بعروق رود و در عروق کبار دیگر همین عمل کنند و کثیف از لطیف جدا
شود و آنچه کثیف بود بمسامات بیرون رود و اگر چیزی باز گذشت که از مسامات و طبایع بیرون آید و آنچه لطیف بود بهر جزوی عضوی رود که لایق
آن باشد آنگاه قوه مصوره هر جزوی را برنگ همان عضو در آورد که موافق او باشد و در حالت تصویر یکبار دیگر این قوتها عمل کنند و کثیف را از لطیف
جدا کنند و آنچه لطیف باشد قوه مولده او را از اصلاب جذب کند تا منی گردد آنگاه منی در وقت معین برحم نقل کند و با نطفه زن جمع شود و بعد از آن صورت
نطفگی را بگذارد و در صورت علقگی در آید و مدتی علقه باشد یعنی خون بسته بعد از آن مضغه گردد یعنی گوشت کوفته و چندی همچنان بود و بعد از آن
عروق و عظام و گوشت و پوست بروی پیدا شود و در چهار ماهگی روح حیوانی در وی تصرف شود و غذای او خون حیض بود که از ناف بوی رسد و ماه
اول که نطفه در رحم افتد در تربیت زحل باشد و ماه دوم در تربیت مشتری و ماه سیوم در تربیت مریخ و ماه چهارم در تربیت آفتاب و ماه پنجم
در تربیت زهره و ماه ششم در تربیت عطارد و ماه هفتم در تربیت قمر و شاید که در هفت ماه متولد شود و عمر یابد و بزرگ گردد و ماه هشتم باز نوبت زحل

و اگر در ماه

و اگر در ماه هشتم متولد شود البته بقا نیابد بجهة آنکه زحل سرد و خشک است و طبیعت موت دارد و نحس اکبر است و اگر در ماه نهم متولد شود
در تربیت مشتری باشد و در اینجا بقا یابد بجهة آنکه مشتری گرم و تر است و طبیعت حیات دارد و سعد اکبر است با تطابق که بیان کرده شد حق تعالی
خبر داده که و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا
العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین اکنون از این تقریر معلوم شد که اصل بدن مردم از خاک است از
خاک نبات شده و نبات غذای حیوان شده و حیوان غذای انسان شد آنگاه عروق و عظام پیدا شده و بعد از آن تولد کرده و بقا یافت
اکنون بدانکه از چندین هزار خاک یک ذره نبات شده و از چندین هزار نبات اندک غذای حیوان شده و از چندین هزار حیوان یک جزو انسان شده
و از چندین هزار انسان یک قطره منی شده و از چندین هزار منی یکی برحم نقل کند و از چندین هزار نطفه یکی متولد شود و از چندین هزار متولد شده یکی
بقا یابد و از چندین هزار بقا یافته یکی بمقام عقل رسد و از چندین هزار عاقل یکی مسلمان شود و از چندین هزار مسلمان یکی را در طلب پیدا شود
و از چندین هزار طالب یکی سالک شود و از چندین هزار سالک یکی محقق گردد و از چندین هزار محقق یکی واصل گردد و از چندین هزار واصل یکی
بمقام قرب رسد و مقصود از همه یکی بوده و باقی موجودات طفیل او بوده و هم در این معنی محققان گفته اند **بیت** سالها باید که تا یک سنگ
اصلی ز آفتاب ۔ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ۔ اکنون بدانکه چون مبدا معلوم کردی معاد نیز معلوم شود کل شیء یرجع الی اصله
شخصی میخواهد که بمعاد خود عود کند مثلا مردی باشد که چون منازل معاد را قطع کردن گیرد خود را پیش از پیری داند که کهل بوده و پیش از آن
جوان بوده و پیش از آن طفل بوده و پیش از آن در رحم مادر منی بوده و پیش از آن علقه بوده و پیش از آن مضغه بوده و پیش از آن
نطفه بوده و پیش از آن غذای مادر و پدر بوده نباتی یا حیوانی و پیش از آن اجزاء عناصر بوده و پیش از آن جسم مطلق بوده و پیش از آن
طبیعت مطلق بوده و چون سالک بدین مقامها بیان چهارم را قطع کرده و حجب ظلمانیه رفع کرده هفتاد هزار حجاب که مصطفی صلعم روایت کرده اند که
خدای را هست از نور و ظلمت تمامی را مرتفع کرده و در گذشت و در اینجا معلوم شد که نفس و روح غیر بدنست بجهة آنکه روح جمله منازل را بر راه بپیمود و دیگر
پیدا کرد و بعضی از این راه رفت و بحقیقت مرضی که چیزی را از یکدیگر جدا کند غیر آن چیز باشد پس معلوم شد که نفس غیر جسم است و با نفس که نفس غیر جسم است دلایل
بسیار است و اینجا از آن یک نشانست که مثلا مردی چون در خواب رفت بی چشم او می بیند و بی گوش او می شنود و بی زبان او میگوید و بی دست او میگیرد و بی پا میرود
میکند از اینجا معلوم شد که نفس غیر جسم است و دیگر آنکه جسم در شهری خفته است و روح در شهر دیگر سیر میکند و خود را می بیند و یک چیز در یک زمان

محالست که باشد پس روح دیگر باشد و جسم دیگر چنانکه روح خود را بشهری دیده است و از چیزها خبر میدهد و میگوید که چنین گفتم و چنین شنودم
وگاه باشد که او را آن چیزها بخاطر باشد چون بیدار شود اثر آن گذشت در خود یابد وگاه باشد که شکر کند که نیک بود که در خواب بودم وگاه
باشد که گوید که کاشکی بیدار نشدمی تا لذت آن از من فوت نشدی و جسم را خود ازین حالت خبر نبود پس روشن شد که روح دیگرست
و جسم دیگر و این دلیل روشنترست باتفاق که روح ما همانست که در بچگی بوده و جسم بچندین صفت گردیده بجهت آنکه جسم از اقدار
کرد از زمان بود بتغیر رفته و بزرگ شده گاه باشد جسم لاغرست وگاه فربه گاه پیر وگاه جوان اما روح همانست و دیگر آنکه این اجزا که
پیدا کرده اند بتخمیر و شیر از چهار ارکان مختلف را جمع کرده و این اجزا بطبیعت هر جزوی بکل خود مایلند که آدمی گاه گرسنه میشود
و گرسنه شدن مردم از آنست که اجزا لطیف بکل خود مایلند و بعضی از بدن ضعیف شود چون چیزی تناول کرد بدل ما یتحلل حاصل آید و هر چه از طعام اربعه
از اجزا بیرون شده باشد باز از غذا در بدن در آید بجهت آنکه غذای مردم نباتی بود یا حیوانی و هر دو مرکب از عناصر ند پس بحقیقت این اجزا که او در بچگی بود
هر تحلیل رفته از بدن بیرون شده و این اجزا که در سی سالگی داریم غیر آن اجزا است و بدل ما یتحلل از غذا پیدا شده اما روح همانست که بود و بجهت
تغیر و تبدیل نپذیرد و هر آینه باقی خواهد بود و مثلا شخصی خرگاهی بسازد از چوب سرخ و زرد و بعد از چند روز از آن چوب سالی را برداره و چوب سفید بجای او
چون میگذارد خرگاه همان اما چوبها دیگر بود و بدن ما هم اگرچه همانست اما بدل ما یتحلل است و در تحمل اثبات روح همین قدر کافی است و باقی
در مقام خود بیاید بدانکه این عالم ما را چون مادرست مهربان چنانکه مادر فرزند خود را میپرورد و از نعمتها که فرزند نتواند خورد مادران غذا را میخورد و
پستان بفرزند میرساند پس بحقیقت عالم ما را چون مادرست و عناصر اربعه را که نتوانیم خورد او میخورد و غلا کرده از او نبات و حیوان بار میسازد و از اینست بحقیقت
در بطن ام خودیم و اگر رسول صلعم فرموده که السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه محققان چنین تاویل کرده اند * بیش از من و تو
برنج جان نکشیده اند * طغرای نیکبختی و خال بداختری * و بعضی موافق این آیه است که قوله تعالی و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی یعنی هر که اینجا
نابینا باشد در آن عالم نیز نابینا باشد و مراد ازین نابینائی بینائی ظاهر نیست باتفاق علما بجهت آنکه شاید که کسی درین عالم ظاهر اعمی باشد و مومن صالح بود و
بجا مرز و در آن عالم او را چشمها روشن باشد پس معلوم شد که نابینائی چشم سرست یعنی هر که اینجا بحقیقت خدای تعالی را نبیند و نشناسد در آن عالم نیز نبیند و نشناسد
و حضرت مصطفی صلعم نیز فرموده کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون و عارفان چنین گفته اند * هر که اینجا آشنائی او نشد * باز ماند و تا ابد بیگانه شد
و این معنی خود ظاهر و روشن است که نابینائی ازو بجهت معالجه نتوانند کرد پس سعادت ابد را بینائی دو جهانی حاصل می باید کرد که تا ما
ودر شکم

در شکم این مادریم یعنی درین عالمیم تا آنگاه که ازین عالم برویم و در شقاوت و نابینائی سرمدی نمانیم و این نابینائی بغیر ازین نیست که کسی خود را
نبیند و نشناسد و حقیقت خود را نداند و چون چنین باشد حق تعالی را نیز ندیده و نشناخته و پیغمبران بجهت آن بعضی آمده اند و دعوت کرده اند مردم را ازین
نابینائی بینا گردانند و ازین غفلت آگاه کنند پیش از آن که وقت رفتن ایشان آید تا نابینا نروند که آنگاه هیچ معالجه سود ندارد و اولیا
نیز برین طریق مردم را دعوت میکنند و راه خدا مینمایند و رفتن طریق زندگانی و ازین نابینائی خلاصی میدهند و درین عالم خلق را از خدا بین و
خدا دان میسازند بواسطه ریاضت و خلوت و معرفت نفس و عمل صالح در بیان آنکه عالم [illegible]
باب ششم
در تطبیق آفاق بزرگ با آفاق کوچک یعنی برابر کردن تن مردم با عالم اجسام چون گفته بودیم که تن مردم نسخه عالم اجسام است اکنون میگوئیم که تن مردم
مشابه زمینست و مشابه آسمان و مشابه سال که زمانست و مشابه شهر که مکانست پس ما درین رساله بجهت آسانی طالب مشابهت هر یک را
جدا جدا بیان کنیم اول مشابهت بدن با زمین آنست که در زمین کوههاست و در بدن مردم استخوان مشابه آنست و در زمین درختان بزرگست
موهای سر مردم مشابه آنست و در زمین نباتات خرد بسیارست موهای اندام مردم مشابه آنست و مجموع زمین هفت اقلیم است و مردم را
نیز هفت اندام است یکی سر و دو دست و پشت و شکم و دو پای و در زمین زلزله است و در تن مردم عطسه است و در زمین جویهای آب
و چشمهاست و در بدن مردم نیز رگها و رودهاست و در زمین چشمه بسیارست و در تن مردم نیز چشمهاست و چشمهای عالم بعضی تلخ و بعضی شور و بعضی
خوش و بعضی ناخوش است چشمه گوش مردم تلخ است و چشمه چشم شور و دهان خوش و بینی ناخوش و بدانکه چشمه گوش بدان سبب تلخ است
تا اگر مردم در خواب باشند و حیوانی خواهد در گوش او رود چون تلخی گوش بحس آن حیوان رسد از آنجا باز گردد و مردم را هلاک نکند اما چشمه
چشم بجهت آن شورست که چشم مردم از پیه است و پیه بی نمک باطل میشود پس چشمه چشم را شور آفرید تا چشم پیوسته تازه و خرم و روشن باشد اما
چشمه دهان بجهت آن خوشست که پیوسته قوت ذائقه در لذت باشد و چشمه بینی بجهت آن ناخوش است تا از بویهای ناخوش لذت
یابد و در تخصیص این چشمها این چشمها بنوع حکمت الهی بسیارست اگر بتقریر آن مشغول شوم بتطویل انجامد اما مشابهت تن مردم
با افلاک آنست که در فلک دوازده برجست چنانکه حمل و ثور تا آنکه حوت است و در تن مردم دوازده راه است از ظاهر با باطن چنانکه دو چشم
دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و دو پستان و ناف و دو عورت و در فلک بیست و هشت منزل است از منازل قمر چون شرطین
و بطین الی آخره و در تن مردم نیز بیست و هشت عصبست و چنانکه مجموع فلک سیصد و شصت درجه است در تن مردم سیصد و شصت رگست

وچنانکه در فلک هفت کوکب سیاره است در تن مردم هفت اعضاست چنانکه گفته شده و چنانکه در فلک کواکب ثابته فراوانست
در تن مردم نیز قوتهای فراوانست چون جاذبه و ماسکه و حواس وغیره چنانکه در اول گفته شده و چنانکه فلک محیط است عناصر اربعه را
یعنی خاک و باد و اب و آتش بدن نیز محیط است بر اخلاط اربعه یعنی سودا و صفرا و خون و بلغم و چنانکه آتش گرم و خشک است
صفرا نیز گرم و خشکست و چنانکه باد گرم و ترست خون نیز گرم و ترست و چنانکه اب سرد و ترست بلغم نیز سرد و ترست و چنانکه خاک سرد و خشکست
سودا نیز سرد و خشک است و بغیر ازین مشابهات بسیارست که لایق این مختصر نیست اما مشابهت تن با سال آنست که سالی دوازده
ماه است و در تن مردم دوازده راه است و سالی بر چهار فصل است و در تن مردم چهار اصل است بهار گرم و ترست چنانکه خون و تابستان
گرم و خشک است چنانکه صفرا و خزان سرد و خشک چنانکه سودا و زمستان سرد و ترست چنانکه بلغم و چنانکه سال مختصرست بر هفت روز
تن مردم مختصرست بر هفت اعضا و همچنانکه سال سیصد و شصت روز است رگهای مردم نیز سیصد و شصت است و بغیر ازین مشابهه بسیارست
اما مشابهت تن با شهرها آنست که در شهرها اول پادشاه می باشد و بعد ازان وزیر و بعد ازان شحنه و بعد ازان خراج خواه و بعد ازان محتسب
و صناعان چون طباخ و قصار وغیره و پادشاه را خزینه باشد و رسولان و پیکان و جاسوسان باشند اکنون گوئیم تن مردم مشابه
شهرست و روح در وی پادشاه است و عقل وزیر اوست و شهوت خراج خواه اوست و غضب شحنه است و قوتهای دیگر هریک
مشابه صناعیست و مشابه رعیت و قوة هاضمه مشابه طباخست و قوة مصوره مشابه قصار و رنگ رز و همچنین چشمها مشابه جاسوس
که از اطراف خبرها بروح میرسانند و گوش و شامه و حواس هریک مشابه رسول و جاسوسی است و قوتها که یاد کردیم هریک مشابه
صناعی و رعیت چون درزی و نجار وغیره و مشابهتهای دیگر فراوانست اما اینجا اینقدر کافی باشد چون مشابهه بدن با عالم اجسام معلوم شد
بدانکه روح را صفاتیست که حق تعالی بدان صفات موصوفست یعنی چنانکه حق تعالی عالم است و بینا و شنوا و گویا و قادر و حکیم و در عالم متصرف
همچنین روح خبیر و دانا و بینا و گویا و شنوا و قادر و حکیم و در عالم متصرفست ولیکن درین صفات روح محتاج است بالات و حق تعالی
محتاج بالات وغیره نیست و همچنانکه تا ارادت مردم نباشد زبان حرکت نکند و پای نرود و دست نگیرد و چشم نبیند همچنین تا ارادت حق سبحانه
نباشد افلاک حرکت نکنند و کواکب تا بر عناصر مرکب نشود و موالید موجود نگردد و اینجا مثال نمائیم بدانکه فرمان راندن حق در عالم
کرمان راندن روح ماند در بدن مثلا اگر ما خواهیم تا چیزی نویسیم اول ارادت از روح بدل رسد تا دل رگها و پیها را در حرکت آرد انگاه

انگشتان

انگشتان قلم را در حرکت آرد انگاه قلم مداد را در حرکت آرد انگاه آنچه ارادت باشد نوشته شود از عربی یا فارسی از نظم یا نثر
همچنین حق تعالی چون خواهد که درین عالم چیزی پیدا کند اول ارادت او سبحانه و تعالی بر عرش افتد تا عرش ملائکه را خطاب کند و ملائکه افلاک را
حرکت دهند و افلاک کواکب را در گردش آرند و کواکب عناصر را در هم بر شوند و آنچه ارادة حق تعالی باشد در عالم پیدا شود از معادن و نبات
و حیوان پس درین مثال ارادة روح بر دل مثال ارادت حق است بر عرش و دل بجای عرش و رگها بجای ملائکه و انگشتان بجای افلاک
و کواکب بجای قلم و عناصر بجای مداد و موجودات بجای خط و چون عارف درین مقام رسد گوید هرچیز را که بیند دیده باشد که موجودات
از مرکب حقست و همه نقش بقدرت اوست و اینکه از نقشی را به کوئی عیب نقاش باشد و در بعضی گفته اند بیت هرچیز که هست آنچنان می باید
آنچیز که آنچنان نمی باید نیست

باب هفتم

در تطبیق تمام بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهرست و بعضی باطن آنچه ظاهرست از عالم افلاکست
و عناصر و موالید و آنچه باطن است از عالم نفوس است و عقول و مردم را نیز ظاهرست چون بدن و باطنی هست چون قوتها که بدان
ادراک اشیا کند مثل قوت بینائی و شنوائی و گویائی وغیر آن و آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
مراد از آفاق عالم ظاهرست یعنی عالم اجسام و مراد از انفس عالم باطن است یعنی عالم ارواح و آن ایات نزد محققان نه آیتست که
حق تعالی بموسی علیه السلام داده بود کقوله تعالی و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات و ما نیز درین کتاب همان نه آیت را بیان کنیم در عالم ظاهر
و در عالم باطن و عالم ظاهر را ملک و عالم باطن را ملکوت خوانیم پس بتحقیق این ایات شمرده باشد نه در عالم ملک و نه در عالم ملکوت
فاما عالم را آفاق بزرگ گوئیم و باطن را انفس بزرگ و ظاهر مردم را آفاق کوچک و باطن را انفس کوچک و بعد ازان ایات آفاق
بزرگ را با آفاق کوچک مطابق کنیم تا هردو یکی شود و ایات انفس بزرگ با انفس کوچک مطابق کنیم تا هردو یکی شود انگاه وحدت معلوم شود
که مردم بتحقیق عالمیست اما بمقدار کوچک و عالم بتحقیق یک شخص است اما بمقدار بزرگ انگاه از عالم کثرت بعالم وحدت بیم
و معنی آیه که فرموده تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم بدانیم محققان چون برین مقام رسیده اند چنین گفته اند بیت
دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین * در کسوت روح صورت دوست ببین * هرچیز که آن نشان هستی دارد * یا سایه نور اوست یا اوست ببین
اکنون بدانکه بجای افلاک و عناصر پنج حس ظاهرست در وجود آدم چنانکه گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا
و دهان بجای اب و دست بجای خاک و این مناسبت دلیل بسیارست و از ان مجموع دلایل یکی آنست که اگر افلاک نباشد از

اب حیوان حاصل نشود و اگر گوش که بجای افلاک است نباشد و ذایقه که بجای آب است نطق حاصل نگردد بجهت آنکه کر در زاد گنگ شد
است که هرحدیث که سمع در نرود بر زبان بدر نتواند آمد و برای است که هرشخصی از اصناف عالم در کودکی از زبان که شنوده باشند
آن زبان را دانند و آنچه نشنوده باشند ندانند مثلا فرزندان عرب هندی نه دانند تا نشنوند و ترکان عربی نه دانند تا نشنوند پس معلوم
شد که تا کلام سمع در نرود از زبان در نیاید یعنی اگر گوش نباشد سخن را وجود نباشد و همچنین اگر افلاک نباشد از اب حیوان نشود و دیگر مناسبت
چشم با عنصر آتش آنست که اگر آتش نباشد هیچ نبات از زمین بر نیاید و بکمال نرسد و همچنان که اگر چشم نباشد و لمس هیچ کتابت حاصل نشود و این خود
در غایت ظهور است که اگر چشم نباشد کتابت حاصل نشود و اگر آتش نباشد هیچ نباتی بکمال نرسد و این حالت بینایی هوا باشد و همچنین در
عالم کوچک نیز بواسطه سمع و بصر و ذوق و لمس نطق و کتابت حاصل شود و این حال بینایی چنین باشد که اگر بینی نباشد نفس نتوان زد
و این حالت میسر نگردد پس بدین برهان ظاهر معلوم شد که گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا است و ذوق بجای آب
و لمس بجای خاک اکنون بدانکه بجای عدد یک انسانست و بجای عدد ده حیوان و بجای عدد صد نباتست و بجای عدد هزار جماد چنانکه
عدد یک از عدد ده کمترست انسان نسبت با سایر حیوان کمترست و همچنانکه ده از صد کمترست حیوان از نبات کمترست و همچنانکه صد از
هزار کمترست نبات از جماد کمترست و عدد هزار زیاده از صد است همچنین جماد زیاده از نبات است و صد زیاده از ده است همچنین نبات
زیاده از حیوانست و ده زیاده از یکیست همچنین حیوان زیاده از انسانست پس معلوم شد که این غایات در عالم بزرگ مطابق غایات
کوچک است و بحقیقت این عالم کوچک نسخه عالم بزرگ است چنانکه تقریر کرده شد و همچنین فکر بجای عدد یکیست و حافظ بجای عدد
ده و نطق بجای صد و کتابت بجای عدد هزار بجهت آنکه چون چیزی در فکر وجود پیدا کرد آن وجود را چندان بقایی نباشد چون بحفظ رسد
ده چندان بقا یابد که در فکر بود و چون بنطق رسد وجود او صد چندان بود و چون بکتابت رسد وجود او هزار چندان شود که در فکر بود و همچنین قوت
نطق بجای جبرئیل است و کار جبرئیل وحی گزاردنست و نطق نیز از عالم باطن خبر میکند و قوت کتابت بجای عزرائیل است و کار عزرائیل
آنست که روح از تن جدا کند و قوت کاتبه نیز معنی را از لفظ جدا میکند یا صورت و لفظ آن معنی بدیگری میرساند بکتابت و حفظ بجای
میکائیل است و کار میکائیل آنست که حساب ارزاق محافظه میکند حفظ نیز آنچه میرسد محافظه میکند و فکر بجای اسرافیل است و کار اسرافیل
آنست که دم در صور دمد تا اموات از قبور سر برآرند فکر نیز در مقدمات تصرف کند و نتیجه برانگیزد و آنچه در این مقام کافی است از

مقصد

ازمطابق کردن عالمین باکدیگر اکنون بدانکه اگر در عالم بزرگ ملایکه نباشد افلاک و عناصر را تاثیر و تصرف نباشد و بیکار باشند
و آن بیکار بعض اگر نباشد از آن انواع پیدا نشود از ایشان باتفاق و اگر پیدا شود چون مردگان بیخبر باشند و در عالم کوچک نیز
اگر چشم و گوش و بینی و دهان و دست نباشد آن حواس نیز که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامس اند فارغ و بیخبر باشند
و هیچکاری از ایشان نیاید پس بقای حواس بجان قوتهاست و بقای قوتها بنفس انسان و بقای عالم بزرگ بواسطه
نفوس و عقول و بقای ایشان بواسطه حق تعالی و همچنان باجزاء و اعضاء و حواس و قوتهای جسمانی نظر کنیم در تن یک شخص کثرت
بسیار واقع شود و حال آنکه یک تن باشد همچنین در عالم بزرگ نیز نظر کنیم کثرت بسیار باشد بواسطه افلاک
و عناصر و موالید و جزئیات و مرکبات اما چون نظر بذات کنیم در تصرف امر و قدرت
یک ذات بینیم اینجا معنی وحدت روی نماید   تمام شد رساله
مرآت المحققین بعون رب العالمین ٥

مکتوبی که شیخ حسن بلغاری بشیخ علاء الدوله سمنانی فرستاده توکلت علی الحی الذی لا یموت و هو حسبی السلام علیکم و رحمة الله و برکاته حق جل جلاله ظاهر شما را بخدمت
اراسته کرده و باطن شما را بمعرفت خود منشرح کرده و دل شما را بنور محبت خود منور کرده و سر شما را بمشاهده خود مشرف کرده و روح شما را بلقای خود
مکرم کرداناد بحق النبی و آله معلوم فرمایند علاء الدوله باد که رقعه شما رسید و سماع کرده آمد در آنجا ذکر سر که وصل کرده بودی از آن پسندیده ام
بیان مقام اهل الست چنین می باید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا اکنون چون سر که با عسل
یا سکنجبین کرده و معتدل باشد انبساط از هرچه بشنوند معنی جامع کند و هرچه گویند از آن معنی خواهند اگر قبض خواهند و اگر بسط
خواهند اول مقام خوف و رجاست چون در این مقام متمکن باشد بعد از آن قبض و بسط است و قبض اثر جلال است و بسط اثر جمال اما هنوز بدین مقام
نرسیده است که انا نظروا الی الجمال جاء بوا و الی الجلال جاء بوا حق عز و علا آن فرزند را بجای سر که علم سکینه کرامت کرده او چون باین خلعت مشرف شد
عسل الهام نقد بود و کار را آسان کرده شنودم که آن فرزند عزم کعبه کرده است چون شرائط موجود بود حج فرض بود و فرمان شیخ را بشنید امید فتح اگر
شرائط موجود نبود خاطری نباید که بیچ بدیرفت احتیاط ... گرو بسیار القا باشد از نفس بد کسوة القاء حالی چون علم فارق در مرد نباشد فرق نتوان
کردن و همچنین آنکه از جهت و دون راه شیخ از تجربه می باید که او فاروق است احمد خضر و بیا در خاطر آمد که بغزای برفت شیخ گفت مبادا که آن خاطر

از نفس باشد و او مکر و حیله کند تا ترا از نماز اداء و گزاردن نماز چهار رکعت دور کند بخاطرش آمد که چنانکه در حضر نماز گزاردی در سفر نیز چنان گزاری

کم فوت کرده ام نفس میخواهد که مرا در آمیزش خلق اندازد و بخاطر آمد که تنها رو و با هیچ کس اختلاط مکن بهر وجه که اندیشه میکرد موافق آن خاطری که آمد عجز

پیش آمد بحضرت حق تعالی و تقدس بنالید بحکم امن یجیب المضطر اذا دعاه حق جل جلاله نفس او را معذور گردانید تا گفت این خاطر از نفس است و گفت تو مرا در تیغ

بیدریغ میکشی میخواهم تا ترا هم زار بدرم که کشته شوم و از تو خلاص یابم و ترا بدین مشهور کنم که غزا کردم و شهید شدم خاطر نفس را شناختن کاری عظیم است و از اینجا است

رسول صلی الله علیه و آله فرموده اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک چون نفس دشمنی پنهانی بود کارزار کردن با او جهاد اکبر خواند که جهاد ظاهر جهاد اصغر [illegible]

جهاد الاکبر و از نیست که گفته اند ادب النفس خیر من ادب الدرس اگر بخاطر آید که بکعبه می باید رفت جواب این چنین می باید گفت مرا در صدر کعبه است [illegible]

دل گوینده اینجا براه کعبه بغداد است از بغداد بیرون می باید رفت و بکوفه در آمدن و از اینجا قدم در بادیه نهادن اینجا نیز براه کعبه باطن بغداد [illegible]

نمو بیرون می باید آمدن و در کوفه [illegible] در آمدن بعد از آن قدم در بادیه نفس نهادن و عصای توکل در دست گرفتن و خرقه قناعت در پوشیدن و این بخود را

بخیه صبر آوردن و طوق رضا و تسلیم در گردن کردن آنگاه پای در بادیه نفس نهادن چون با چنین استعداد قدم در بادیه نفس نهد از راهزنان که خاطر شیطانی و نفسانی اند

ایمن باشد اما اگر بی این آلت و استعداد در بادیه راهزنان [illegible] کشته گردد چون اینجا [illegible] قطع کند [illegible]

و اینجا سنگ بر شیطان زدن آسان کرد و سخن در [illegible] که جزو ها باید که تمام شود [illegible] که جند سال چنین حاجتی پیدا شود [illegible] و سر سال چندین [illegible] میکرد

شنودم که زن و فرزند را بسفر کعبه اجازت نداده اند اگر رجوع کند بریاضت و مجاهدت و خلوة مشغول گردد آن فرزند را باید چون [illegible] مشغول گردد [illegible]

شود [illegible] ذکر خیر شما از امام [illegible] الدین [illegible] شنوده بودم بعد از آن امین الدین علی [illegible] و تخم محبت شما در دل [illegible] باز [illegible] ذکر خیر شما [illegible]

و اعراض کردن [illegible] چنین می باید سلطان ابراهیم ادهم امیری [illegible] ترک [illegible] کردن بروی [illegible] و از [illegible] که ایشان را [illegible] گویند

و اگر زن با شما [illegible] و دایه [illegible] را آورد این بیت [illegible] اختیارات [illegible] که [illegible]

خدای تعالی آن فرزند را از [illegible] که ابراهیم [illegible] ریاضت و مجاهدت گشایش شد [illegible] حق تعالی [illegible] و گفت [illegible]

[illegible] کی [illegible] اشارة [illegible] از انسان [illegible] باید بودن [illegible]

[illegible] چون خواستند که از ابروی [illegible] کنند [illegible] گرفته [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] پادشاهی [illegible] پادشاهی [illegible] پادشاهی صورتی [illegible] فرعون [illegible] شد [illegible] جون [illegible]

بگفت

و خلعت [illegible] مشرف شد ترک پادشاهی صورتی کرد الله تعالی آن فرزند را این خلعت کرامت کناد شما را در جهان می باید شستن خانه

وجود را از ما سوی الله پاک کردن آنگاه بیرون آمدن پسندیده باشد که خانه وجود پاک باشد آن جوان انصاری که از جمله مریدان بود [illegible]

رسالت [illegible] از پاک کردن خانه وجود خبر داد و بیان کرد چون رسول صلی الله علیه و آله سوال کرد از وی و گفت اصبحت ما حاره و بجواب داد

از پاک کردن خانه وجود را این عبارت داد که عزفت نفسی عن الدنیا فاظمات نهاری و اسهرت لیلی یعنی چون نفس را تشنه داشتم و بیدار داشتم

بسبب آن عزلت گرفت از دنیا چون نا امید شد از دنیا روی بگردانید رسول صلی الله علیه و آله در مقام آن نشان طلب بسید او گفت کانی انظر

الی العرش ربی [illegible] الحدیث آنگاه رسول فرمود اصبت فالزم اکنون آن فرزند آن شده است که ابراهیم ادهم را شده بود یا از آنکه [illegible]

بیرون نیست یا مراد است یا مرید در این راه اگر کسی گوید سیوم هست آن سودا باشد و تخیلات فاسده اکنون مرا معلوم نیست که آن فرزند

کدام است اطبا صورت رنگ روی یا نبض یا بقاروره یا بنبض ... بشناسند از جهت آنکه ایشان طبیب اجسادند و مشایخ اطبا ارواح اند

بعض چیزی گرفتن که [illegible] و از این خطاب باشد که قل من امر ربی دشوار باشد نبض روح گیرند و در قاروره آن [illegible] نگاه کنند و از [illegible]

با منطق [illegible] پرسند که در طاعت مزه می یابی اگر گوید که مزه می یابم دانند که قلب او سلیم است و صحت یافته است و اگر گوید که در طاعت مزه نمی یابم

پرهیز فرمایند کمترین چیزی که از او پرهیزی باید کرد و خیانت که دل از [illegible] بیمار میکرده و از خیانت که رسول فرمود حب الدنیا راس کل خطیئة

بعد از این از مجالس [illegible] پرهیز فرمایند تا از آنجا شود که اکثر اهل الجنة البله بعد از این او را از عرش تا تحت الثری از کل مخلوقات پرهیز [illegible]

بعد از این او را از وجود پرهیز فرمایند چون با این پرهیز دارند او را گویند صحت یافتی خدای تعالی شما را و ما را از این کرامت کناد و [illegible]

بجا را گفتم درویش را سخن نبود و در دل درویش غم سخن گفتن نبود و بوقت سخن کم نمودی باید که آن فرزند این مکتوب را [illegible]

بتامل و تفکر و بهر طریق که باشد ما را رسوا مکند تا همکنان بر ما نشینند که ما را پای این نیست و اگر ناپسندیده بود هم رسوا مکنند که از

سر نادانی سخنی گفته باشیم وقتی پسر صاحب دیوان علاء الدوله نزدیک ما آمد او را بانواع سخنها گفتم او را خوش آمد گفت من [illegible]

خواهم برد گفتم مرا کان سخنی است شنوائی شنیدن گفت بکشم مگر زر کردم همین جواب گفت گفتم مرا سخنی است بشنو که مرا میشاید [illegible]

یاد گفت بفرما گفتم وقتی در شهر شروان بر دکان حلوائی نشسته بودم طبقی عسل نهاده بود مگسان بیامدند بعضی کنار طبق و بعضی بمیان طبق [illegible]

باوزن بجنبانید آنهاکه بر کنار طبق بودند خوش خوردند و بپریدند و رفتند و آنها که در میان طبق بودند خواستند که بپرند پای ایشان [illegible]

مربا که شدند مرا وقت خوش شد حلوائی مرد اهلی بود گفت ای عزیز این حلوای معنوی که برتو حل شد از ما دریغ مدار گفتم محمد دینارا
و تنم و نیارا و قانعان و حریصان دنیا را درین طبق برمن عرض کردند مرا بدون چنین گفتند که این طبق را دنیا دان و این عسل را نعم دنیا
خوان و این مگسان را کسانی که در دنیا اند آنهاکه برکنار طبق نشسته قانعان و آنهاکه درمیان نشسته حریصان پند شنند که درمیان نشسته
بهتر خورند ندانسته که الرزق مقسوم چون عزیز اهل مروه الرحیل بجنبانید آنهاکه برکنار بودند خوش خوردند و رفتند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و آنهاکه درمیان نشستند چندانکه جنبیدند فروتر رفتند مرا آن گفتند که تو کنار طبق اختیار میکنی یا میان من آن کنار را اختیار کردم اکنون [illegible]
بنده اوفتادن و درمیان در آمدن پسندیده نبود اینطایفه بعضی سیاحانند و بعضی غواصان سیاحان بر زبر و غواصان در بحر آنها که [illegible]
چون برکنند بر رهند و آنها که بحری اند چون برکنند در ره بهند حق جل جلاله آن فرزند را صحبت غواصان جانباز روزی کناد جواب مکتوب
ترکمت علی الله و علی الله فلیتوکل المومنون السلام علی اهل السلام و انت من اهله و اهل به کتاب شریف پدرم شیخ حسن طال عمره رسید
بر دیده خود مالیدم و بخطاب لطیفش که بشرف فرزندی مرا مشرف گردانیده بود نازیدم و صیتی که درباب وجود عدم شرایط کعبه رفتن فرموده بود

[illegible]

و منت عظیم داشتم ایزدش بسلامت دارد این دعا را ازهر خلق جهان آمین باد استفساری که درباب مرید و مراد نموده بود
اگر نظر بدان کنیم که او را خواست که ما را خواست مرادیم و اگر نظر بحکم یحبهم و یحبونه کنیم مریدیم الحاق نعم و تقدس در کلام مجید مر او را
بشرت بی دهکند حیث قال یحبهم مرتبه الاولی و فی موضع آخر یحبونه کار آن دارد که جو تو یاری دارد مثل و مثال حلوای و طبق عسل
مگسان همانا اینشارا در بدایت بوده است از آنکه مبتدی را در اول منهیاتش کنند در هر صورتی تا از آن مجتنب میشود اما این بیچاره را چنان
نمودند که بردکان احسان خوان کرم گسترده است و طبق عسل افضال درمیان نهاده کسانی که سالکانند و در مقام طیران بدان خوان رسیده اند

و بسبب

و بسبب اشارت لنفتنهم فیه جرأت نموده و بر طبق نشسته و حلوای تقدیر مروحه تجلیات جلال و جمال بر دست گرفته
آنهاکه بنعمات ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین قانع شده بودند و برکنار طبق نشسته چون دست تقدیر مروحه تجلیات قهر و لطف
جنبانیدن گرفت کم بضاعتان که طاقت تجرع ملا مال بادهٔ جلال نداشتند از قصور عقل هم از آنکه از قدح مدح که بجان ایشان رسید غافل
گردند و بتصری از قصور جنت باز پریدند و بچون خفاش از مطالعهٔ نور خورشید محروم ماندند رباعی قومی بگزاف در غرور افتادند و زطلب
حور و قصور افتادند معلوم شود چو پردها بردارند کز روی تو دور دور افتادند اما دیگران که درمیان نشسته بودند عاشقان جانباز
بودند که پروانه صفت دفع اثنینیت وجود خود را بدل شمع احدیت ساختند و خانه وجود جنبه سلطان تجلیات الوهیت واپرداختند تا تجلیات
ذات و صفات جلال و جمال بهر چند شوند خود را درمیان انداختند اما چون هنوز از هستی خود خبری داشتند چون نسیمی از مروحه تقدیر
بایشان وزید خواستند تا پرند ندائی شنیدند که امروز بست شما بود اما رقص بست شما نیست آواز برآوردند که رباعی اول مارا تمنت
سهل نمود گفتم برسم بمنزل وصل تو زود گامی دو سه رفت و راه دریا دید چون پای زنی کشید موجش بربود و در عسل فضل ایزدی فانی شدند و فنا
در عرف صوفیان انتقام باشد و هنوز انتقام نهایت سفر اول است که جاهدوا فی الله حق جهاده عبارت از آنست و بدایت سفر ثانی که جاهدوا فی الله
حق جهاده و اتقوا الله حق تقاته اشارت بدانست رسیده است و نهایت سفر ثانی که اقصی الامانی آنست ندانم که درین دنیا رسد یا نرسد کسانی که برکناره بوده اند
از مردان آفرینند و آنهاکه درمیان بودند و به آدمی که بشرف و لقد کرمنا بنی آدم مشرف و مکرم شد انسان که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
خالق انس و جن در حق او فرموده و مسجود ملائکه گشت از آن بود که مظهر صفات لطف و قهر الهی است و پیش این هر دو صفت انسان را
بر مثال دو بال است به بیان انتقال که فرموده است اینجا باید آنهاکه ببال لطف پریدند بهشت جای ایشان آمد و مردان آفرینند و آنهاکه
ببال قهر پریدند دوزخ جای ایشان آمد و اینطایفه مردان دنیا اند اما آنهاکه بهر دو بال پریدند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای ایشان
و اینطایفه مردان وجه اند و مصطفی صلی الله علیه و آله با هر سه طایفه در قدر فهم هر یکی صورتی از آن خود بیان میکند با مردان دنیا انما انا بشر مثلکم
میفرماید با مردان آخرت لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و با مردان وجه لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی
مرسل و در مقام از جبرئیل روح نعره برآید که لو دنوت انملة لاحترقت مقصود آنکه مردان وجه چهار طایفه اند سیاحانند و غواصان و
سیاحان غواص و غواصان سیاح سیاحان چون بر کنند بر رهند و غواصان چون برکنند در ره بهند اما سیاحان غواص که کاملانند و

وهمکل چون بر وهند ورو هند و خواهان بسیاح از هر چهار طایفه کامرایشانند چون درهند

بر وهند ما ایشانرا از خواهان سیاح میدانیم انشاء الله که بجهت

عزیزیش جابجا بنزا انتقام روزی شود وما ذلک

علی الله بعزیز

من نفحات الانس بدانکه شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله مرید نور الدین عبد الصمد نطنزیست جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و را مصنفات بسیارست چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح منازل السایرین وغیر آن و معاصر بوده با شیخ علاء الدوله سمنانی

[illegible]

و ابطال این سخنان بسیار نوشته چون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسید بشیخ علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ از آن جواب نوشته هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده میشود **مکتوب شیخ کمال الدین عبد الرزاق** اداه تاییده و توفیق و انوار جهده

تحقق از حضرت احدیت لطایف الظاهر و الباطن انور مولانا و شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعه قدوه ارباب الطریقه مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الکمال علاء الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در معراج تخلقوا باخلاق الله متعالی بعد تقدیم مراسم دعا و اخلاص مینماید که این درویش هرگز نام حضرتش بی تعظیم نبرده لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم و بحث در آنجا مطابق معتقد خود نیافتم بعد از آن در اوامر اقبال میگفت که حضرت شیخ طریقه محیی الدین عربی را در توحید نمی پسندد دعاگو گفت از مشایخ هر کرا دیدم و شنیدم بر نفسی بودند آنچه در عروه یافتم نه برین طریق است مبالغه کرد که چیزی بنویس درین باب گفتم شاید که موافق حضرتش نیفتد و رنجش نماید گفت

نرنجند

نرنجند که بمجرد نقل این سخن رنجش قوی بنماید و تخطیه و تشنیع بتکفیر رسانند از روی درویشی غریب یافت مرا هرگز با ایشان صحبتی نیفتاده و بجز دخیر تکفیر کردن لایق نیست یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سر رنجش و نفس **وفوق کل ذی علم علیم** پوشیده نیست که هر چه نه بر قانون کتاب و سنت مبنی بود نزد این طایفه اعتباری ندارد چه طریق متابعت می سپرند و بنای این معنی بر دو آیت **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط** مردم در سه مرتبه اند مرتبه

مرتبه نفس و این طایفه اهل دنیا و اتباع هوا اند و اصحاب حجاب و منکر حق چون حق و صفات او را نشناسند و قرآن سخن مصطفی صلعم و ایشان از اضدا ای تم فرمود **قل أرأیتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید** و اگر کسی از ایشان ایمان آرد و رستگار شود و از دوزخ خلاص کرده دوم مرتبه قلب و اهل ایقان از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند و تفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت اسما و صفات حق رسند چه افعال آثار صفات اند و صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب هوا ببینند و سمع بصر و کلام حق در عین انسانی و آفاق انجهانی باز یابند و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند **حتی یتبین لهم انه الحق** و این طایفه اهل باشند و در استدلال ایشان غلط محال باشد چون بنور قدس و اتصال بحضرت واحدیت که محل کثرت اسماست عقول ایشان جان منور شود که بصیرت گردد و تجلیات اسما و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه طایفه اول دانند این طایفه بینند هر دو قسم از نفس ناطقه بنور قلب مزکی شود لیکن ذوی العقل متخلق باخلاق الهی باشند و ذوی البصیره متحقق بآن پس بر خلق از ایشان محال باشد و هر ادراک مراتب خود معذور باید داشت **[illegible]** سوم مرتبه روح بود و اهل ایقان از مرتبه تجلی صفات گذشته بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از غنی نیز درگذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان **اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید** و این طایفه خلق را آینه حق بینند یا حق را آینه خلق و بالاتر از این استهلاک است در عین احدیت ذات و محو بالمطلق راه نبود **الا انهم فی مریة من لقاء ربهم** و مادام که در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند از لقای علی الدوام و معنی **کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام** قاصر اند و محتاج بتنبیه **الا انه بکل شیء محیط** و شهود این حقیقت و معنی **کل شیء هالک الا وجهه** جز طایفه اخیر را

[illegible]

ودرین حضرت هو الاول والآخر والظاهر والباطن عیانست ودرکل متعینات وجه حق مشهود ودر وجوه اسمائی و تعینات آن
منزه فاینما تولوا فثم وجه الله محققان شده بیت کز خورشید بوم بی نیروست از پی ضعف خود نه از پی اوست و یقین او تعین آن
خویش واحدیت او نه احدیت عددیت تا او را ثانی باشد چنانکه حکیم سنائی رحمه الله گفت نظم احد است و شمار ازو معزول صمد است و
نیاز ازو مخذول آن احدی که عقل داند و فهم وان صمدی که حس شناسد و وهم چه حس و عقل و فهم و وهم همه متعینات اند
و هرگز متعین بغیر متعین محیط نشود الله اکبر من ان یقید بحجی متعین یکون اول آخر هو واحد لا فی ثانیه ولا موجود ثمه غیر
ولا بمتکاثر هو اول هو آخر هو ظاهر هو باطن کله و لم یتکاثر پس هر که این مرتبه باشد حق تم او را از مراتب تعینات مجرد کرده اند و از کید
معقول برمانده و کشف و شهود بآن احاطت رسد و الا در حجب جلال بماند و در سخن ساقی کوثر امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است که
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة به که اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق با وی عین یقین پیدا شود و جمال عین جلال
گردد و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وحده و انصاف آنست که هر بحثی که درین گروه در نفی این معنی فرموده دلیل آن بر نهج مستقیم
و طریق برهان نیست از نتیجهٔ انسته آنکه معقولات دانند نمی پسندند و صحبت خضر پیشکسته کرده موده است از شیخ الاسلام مولانا
نظام الدین هروی سلمه الله پرسیدم فرمود که این خضر زمان است و بیچاره حال خضر تر جان می پرسید و چون در اوایل جوانی از بحث
قضیات و شرعیات فارغ شده بود و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ گشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم آلهی
وانچه بران موقوف بود مردم را بمعرفه رساند و ازین تردد باز ماند مدتی در تحصیل آن صرف شد و استفسار آن بجای رسید که
بهتر از آن صورت نه بندد چندان اضطراب و وحشت و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور
عقل برترست چه در آن علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند و در تشبیه بارواح افتاده تا وقتی که بصحبت متصوفه
و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس سره رسید
و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ اوحد حمدی را بسیاری پسندیده بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین
گیلی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریقه معروف نیست و این رباعی سخن اوست رباعی هر نقش که
بر تختهٔ هستی پیداست آن صورت آن کس است کان نقش آراست دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آن وقت در شیراز کسی نبود که با او این معنی میان
توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم آن معنی را بازیافتم
دلشاد گردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده اند و از آن باز یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی
شیخ سعد الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین برغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابن ضیاء الدین ابو الحسن و
جمعی بزرگان دیگر رسیدم همه درین معنی متفق بودند و هیچیک مخالف دیگری نه اکنون بقول یک کس خلاف این قول نتوان کرد با آنکه
چون خود باین مقام رسیده بودم هنوز دل قرار نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة والدین نطنزی قدس سره
که دل بر او قرار کرد و نیافت هفت ماه در صحرائی که آبادانی نبود در خلوه نشست و تقلیل طعام نهایت کرد تا این معنی گشود و بران قرار
گرفت و طمانینه شد الحمد لله علی ذلک و هرچند خدای عز و جل گفت فلا تزکوا انفسکم و فرموده واما بنعمة ربک فحدث بعد از آن
چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ عبد الرحمن اسفراینی قدس سره رسیدم انصاف میداد و میفرمود که مرتبه سبحانه و تعالی عالم بهر
وقایع و داوری مقامات بخشیده است بمقامی برتر ازین نرسیده ام بجز آن بحثها که بطریق معقول و بنهج مستقیم نیست ترک این معنی که شهود
می آید نتوان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری همینست و از جمیع مقامات در درجه سیوم توحید صرف رسانیده و در سخن شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره چند موضع تصریح است چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق علیه السلام آمده است انه کرر آیة
حتی اسمع من قائلها فرمود که او زبان خویش در این معنی چون شجره موسی یافت که انی انا الله از او شنید و اگر متعین بودی در وجود
چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث رسول صلعم لو دلی احدکم بحبله
لهبط علی الله که بهست آدمی و باهر که بعالم هست اقرب از حبل الورید کی بودی آنگه درین معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلثه کفرست
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و رابع ثلثه صرف ایمانست و عین توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثه بودی
متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلثه آنست که بوجود حقانی خویش که بحکم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا وهو معهم ثانی واحد و ثالث
اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعه و سادس خمسه است یعنی محقق این اعداد و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت چنانکه
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف در آن مدت که بصحبت خواجه

غرت القادر دولته میه داشت هرچند بعضی لطف میرزا ذوحق علت که بدین سبب بوده که در استعداد او بگانه [illegible]

می یافت و اعتماد کلی بران داشت که او سبحان مخالفان از حق برگرده و دعا کو نیز اگر بجای آن نیامی وقول چندین بزرگ متوافق ومتطابق

منافی این بیاز اگر نگری ودلایل بسیار بر این معنی گفتی چنانکه در اول شرح فصوص وغیره بیان افتاده است تا دانشمندان

محقق که اصحاب فهوم زکی باشند با شما نوز کنند از تطویل وملال احتراز کردم ومن لم یصدق الجماهان علیان لا یصدق التفصیل

حق تم تمکنا ز ابواب سوی جمال خویش کرامت کناد و ایاکم علی جری اوفق خلال حسین والله الموفق والمعین

جواب مکتوب وی که شیخ علاء الدوله بر ظهر آن نوشته بکاشان فرستاده

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون بزرگان دین و رهروان راه یقین باتفاق گفته‌اند از معرفت حق برخورداری کسی یابد که طیب

لقمه وصدق لهجه شعار ودثار او باشد چون این مرد مفقود است این علامات وثمرات بر خصم و آنکه از شیخ نور الدین عبد الرحمن

قدس سره روایت کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش دریافتم هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات

ابن العربی منع فرموده است آنکه که چون شنیده که مولانا نور الدین حکیم ومولانا بدر الدین رحمهما الله تعالی فصوص جهة بعضی طلبه درس میگویند

بشب انجا رفت و آن نسخ از دست ایشان باز ستاند و بدرید ومنع کلی کرد و دیگر آنکه جزو بنده از غوامض قرآن اعظم اید الله بحیلة التوفیق

وارد می شد به نور التحقیق حوالت کرده بر زبان مبارکش رفت که من از این اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقت نوشتن خود در فتوحات

اشارت کتاب فتوحات را مطالعه میکردم بدین تسبیح رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها

الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب الی الله هذا

الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والثنویون والسکائیون والسلام

علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته بود که در عروه برهان بر هیچ مسئله تم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه برهان منطقی است

دست باش وخواه مباش وچون نفس را اطمینانی بمسئله حاصل شود ومطابق واقع باشد وشیطان را مجال اعتراض نتواند کرد مارا

کافی است والمعتمد علی المعارف التی تطابق الواقع عقلا ونقلا بحیث لا یمکن النفس تکذیبها والشیطان تشکیکها وتطمئن القلب علی وجوب وجود

الحق وحدانیته وتنزیهه ومن لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی ومن لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی ومن لم یؤمن بتنزیهه

جمیع ما یخطر بالبال فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه وکذلک نعیم الله فی کلمة تو

الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه وتعالی عما یصفون بالجاهلون فصل دیگر چون نوبت دوم مکتوب مطالعه کردم نظر بر ابی کشی افتاد

اگر آنچه در آن مقام مکشوف شده است وبدان مستحکم گشته که حقیقت آن اطلاع یافته اینست که روزی چند در اوایل ازمنه در

آن مقام افتاده وخوش آمدش آن مقام ولیکن از آن مقام بگذشت یعنی چون از بدایت در وسط مقام مکاشفه درگذشت وبنهایت مقام مکاشفه

رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد ودر قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در آنجا دخل نیست پس ای عزیز می شنوم که او

تمام اوقات طاعات موافقت وعمر باخر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطریقی که کوده کان را بوزی چند بفریبند تا تکبر روند

و بمعارف چند که چون خزف باشد باز مانند و اکثر آیات بینات قرآن مجید آیتی چند معدود متشابه تاویل کند چنانکه آیه محکم را قوله تعالی

لیس کمثله شیء واخوات آنرا تاویل کنند و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی را متمسک ساخته وخوانند که جهة تفهیم خلق تا خصوصیت رسول الله صلعم

بدانند فرموده است چنانکه پادشاهی که منشی را بکتبی فرستد گوید دست او دست منست و زبان او زبان منست وشیخ نیز که مرید را بجای

خود فرستد در اجازت او همین نویسد که دست او دست منست غرض آنکه از آیت الا لعنة الله علی الظالمین غافل شدن و از

آیت ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثال آن اعراض کردن و تمسک بایت هو الاول والاخر والظاهر والباطن کردن

و دانستن که مراد آنست که هو الازلی الذی ینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیء آخر وهو الآخر الابدی لانه الیه یرجع الامر

کله وهو الظاهر فی آثار الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته وهو الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار ولا یعرفه

ذاته الا هو وقد صح عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال کل الناس فی ذات الله حمقاء ای فی معرفة ذاته وقال علیه الصلوة والسلام تفکروا فی

آیات الله ولا تتفکروا فی ذات الله العظیم باسر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفه که در ابی کشی خوانده حاصل آمد

و آن آن بود که حق در صورت دریائی در نظر آمد که بصفت موائی و شبنمی و ماهی متصف است و مخلوقات چون دایره بعضی و بسیع و بعضی

منتهی تم بعضی که مظهر لطف بقدرت دایره و استقامات وبعضی که مظهر قهرند تمام ایشان از ضیق دایره و انحراف وصفت

مشتبق بعضی را اثبات میکند وصفت ماهی بعضی را محو میکند وصفت موائی باز ده ایده التجدید حیة چون قدم در نهایت مقام

نهادم باد حق الیقین وزیده شکوفهای معارف بدایت و وسط را بریزانید و ثمره حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد

ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین بدایت مقام مکاشفه و حقیقت

حق الیقین که عبارت از یقین مجردست کقوله تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین ۵ بقطب درجات مقام مکاشفه

تعلق دارد و هرکه بدینجا رسد مرتبه که وی من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد وآنچه بوده که آخر مقامات در منازل السایرین توحید

ذکر یافتست بگذارد و در ششادم مقام افتاده است آخر المقامات العالیة العبودیة و هو رد العبد الی بدایة حاله من حیث الولایة

المقیّد او آنجا و ازالة الحق فی شئون تجلیاته نکتا از جنید پرسیدند که ما نهایة هذا الامر قال الرجوع الی البدایة ای عزیز در بدایت

و در مقام توحید خاصه در مقال سماع امثال این رباعیها بسیار بقوال داده باشیم و در ان ذوق مدتها بمانده یکی اینست رباعی

این من نه منم اگر منی هست توئی ۰ ور در بر من پیرهنی هست توئی ۰ در راه غمت نه تن بماند و نه جان ۰ ور زانکه مرا جان و تنی

هست توئی ۰ و در انمقام که حلول که آمیزه و اتحاد توحید گفته بودم شعر انا من اهوی و من اهوی انا ۰ لیس فی المراة شیء غیرنا

قد سها المنشد اذ انشده ۰ نحن روحان حللنا بدنا ۰ اثبت الشرکة شرکا واضحا ۰ کل من فرق فرقا بیننا ۰ لا انا ذیه ولا اذکره ۰ ان ذکری

و ذکرای یا انا ۰ الی انتهی جهد از ان چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل بیت

ای عزیز تو نیز اقتدا بعین کن و چون ظفر بر قول حق تم اقتاد که والاخرة خیر لک من الاولی ۰ یکی گوی ان مثال کردم والسلام ۵

بدانکه شیخ علاء الدوله قدس سره بزرگی و کمال حضرت شیخ محیی الدین قدس سره در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است

چنانکه در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی و این حواشی حالا بحواشی برکنار فتوحات

موجودست اما در بیان معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهل عصر که سخنان سره و شیخ را تتبع بسیار کرده بوده

و بهره و اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ علاء الدوله

مر شیخ محیی الدین را قدس سرهما راجع بآن معنی است که از ظاهر کلام شیخ فهم کرده است نه بآن معنی که مراد شیخ است زیراکه وجود را سه اعتبارست

یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقیدست دوم بشرط لا شیء که وجود عام است سیوم لا بشرط شیء که وجود مطلق است آنکه شیخ رضی الله عنه خدای حق گفته

وجود مطلق گفته است بمعنی اخیرست و شیخ علاء الدوله انرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق ذات

وجود

وجود بمعنی اخیر اشارت کرده چنانچه در بعضی از رسایل فرموده که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزیهه عن ان یکون مقیدا

محدودا او مطلقا لا یکون له بلا مقید انه وجود چون مقید محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار

مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچیک از قید عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشند در مراتب نه شرط وجود وی

فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی از پیش مذکور شد نیز ازین قبیل تواند بود والله اعلم

و در ساله اقبالیه مذکورست که درویشی در مجلس شیخ علاء الدوله پرسید که شیخ محیی الدین عربی حق را وجود مطلق گفته در قیامت

بآن معاقب باشد یا نه فرمود که من این نوع سخنان از قطعا نمیخواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست

اما چون گذشته ناچار تاویل می باید کرد تا در وی شیاز اشتبه در باطن نشیند و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند من میدانم که محیی الدین عربی

ازین سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا مصراع دوم را بیان تواند کرد که مصراع دوم اینست که کل ما

و در یافتن این مسالت دوم آنکه ولان کاکان ولم یکن معه شیء و شرح این سخن مشکلترست او خواست که ثابت کند که

کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است و چون یک شق او بر خیفی راست بوده است

وی را خوش امده و از شق دیگر که نقصان لازم می اید غافل شده پس قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی

عفو کرده باشد چه هرکه از اهل قبله اجتهادی کرده باشد در کمال حق اگر خطا کرده است نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است از

اهل نجات خواهد بود و مصیب از اهل درجات ولد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه من بلاد اندلس لیلة الاثنین السابع عشر من شهر رمضان

سنه ستین و خمسمایه و توفی لیلة الجمعة الثامنه والعشرین من شهر ربیع الاخر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه بدمشق و دفن بظاهرها فی

سفح جبل قاسیون و حالیا آنموضع بصالحیه مشهورست و همانا که حضرت مولوی قدس سره در شان حضرة شیخ قدس سره فرموده بیت مانا شیخ

سرگشته سودای دمشقیم ۰ دل داده و جان رفته بغوغای دمشقیم ۰ و بعضی تاریخ وفات شیخ را

باب خلد گفته اند و برین تقدیر یکسال بر تاریخ سابق افزاید ۵

[illegible]

ان الله یغفر الذنوب جمیعا ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان ... [illegible]

الحمد لله الذی ... [illegible]

[illegible]

در بعضی زمان علاج کند

این تودوا الامانات الی اهلها

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

خاصیت وی بگیر دو از دوی بسوزن دیگر برتوی بر
بجنبش از سوزنهای بسیار بگه بگر آن و بگذ نمیشود

[illegible]

[illegible]







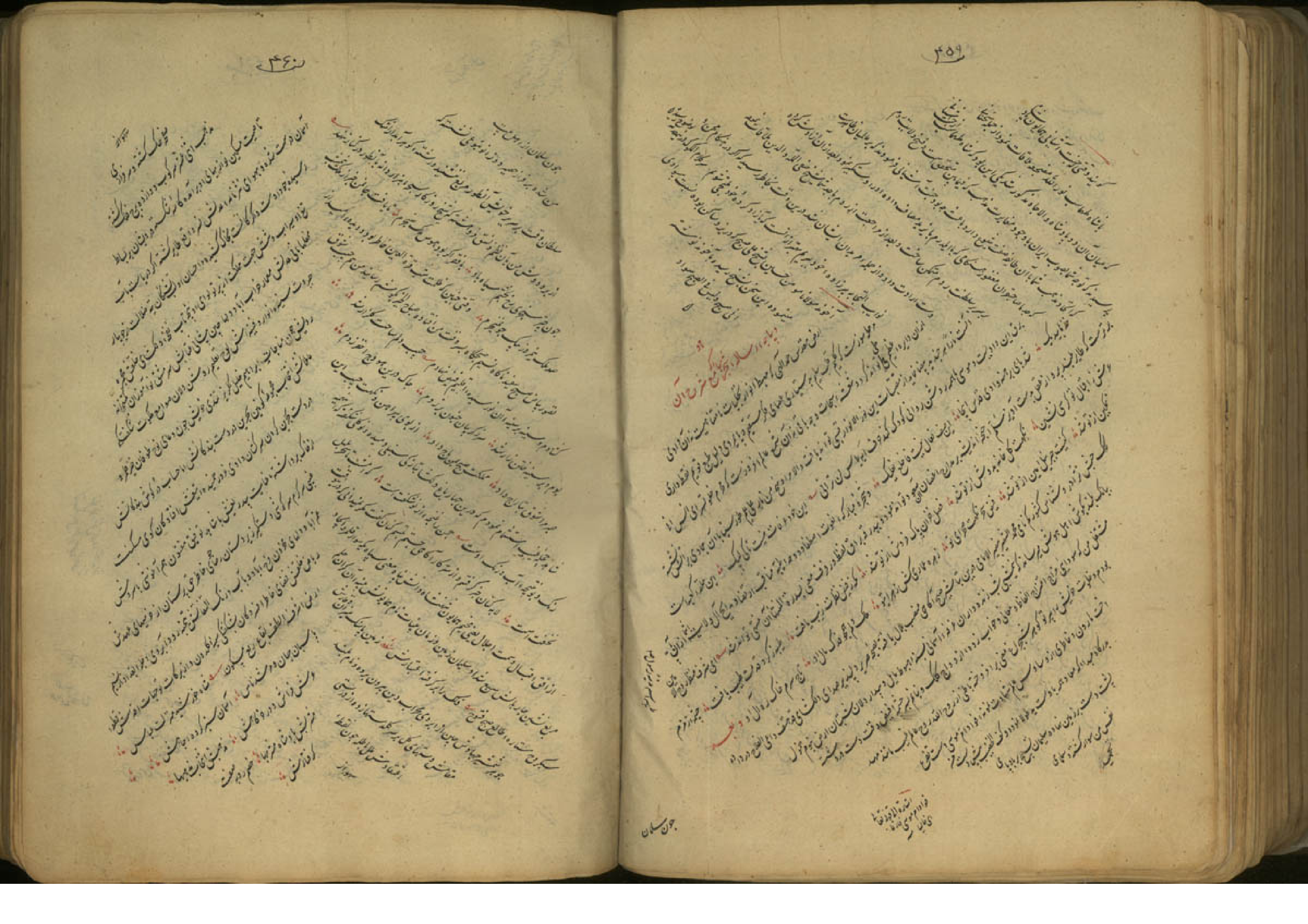
تجلی کرده هر آینه از کلی بران ارتباط مترتب گردد و حقیقت آن این تواند بود که روحانیت آن حروف کلمه در عالم مثال بصورتی که مناسب آن کلمات
ظاهر گردد و در حضرت اسمی که مربی اوست در حضرت استمداد کند و باعث شود در سرعت اجابت و حصول آنچه مقصود است در تب دی بجهت شفاعت انجو راد

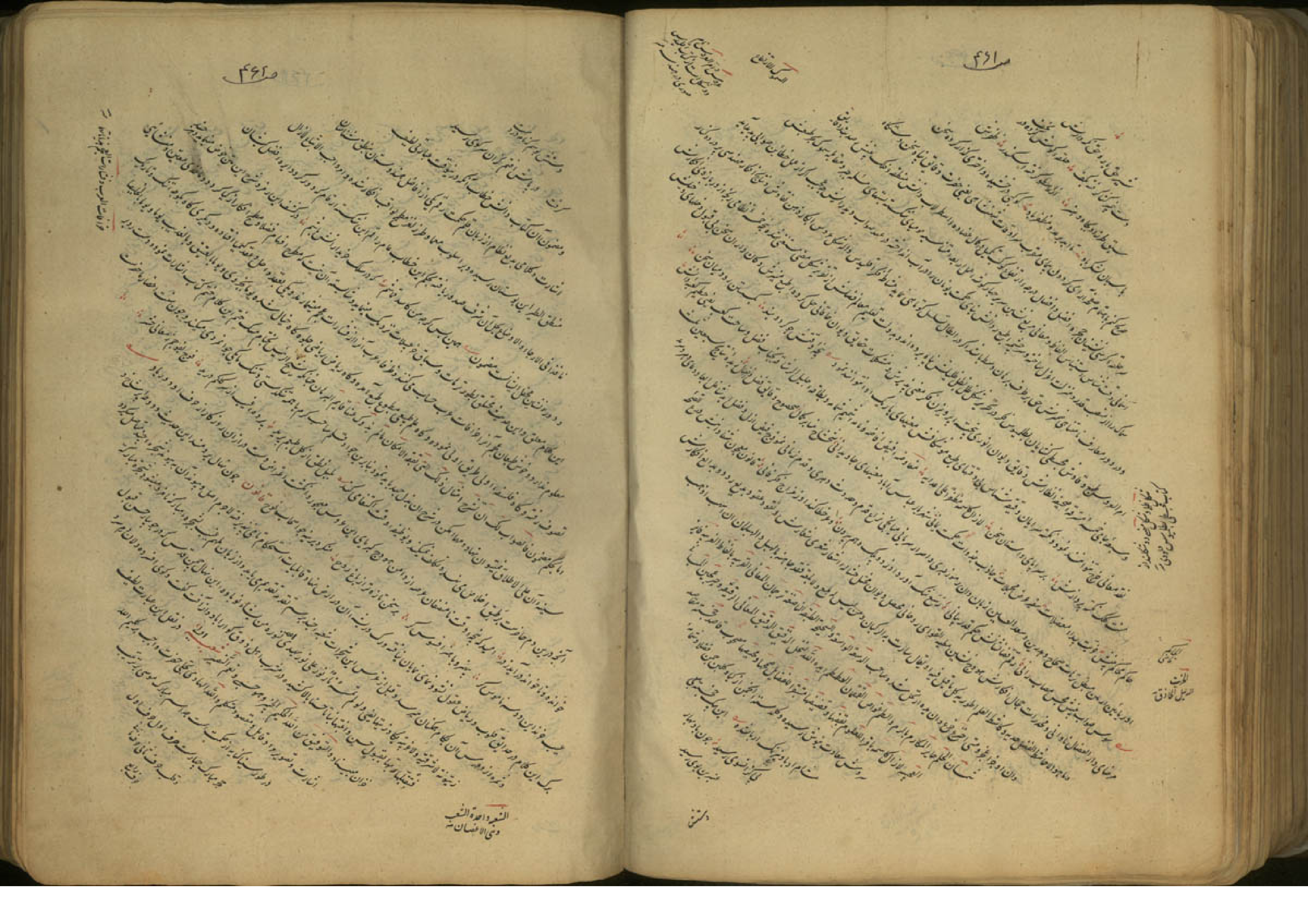
هو در تاریخ الفی آورده که فوت حکیم عمر خیام در چهارصد و نود و پنج هجری واقع شده و شهرزوری او را تالی ابوعلی الافضل میداند و از بعضی
تواریخ چنین ظاهر میشود که اصل او از قریه ... که از توابع استرآباد است واقع شده و از وی بواسطه بخل در

ابن سماک که از علمای زمان خود بود و خود بود و در شیوه تصوف
و وعظ نظیر نداشته و از علم فقه چندان بهره نداشته بود روزی
بربالای منبر وعظ می گفت معاندی رقعه [illegible] در فقه مسئله [illegible]
ماند و وعظ باز ماند و فکر در مسئله کرد و شرمنده و منفعل گردید [illegible]
اگر شخصی فوت کند [illegible] و از او جد [illegible] و فرزندان خنثی [illegible] وارث
خواران چنین و چنین باشند هر کدام چه میراث می یابند شیخ
بعد از مطالعه آن رقعه را دور انداخت و گفت من بر مذهب [illegible]
[illegible] آن معاند را بهمین سخن الزام داد

[illegible]

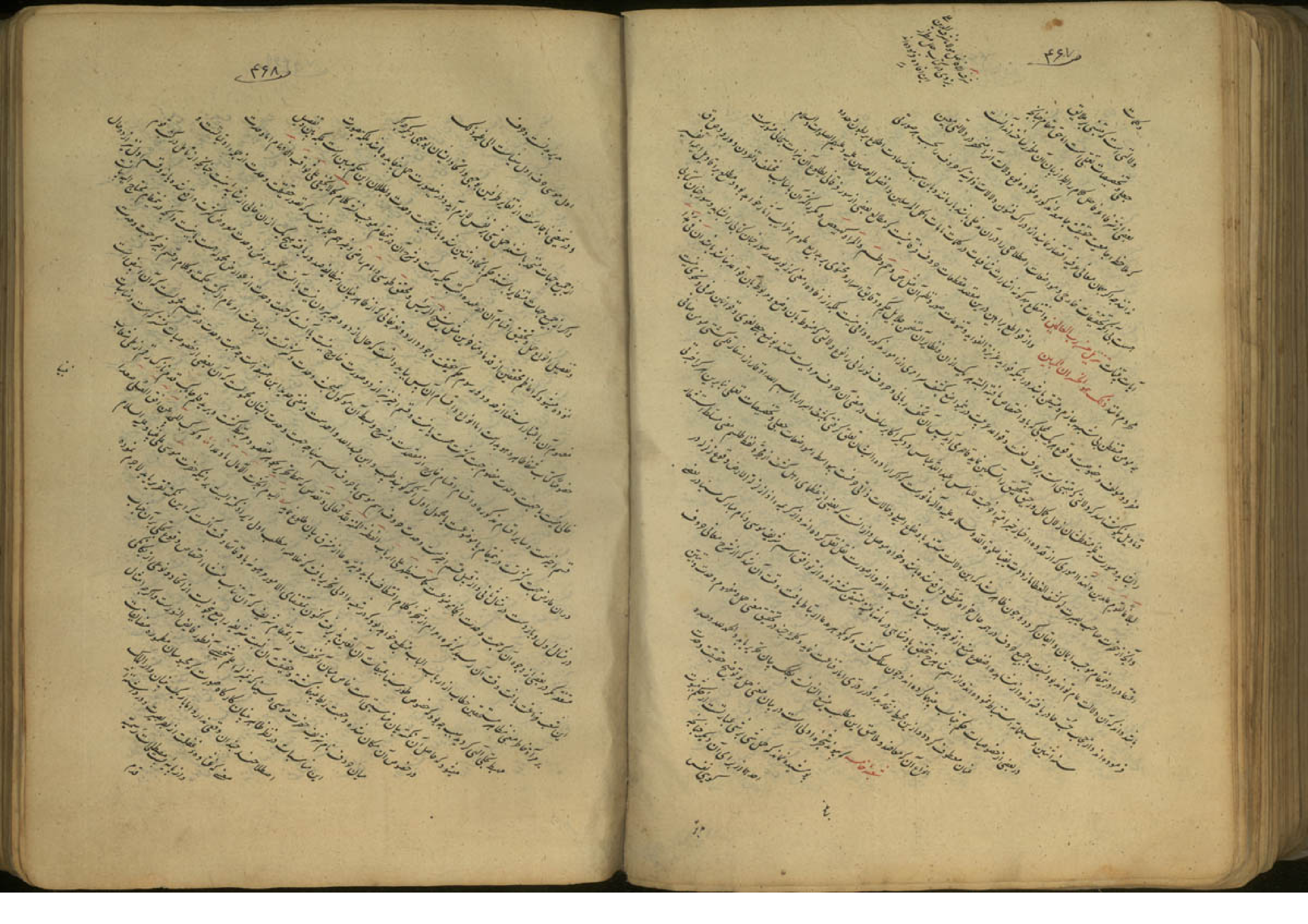
[illegible]





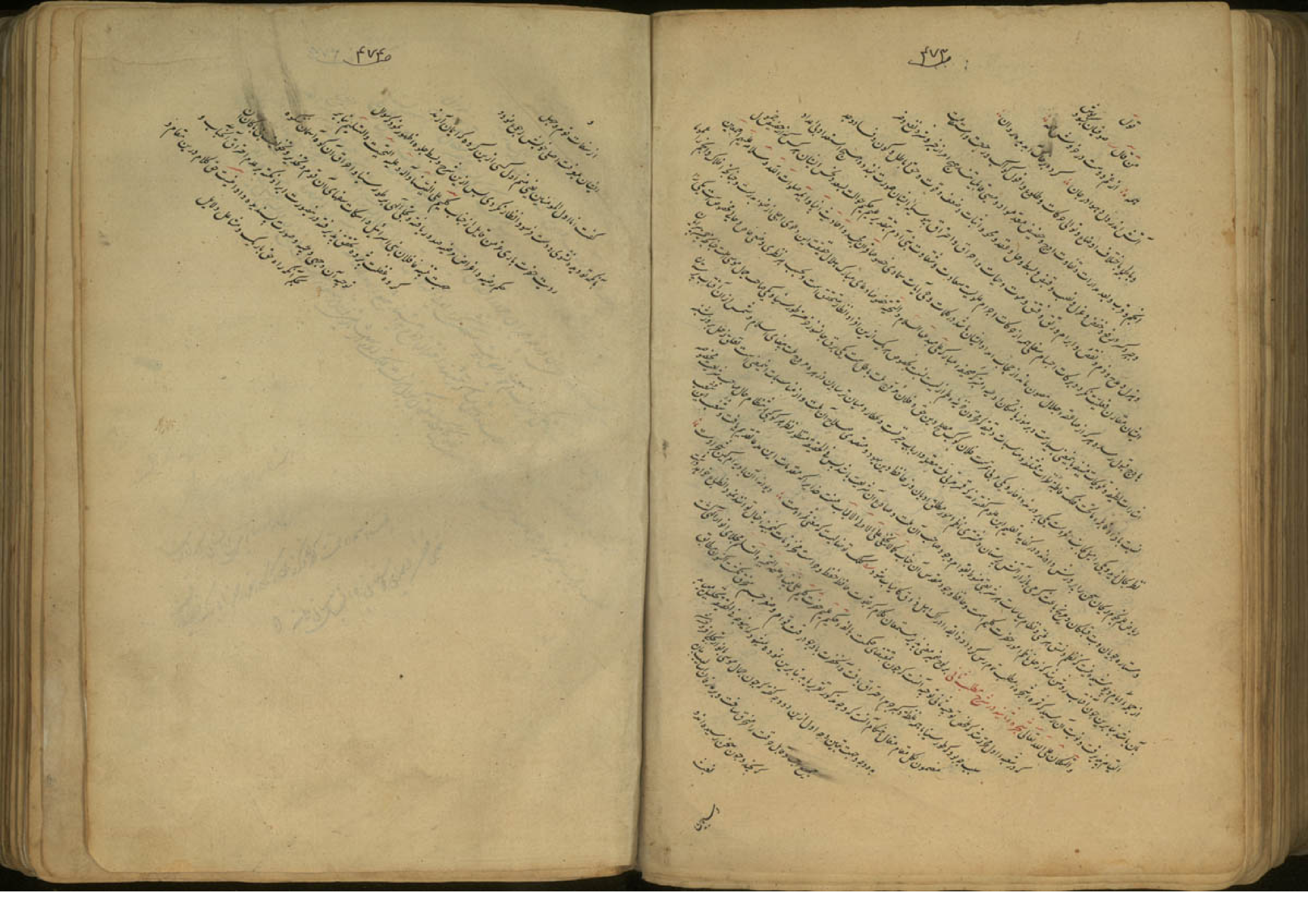
[illegible]

[illegible]

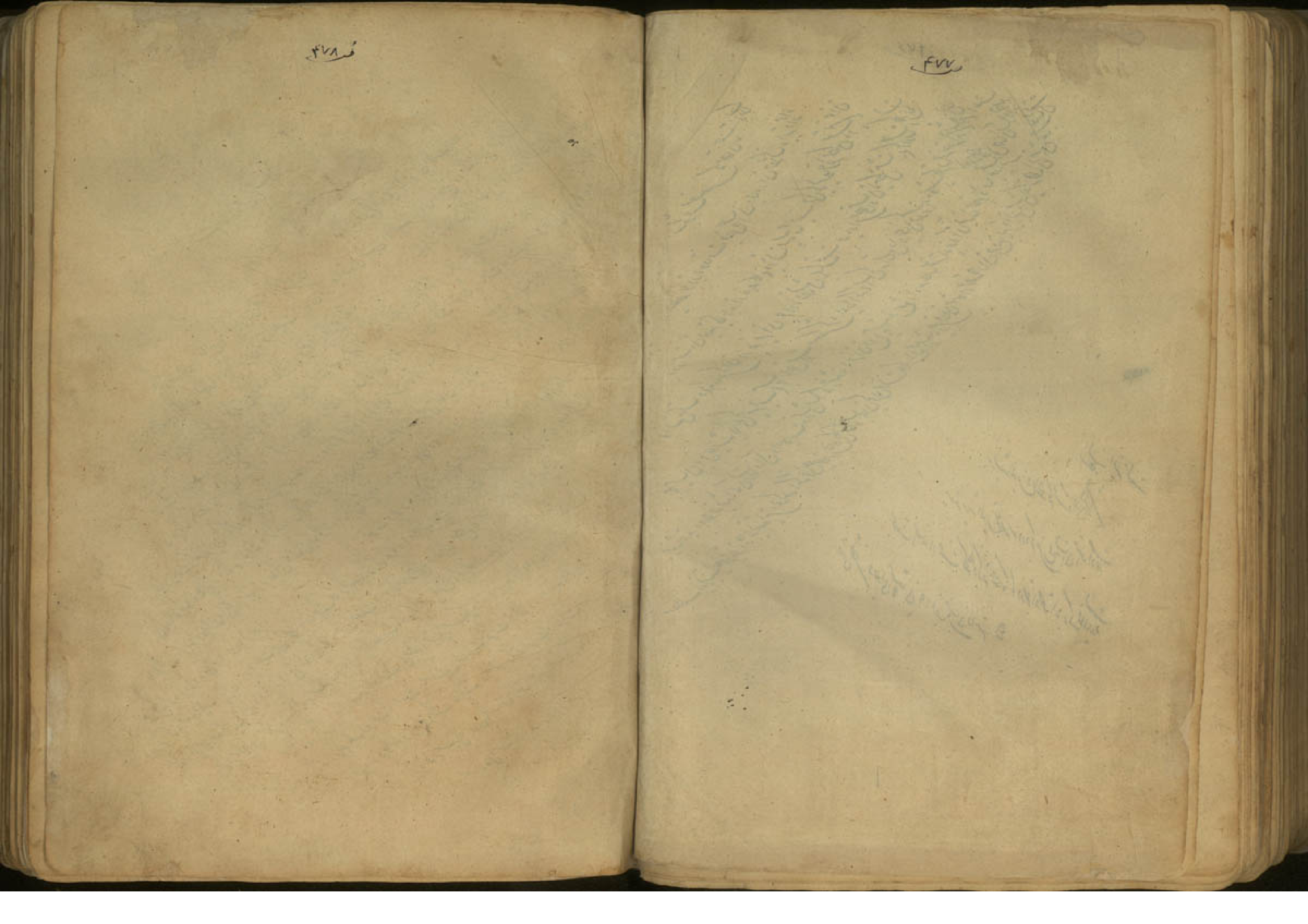


[illegible]

[illegible]



[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله اجمعين اما بعد [illegible]

[illegible]

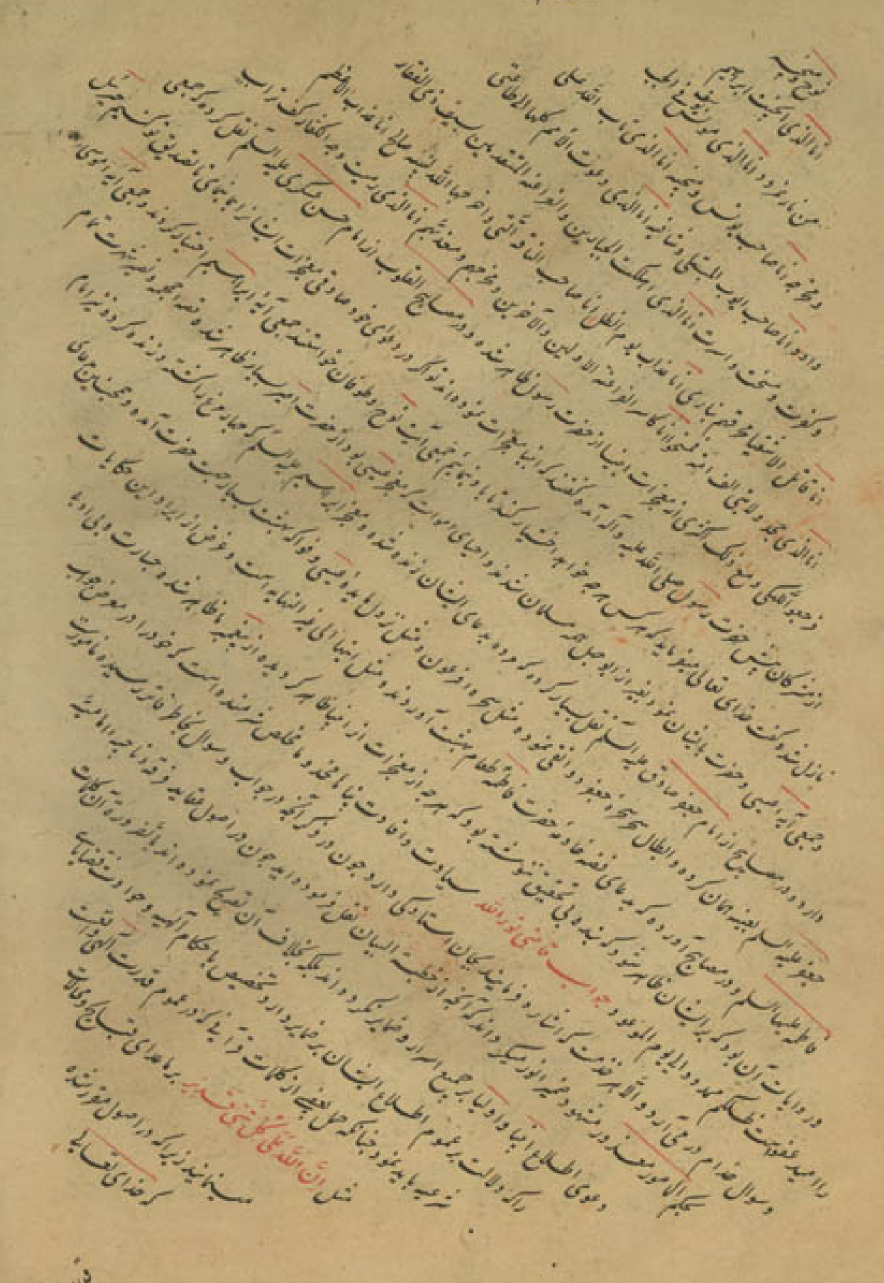
[illegible]

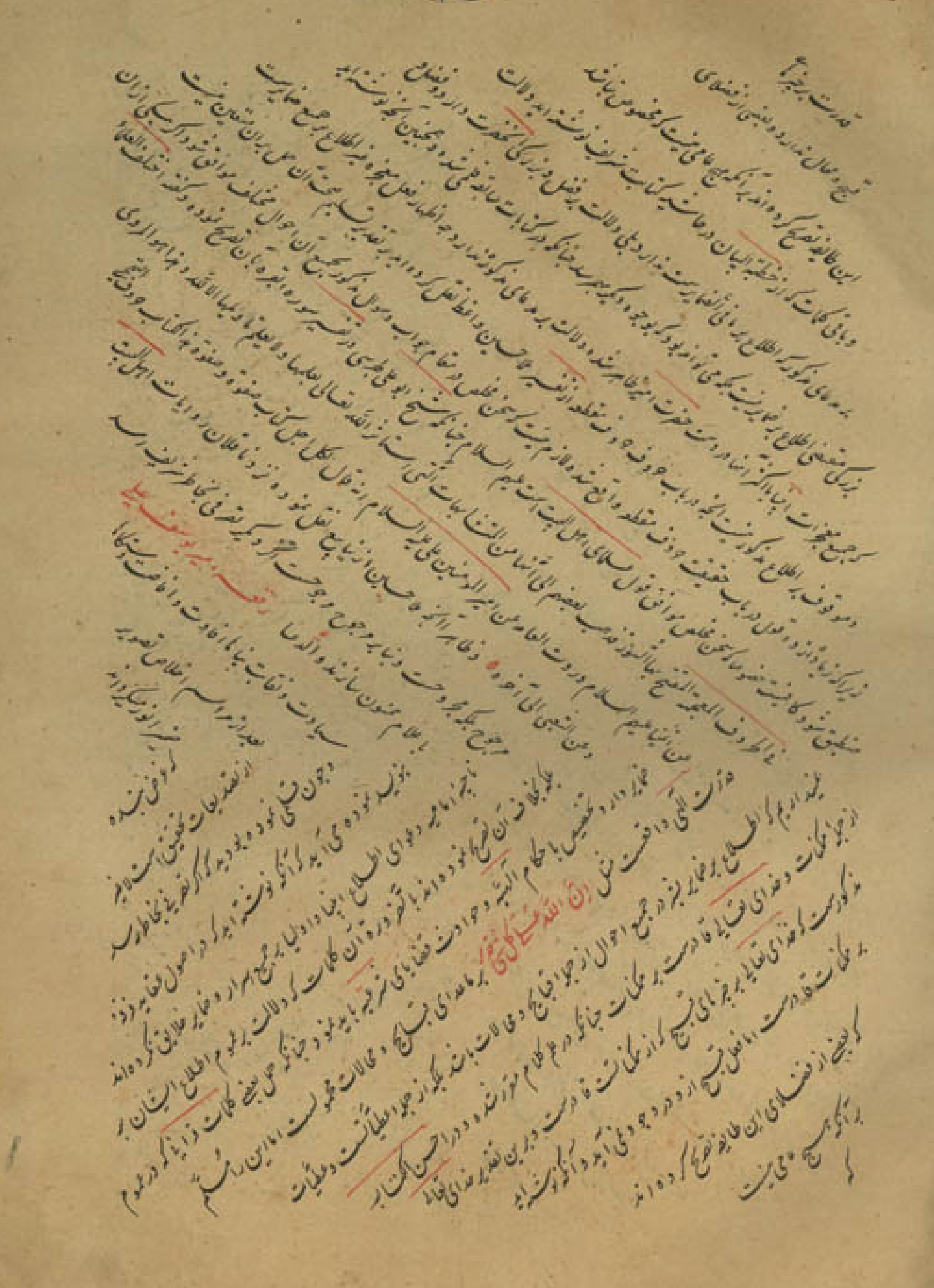
[illegible]



[illegible]

انا حضرت امیر





[illegible]

[illegible]

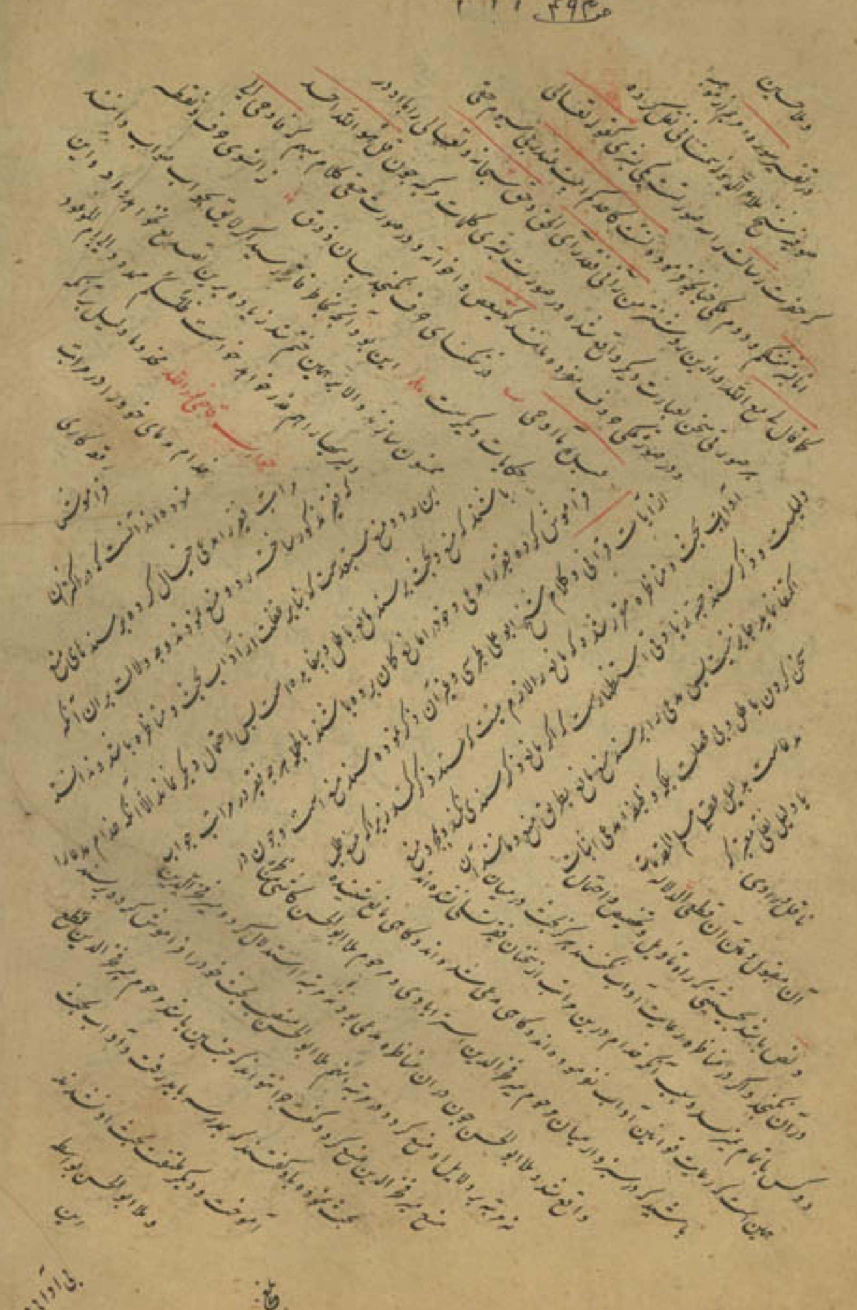
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

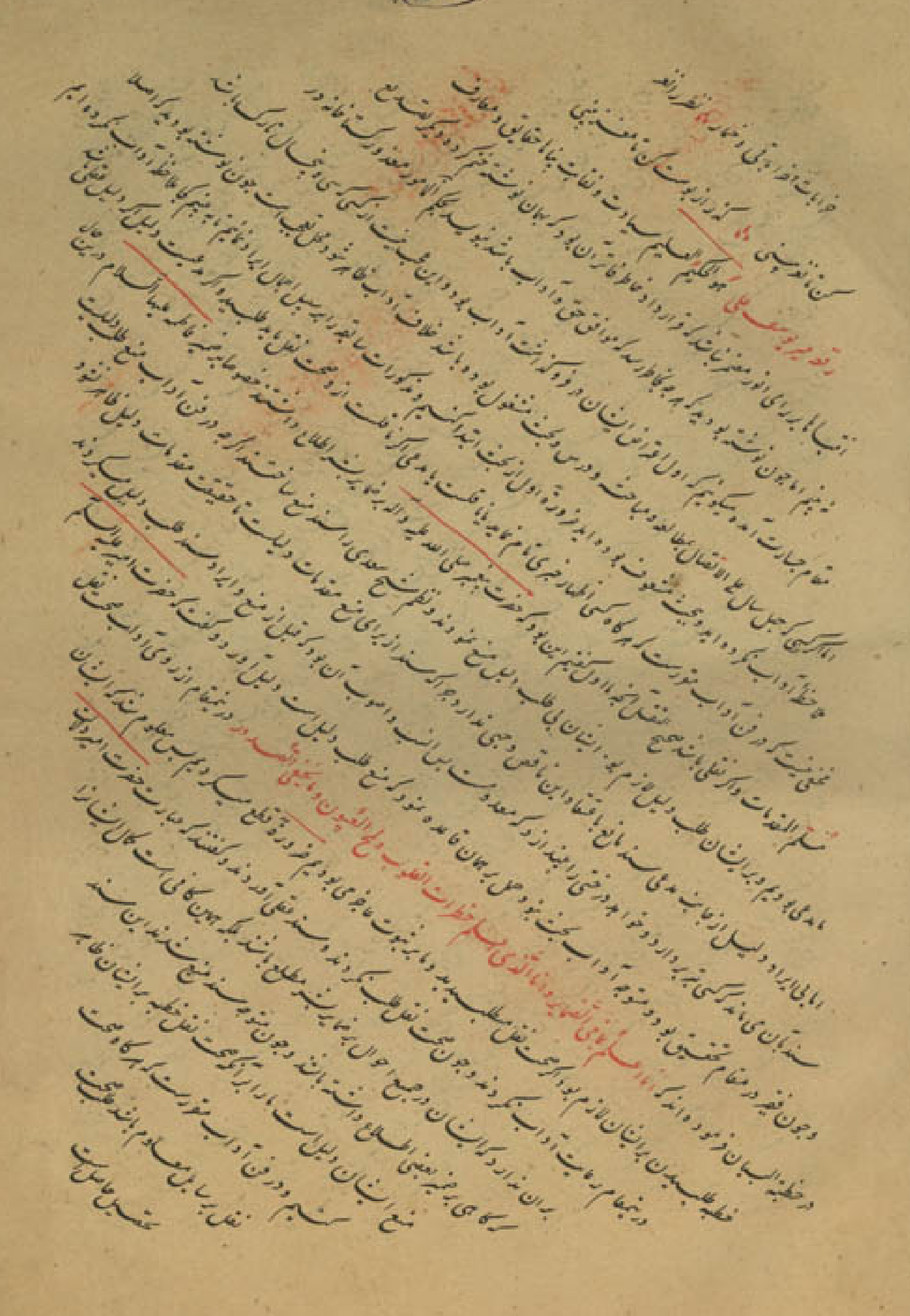


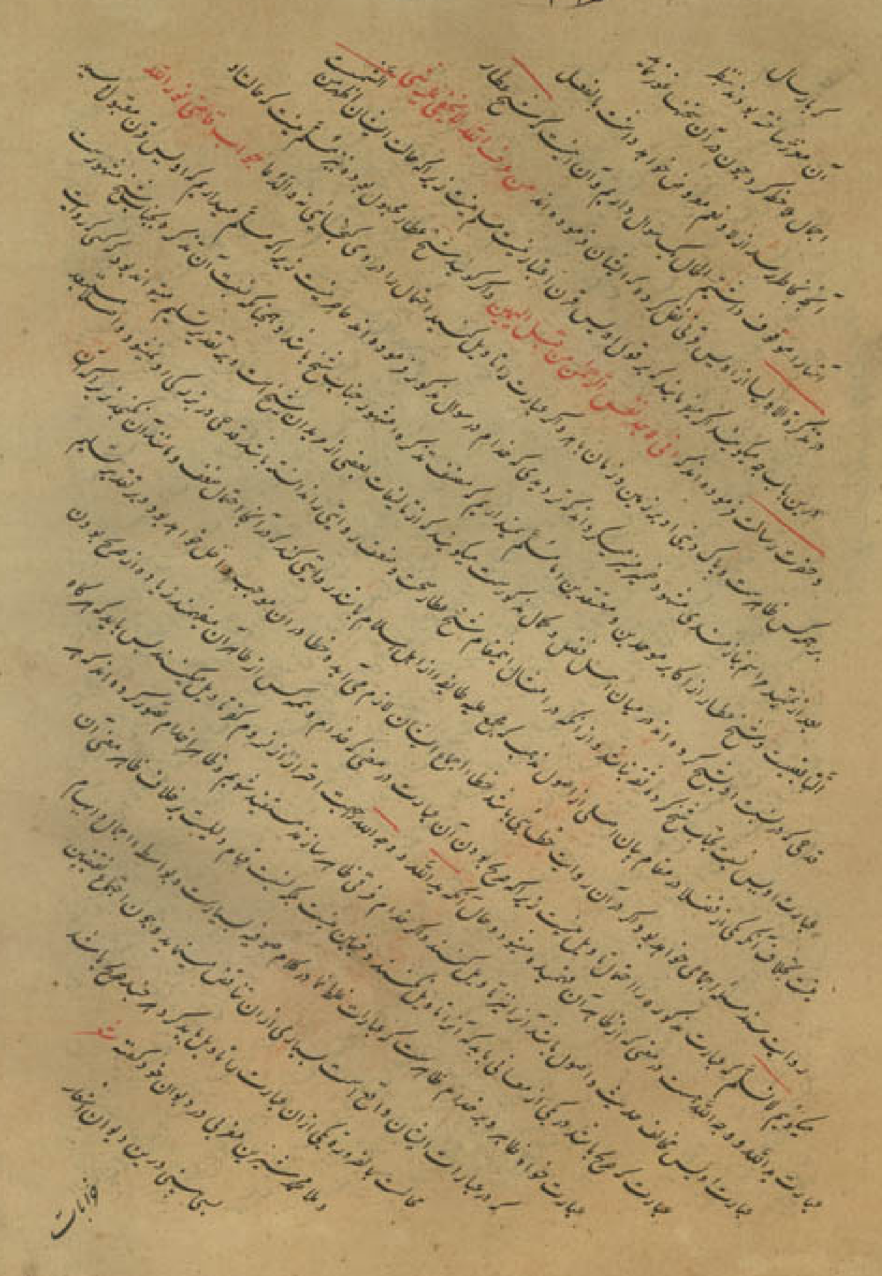
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





کافی باشد و همچنین فقره دوم را که مسلم [illegible] ایم
که احتمال سند [illegible]

استغفار [illegible] معذوریم زیرا [illegible] بلی از [illegible]
نمائیم [illegible] انصاف [illegible] از جانب [illegible]
شده باشد [illegible] تحقیق این [illegible] از کدام جانب [illegible] بوده ایم [illegible]
کر این [illegible] تحقیق [illegible] فضلا [illegible] مذکورات [illegible]
و در [illegible] حقیقت [illegible] بکوئیم [illegible] احتمال [illegible] دلیل [illegible] اسند [illegible]
و در [illegible] شرح خطبة البیان [illegible] مسلم [illegible] انجو [illegible]
اطلاع [illegible] شرح [illegible] الاحتمال [illegible] الاستدلال [illegible] **لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا** [illegible]
بر [illegible] مصباح القلوب [illegible] **[illegible]** [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] الاحتمال [illegible] نوشته [illegible] **[illegible] العلم** [illegible]
و [illegible] **لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا** [illegible] معلوم [illegible] خطبة البیان [illegible] قدرت تسلیم [illegible]
از تمام [illegible] تفسیر [illegible] بکوئیم [illegible] مسلم [illegible] الطهر من [illegible]
و [illegible] بیان [illegible] تمام [illegible] معانی [illegible]
سلم [illegible] خطبه [illegible] نوشته [illegible]
مجمل [illegible] تفسیر [illegible] خطبه [illegible] حضرت [illegible]
فتح [illegible] ذکر کرده ایم
در زبان [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] خارجی [illegible] نوشته باشد [illegible] ذکر کرده ایم
[illegible] نقل کرده [illegible]

باب مدینة العلم و حجته [illegible]
[illegible] العلم [illegible] و جامع الاخبار
[illegible] مصباح [illegible] نقل [illegible] الاستدلال [illegible]
[illegible] و تکرار [illegible] الله [illegible] رسول [illegible]
[illegible] العلم [illegible] مسلم [illegible] نوشته [illegible]
شرح [illegible] دلالت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نقل [illegible] افضلیت حضرت [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] بیان [illegible]
انا مدینة العلم [illegible] مصباح القلوب [illegible] حضرت امیر [illegible] فضائل
در این باب [illegible] حضرت [illegible] فضائل [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] الاطلاع [illegible] فضائل [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] مصباح [illegible] **ان الله تعالی** [illegible] الذنوب [illegible]
[illegible] مصباح القلوب [illegible] تسلیم [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
و فضیلت [illegible] حضرت رسول [illegible] من [illegible] الله [illegible]
در این حدیث [illegible] غفر الله الذنوب [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] الاطلاع [illegible]
از مصباح القلوب [illegible]
حضرت امیر [illegible] کرده ایم
[illegible]

[illegible]

[illegible]

این

[illegible] از عقل [illegible] اهل اسلام بعید [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] خطبة البیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اهل سنت [illegible] حضرت امیر [illegible]

[illegible] خطبة البیان [illegible] انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله [illegible]

[illegible] انا الاول و انا الآخر و انا الظاهر و انا الباطن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

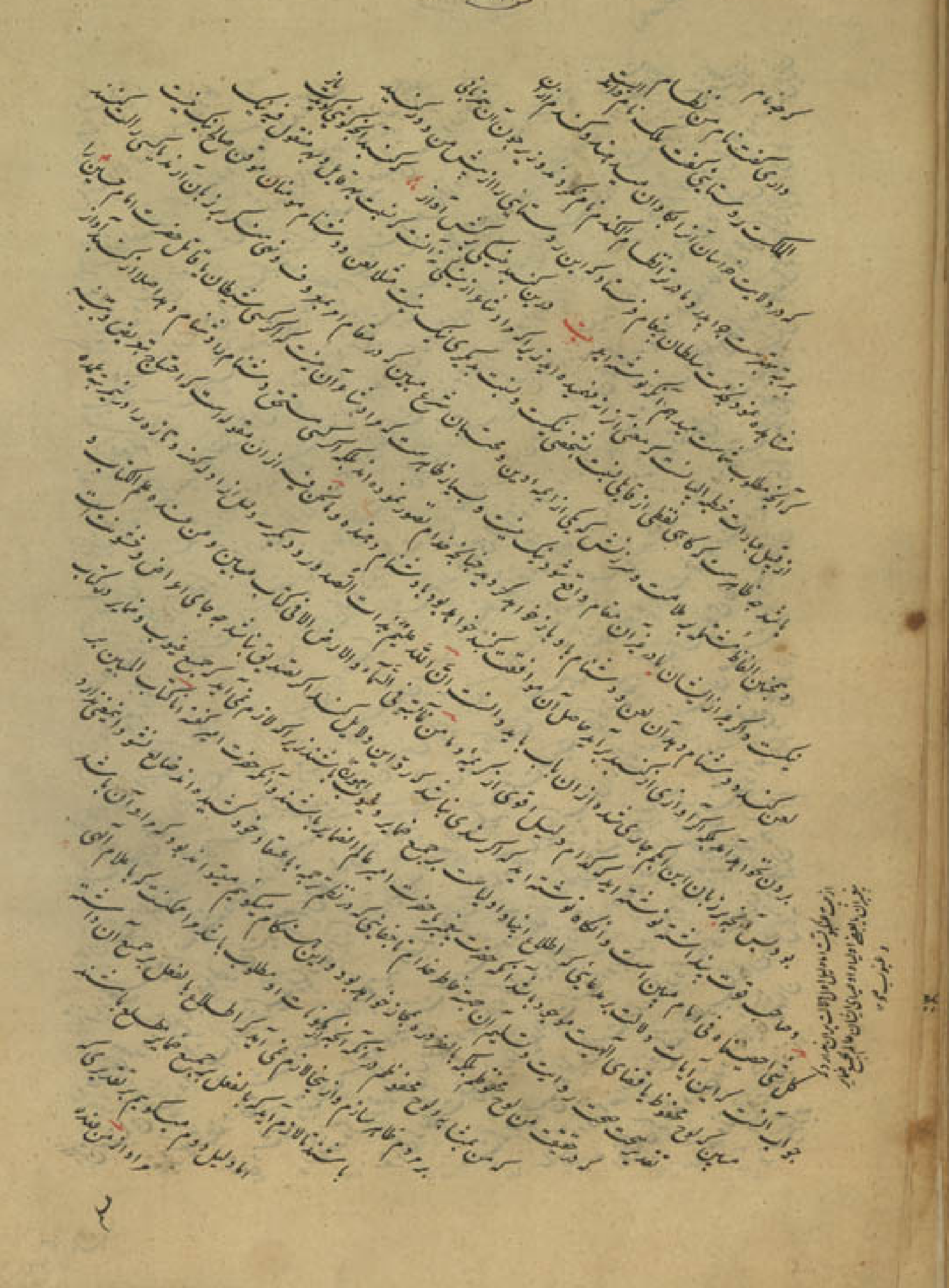
[illegible]

[illegible]

جواب قاضی نورالله

برطب قطره باران است و مراد بیابس زمینی که آن قطره در وی فرود آید و دیگر آنکه مراد برطب آب است و مراد بیابس
خاک و خدام اقتراض بر تفسیر سیوم فرموده بوده‌اند که عبارت قبل از ولا رطب ولا یابس اینست که و یعلم ما فی البحر و ظاهر
که ما فی البر شامل هر چیزیست که در صحراست از خاک و احجار و اشجار و حیوانات و ما فی البحر هر چیز را شامل است که در دریاست

کرده‌ایم و نگارش بیعث یاد نهای مردم را به هدایت و بنویسیم آنچه از پیش فرستاده‌اند از اعمال صالحه و طالحه و بنویسیم
بهما یعنی نشانهای اقدام ایشان را که بمسجد میروند و گفته‌اند مثبوت اند بوده که مراد با امام مبین لوح محفوظ یا صحایف اعمال باشد
و این هنگام میگوئیم که بر تقدیر صحت روایت که حضرت امیر گفته باشند که انا امام المبین لازم می آید که بر جمیع ضمایر و



که زیرا که ظاهر البطلانست پس باید که محمول اراده ...

در صفات کمال باشند و با لجمله در جواب این ...

منعت باشند های موجه که اخص است از منع و منع و بحث

...

با آنکه آیات و دلالات معارض هستند آیات دیگر ...

در حصر علم غیب بجناب حق تعالی مانند آیه کریمه و عنده

مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و شیخ اجل رئیس المفسرین

...

و تکذیب بود و بعد آیه قرانی در باب برائة ما نیز نازل شد و خدام

خود در رقعهای سابق نوشته اند که حضرت پیغمبر فرموده که هر حدیث

و خبر که از من بشنوید آنرا عرض کنید بر قرآن و با او ملاحظه

...

خلط شود و جای که از سیاق کلام خدام مستفاد میشود و با بحث

و تحقیق مقام بر وجهی که از آیه دوم مستفاد میشود و اعلام

مفسرین و علمای کلام از تابعان اهل البیت علیهم السلم بان

...

...

نسخ را درین مقام مصلحت ... میکویم مراد از سقط گفتن نسخ

در حکایت خود ... ذکر نموده سخنان بموقع بجاست خواه متعلق

فاسده باشد و خواه قوی ... و دشنام و سابقا معروض داشته

...

از نهایت ظهور احتیاج به بیان ندارد و آخر آن که کلا الطرق الی

ان النجاة فی التقوی و دیگر این بحث از آن ظاهر تر است که ...

صاحب فهم مستقیم تمیز آن متعسر باشد بلکه اطفال مکتب را تحقیق آن

...

بالله اگر در ظاهر و باطن اعتقاد بصحت کلمات خود که بعضی ...

داشته باشند و چون مذکور شد که اطفال مکتب از تحقیق حال

درین مسئله ... است بلکه ... و رقبه این اوراق را با نقل

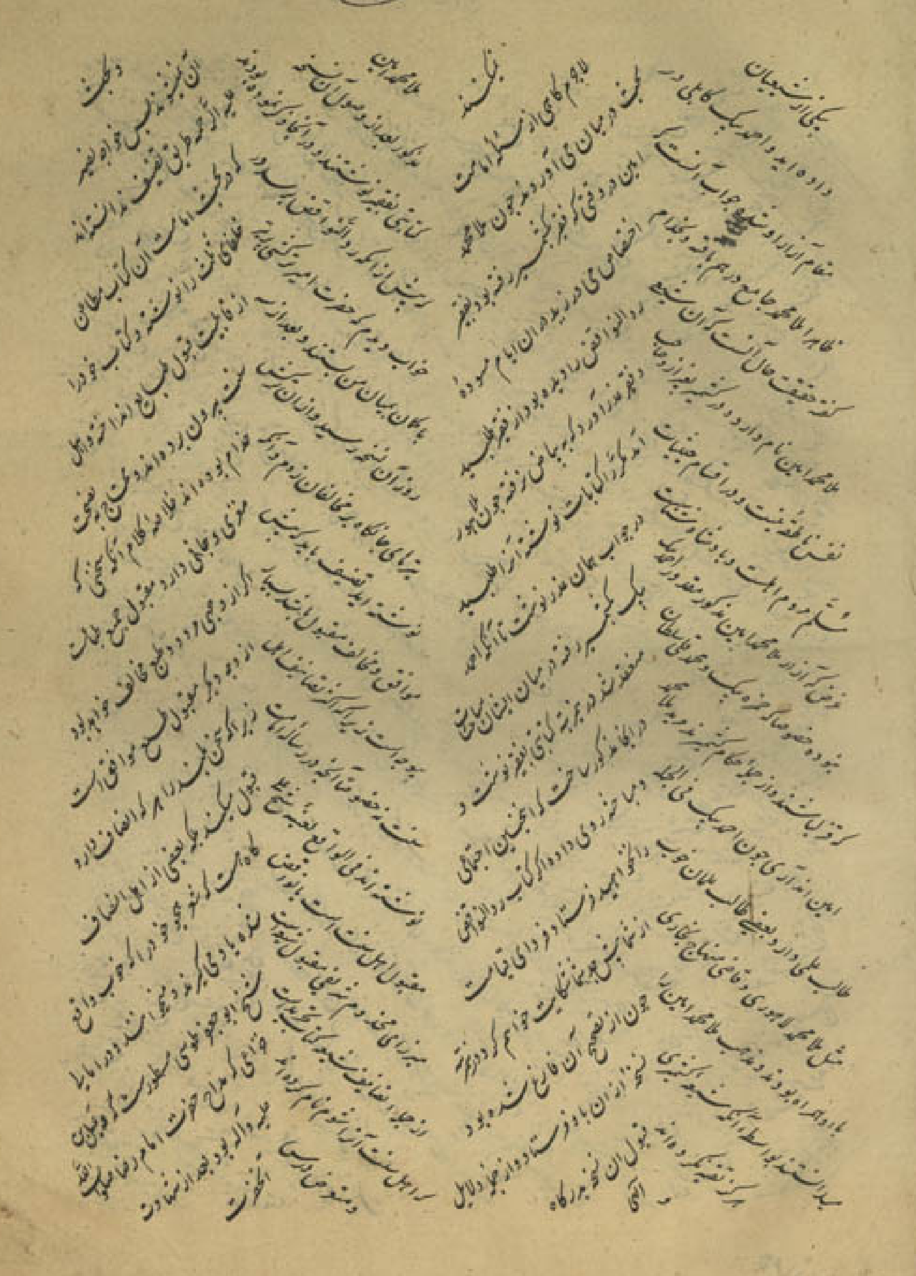
...

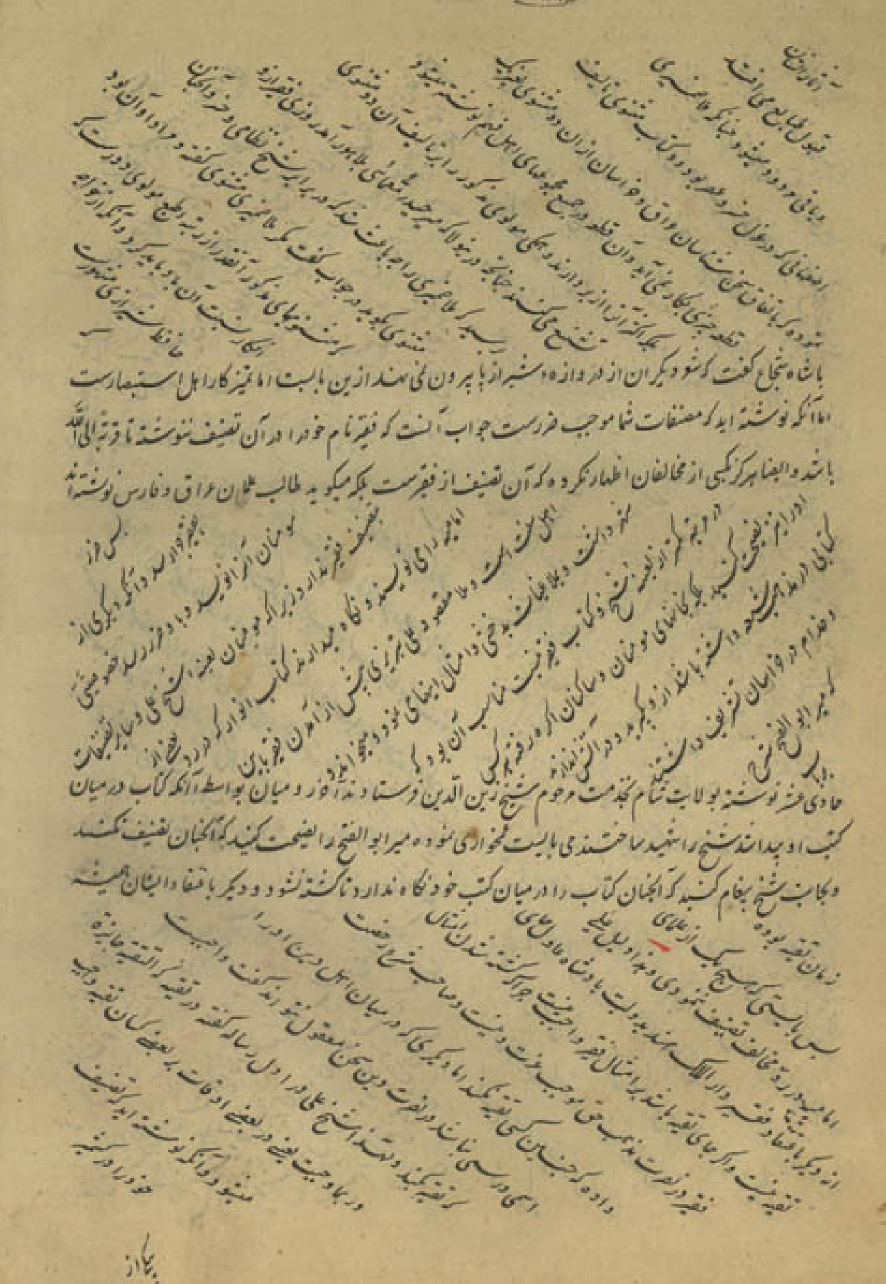
در آداب مناظره مفید و موجه باشد میتوان گفت یا می باید

مدعی مدعای خود را بدلیل دیگر که مسلم المقدمات باشد ثابت

کند یا اثبات مقدمه ممنوعه نماید و صورت اول غدام و وجوب

...



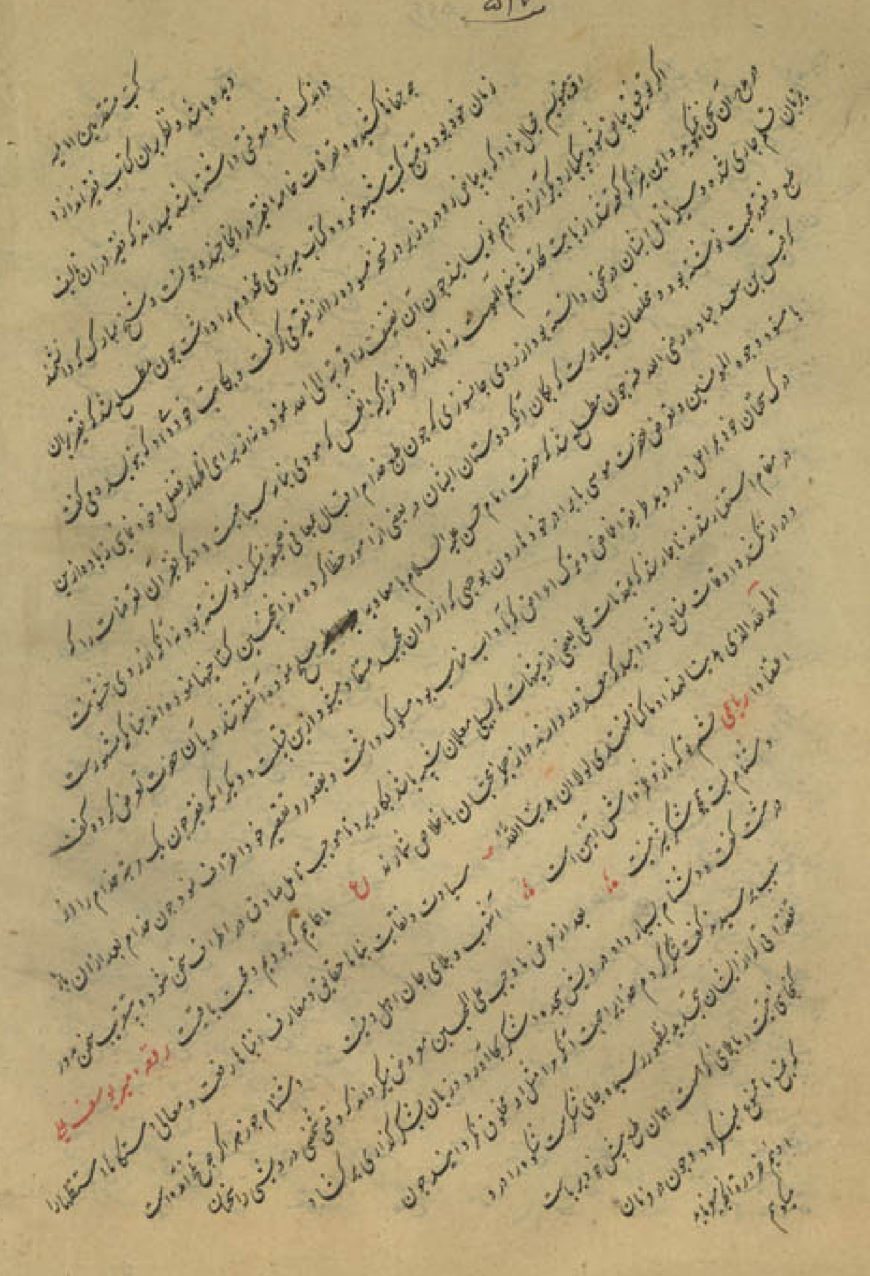


باشاه شجاع گفت که شنود دیگران از دروازه شیراز با بیرون نمی‌نهند ازین بابت اما تمیز کار اهل استبصار است
اما آنکه نوشته اید که مصنفات شما موجب فهرست جواب آنست که فقیر نام خود را در آن تصنیف ننوشته تا قربة الی الله
باشد و ظاهر که کسی از مخالفان اظهار نکرده که آن تصنیف از فهرست بلکه میگویند طالب علمان عراق و فارس نوشته اند
حاوی عشر نوشته بولایت شام بخدمت مرحوم شیخ زین الدین فرستاده اند و در میان بواسطه آنکه کتاب در میان
کتب او پیدا شد شیخ را شهید ساختند و بابت بخواری شده میر ابو الفتح را فضیحت کنند که آنچنان تصنیف کنند
و جانب شیخ پیغام کنند که آنچنان کتاب را در میان کتب خود نگاه ندارد تا کشته نشود و دیگر با قضا و ایشان همیشه

[illegible]

ملا صالح کاشی مردی [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

کلام ... و در زمینه

نمود پس بگویم هر که باتفاق نوشته‌اند ... در دلایل یافته

از جنبه قوه و نوشته‌اند که ... اسند منع در دلایل یافته و منظور می

بود دیده و در قضیه ... ملک و آن ... رسول اطلاع ... ندانسته‌اند یک بمطالع

و گفتم اگر بعضی از اطلاع بر غیب میبود و درین قضیه حال حضرت رسول اطلاع ... ندانسته‌اند ... بر کردند

بود و نه بگوییم از اینجا معلوم شد که حقیقت حال حضرت بر حقیقت حال ندانسته و چنین بعضی ... زمان ... آن بود و اکنون

بود و نه کدورت انسان و انتظار وحی بجهت آن بود که امت ... چون در آن شب تا زمان ... علم ... اکنون و ما یکون ... ابراهیم

بلکه مطلع بود و نه کدورت ایشان و انتظار وحی ... تا در جای تا ... بعضی ... ساده ... حضرت ابراهیم ... اتفق

بلکه مطلع بود و نه بواسطه جبرئیل وحی نازل شود و تا برین ... شاهد ... بر طلب ... بود ... کدورت سبب ... ولا رطب

بر دو مطلع شد که بواسطه کشف حجاب ... امیدیم ... نموده ... قول ... از جوانب ... انساب که بجز

و دران ... خدای تعالی از کشف حجاب شد ... دلیل بر رجعت این قول ... اسماء ... از من ... نمودن ... علوم کرد

بشنیدن ... خدای تعالی ... چون ... کشف حجاب ... دیده ام ... حضرت ابراهیم علیه السلام ... نمودن ... مبین ...

و اطلاع بر تقدیرات ... خدای تعالی ... کشف حجاب کرد و ... تمام دانست ... الا فی کتاب مبین ... است

علیه السلام ... و بیش ... خدای تعالی ... ولا رطب ولا یابس ... و معنوی ... نفیکت

از ابراهیم ... خدای تعالی ... آیه ... فتح کردن ... صدق ... قوه ... ولا یابس ... ازجا ... بات

ولا یابس و یک آیه ... و ... کتاب ... ولا رطب ... یابس ... همه ... است ... بیاید

قوت دانسته باشد ... در قرآن ... مبین ... لوح محفوظ ... بعضی ... ولا رطب ... از رطب

زمین ... مکتوب ... و همه جزء در لوح محفوظ ... داخل ... قل لا اقول

الا فی کتاب مبین ... در لوح ... و همه ... لا یعلمها الا هو ... لا اعلم الغیب

زیرا که ... رطوبت و یبوست ... حبه ... ظلمات ... مفاتح الغیب ... الا الله ... در آیه

بعالم ... و یابس ... همه ... ثابت و ... ظلمات ...

و عنده مفاتح الغیب ... الا الله ... در آیه

کلم ... هیکل ... این در آیه

و آیه اول ... البیان

لا ادری ما یفعل بی ... خطبه البیان ... نوشته بوده ... فلان ... آمده ... و

اول آیه ... عبارت ... خطبه ... در ایام ... و این ... طفلی ... کلام ... زبان

معارض ... آنچه در آیه ... نوشته ... قول ... خطبه ... الواقع ... کلام حضرت امیر ... و مثال

در جواب ... دلیل ... نزول ... آیه ... غیب ... اطلاع ... لا یعلمها ... بعد ... کلام الا هو ... وکر

سبب ... معلوم شد ... و عنده مفاتح الغیب ... و عبارت ... الذی ... مفاتح الغیب ... لا یعلمها الا هو ... معلوم

کرده اند ... اول ... لا یعلمها الا هو ... کدام ... دلیل ... آیه ... و این ... کرده ... علیه ... اجمعین

و عنده مفاتح الغیب ... و عنده ... مفاتح الغیب ... و بطلان ... دو دلیل ... عبد الله ... العلاء ... علیهم ... ابراهیم

قوت ... کلام حضرت امیر ... علم غیب ... امام رضا صلوات الله علیه ... معصومین ... باشند ... ایشان

میگوید که کلام خدا ... بعد از نزول این آیه ... امام ... خدای تعالی ... علم ... علم ... قول ایشان

شد ... و اهل البیت ... مذکورست ... الا الله ... اهل البیت ... در بیان ... علم ... و سابق ... باشد

آن است که ... و بعضی ... علی ... اهل البیت ... ایشان ... و چون ... باشند ... الانصاف ...

ان الله ... مذکورست ... اولو العزم ... ایشان ... دست ... بیان ... ایشان ... نسبت ...

شده و ... خطبه البیان ... معصومین ... انبیاء ... ولو العزم ... ایشان ... بیان ...

اگر سابق که ... تفصیل ... خطبه ... معصومین ... ایشان ... نسبت ...

و معنی ... مفاتح الغیب ... ایشان ...

نظام ... قرآن ... ایشان ...

... بود ... بعضی ...

... ایشان ...

بینند

[illegible] مفاتح الغیب [illegible]

[illegible] عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا [illegible]

الا من ارتضی من رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از این

[illegible] فرموده اند که

والله لو ثنیت لی الوساده ثم جلست علیها لافتیت اهل التوریة بتوریتهم حتی تنطق التوریة فتقول

صدق علی ما کذب لقد افتاکم بما انزل الله فی وافتیت اهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الانجیل فیقول

صدق علی ما کذب لقد افتاکم بما انزل الله فی وافتیت اهل القرآن بقرآنهم حتی ینطق القرآن فیقول

صدق علی ما کذب لقد افتاکم بما انزل الله فی وانتم تتلون القرآن لیلا و نهارا فهل فیکم احد یعلم ما نزل فیه [illegible] تا آنکه علم آنحضرت بر جمیع [illegible]

فاکتب [illegible] ثم قال سلونی قبل ان تفقدونی فوالذی فلق الحبة [illegible] لو [illegible] لاخبرتکم [illegible]

[illegible] اهل الکتاب [illegible] و کل شیء احصیناه فی امام مبین [illegible]

مخصوص بیان [illegible] نسبت [illegible] و کل شیء احصیناه فی امام مبین [illegible] قرآن [illegible]

بآنحضرت [illegible] الیوم [illegible] آنحضرت [illegible] القرآن [illegible]

[illegible] اسرار تورات [illegible] و اسرار انجیل [illegible] و اسرار زبور [illegible] و این در قرآن [illegible]

[illegible] فی التوریة والانجیل [illegible] و اسرار [illegible] تورات و انجیل و زبور [illegible]

[illegible] در تورات و انجیل و زبور [illegible] و کل شیء احصیناه فی امام مبین [illegible]

نقطه [illegible] و کل شیء [illegible]

و انجیل و زبور [illegible] در قرآن [illegible]

[illegible] اسرار قرآن [illegible]

در فاتحه هم مکنون باشد

در آنجا اسرار فاتحه در بسمله و اسرار بسمله در باء و اسرار باء در نقطه باء و باب [illegible] مخفی اند

اسرار بسمله در باء [illegible] و کل شیء احصیناه فی امام مبین [illegible] آنحضرت [illegible]

و فرموده که منم نقطه تحت الباء [illegible] کتاب [illegible] و این از قبیل [illegible] بود [illegible]

از اسرار کتب [illegible] مخصوص [illegible] قول [illegible] مفسرین [illegible] شیخ جلال الدین [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] مفسرین [illegible] علم [illegible] آیات [illegible] امام المبین [illegible] رسول الله [illegible] التوریة [illegible]

و چون [illegible] قرآن [illegible] ابو جعفر بن بابویه [illegible] هو الامام الذی [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] و کل شیء احصیناه فی امام مبین

سبل مفسرین [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

در حق آن [illegible] رسول الله [illegible] القرآن [illegible]

[illegible] الانجیل [illegible] امام مبین [illegible]

[illegible] امام مبین [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] احوال [illegible]

[illegible] اعمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از موافق طبع نظر

زد [illegible] کس
شیخ اوحدی [illegible] می کنند و
[illegible] سلطان محمود [illegible] کس [illegible]
[illegible] حضرت خدای تعالی [illegible] کس [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] کس [illegible]
[illegible] رباعی [illegible] داد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بود [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] دلیل است [illegible]
[illegible] شیخ نظامی است [illegible]
ه

فهرست

ما فی هذه المجموعه

[illegible] من نهج البلاغه [illegible]

ما اصف من دار اولها عناء وآخرها فناء فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن ومن افتقر فیها حزن ومن ساعاها فاتته ومن قعد عنها واتته ومن ابصر بها بصرته ومن ابصر الیها اعمته انتهی واذا تامل المتأمل قوله علیه السلم ومن ابصر بها بصرته وجد تحته من المعنی العجیب والغرض البعید ما لا تبلغ غایته ولا یدرک غوره ولا سیما اذا قرن الیه قوله ومن ابصر الیها اعمته [illegible] ابصر بها وابصر الیها [illegible] نیرا وعجیبا باهرا ه

[illegible]

وشل کرده اما تصور نگاشتن و نگاشته شدن نیست حقیقت انوست
او ودست کشنده آن و اما مثل چنانکه نقال جستن و هم آنرا که از تو پوشیده
باشد از عالم عقل و انکه پیدا او در تو و همین جنبش در عالم جسم پیدا شدی و مجی
مجانکه دلیل کرد و صورت نشاغده و تتبع را معنی حقیقت آن صورت
درنشانده آن مجانکه دلیل کرد و جود صورت درنشانده آن برکسی
آن در ذات نگارنده و ایجاد کننده آن و مجانکه اثر کند آب در برگ
و گل معنی جنبش و تتبع خود پس برین پایه آمدن پس کن ای نفس هر هستی که
من آوردم و ایجاد کردم و دانکه هر آنچه حاضر نیست و همی بین از آن در عالم
کون از پیما لما و پیکر نامه تمثال و تشکیل آن معنیات که در عالم صفت
پاینده که زوال نگیرند و فنا نپذیرند و آنست که خود و خود را همی نگارد و
پس هم خود بدان معانی و صور تماشا همی کرد و از آن لذت می یابد
و از خود در شگفت می ماند و لذت عقل نیست که خود از خود و خود در یابد
چیزی بیرون از وی نه بعوض کیفیت و بلکه بخود خود را یابد و نیست لذت
درست جاودانی بی انجام ای نفس اندوخته کن برای خود دوستان
ذات و هستی چیزها و سپاس درنبند شناخت کمیت و کیفیت چیزها را که
الکه این هر دو مقصود اول بسیط اند و آنانی و میان ایشان
واسطه نیست و هر دو مقصود دوم مرکب اند در زمانی و مکانی و بدانکه
دانستن مرکب با تو نماند چون از بس جدا شوی و دانستن بسیط از تو جدا
نگردد و بردارشته تو ماند با تو چون از پس جدا شوی پس بای دانستن
بسیط گیر و دانستن مرکب را بگذار ای نفس این جوهر زمین است گران
تر بن همه سیر نانستن انگشت چون درد و چیزها بر سر آمد نه اندازه
که این جوهر در غایت کثافت و ثقل و در سیم تندکی و تا ایم گست
و تیرگی و مردگی و پس از وی جوهر آبست از جوهر زمین لطیف تر و صافی تر

و نیست و غرور و مکار که این مال صدق نیست الا بنزدیک خود و نادانان
شوند و آموزگاران که اگر دنیا سرای فریب بودی به هستی مردم از آغاز آمدن
بود تا با نجام بیرون شدنش از وی همی بکر آسایش و لذت و خوشی بس
همی زنا که این حال را از وی بر بودی بخلاف آن احوال افتادی و چنین نیست
از آنکه ما همی بینیم که مردم در حیات دنیا بزاید و پرورده شود و حالهای مختلف
ناستظم روزی اندوهگین بود و روزی شادمان و روزی براحت و روزی
بدرد پس انکه تر اخود هر آنچه در طبع و گوهر اوست او بگو کارست و نیکو
خواه بجای خود فریبنده و هم فریبنده آنست که در طبع وی ام نیک بود و هم
بد و نیک بنماید و بد پنهان کند تا هنگام فرصت و ملکت آنچه از تو دو بین
ببینیم کسی را که از این دنیا فرصت راحتی یافت که نه بر پی آن غصه و رنجی
کشید و این از دنیانه از شرایط فریب و غرور داد است لیکن مردم
خود کاسته هم او فریبنده و غرور ده خود است و هلاک کننده دنیا
که دنیا هر آنچه طبع و خوی اوست از تلخ و شور و خوش و ناخوش همه بود
پس مردم بسبب خود نادا او را جاودانی انگاشت و نعمت و راحت وی را
پیوسته پنداشت و از دل فرا گذاشت پس گفت دنیا مرا فریب داد
دنیا او را نفریفت بلکه او خود را فریفت و هلاک کرد ای نفس مبادا
خوی تو در حیات چون خوی کودک بخرد بود که اگر کسش چیز ترش دهند
و بادی زمین نماید بخندد و خشنود گردد و اگر با وی نخستی و درستی

که ترجمان و واسطه محتاج بود تا از گوینده بشنونده

رساند و آنکه درین منزلت و مرتبت بود او محبت که

هر است دایم و صورت مخیل و رواج بالکسه ی محی و ملت سوی

صور باقی ثابت و اختلاف مرانچه در جهان حس است و زوال آن

و ملت بر اتفاق مرانچه در عقلست و بقای آن حس تاد درین جهان

مرغ عالم کونی از علم و تصور و تمثل و بحث و از نمایش غافل مشغول

محسوس معقول حقیقی را فراموش مکن که مقصود و مطلوب بوده است

تا باز گشتنت حاجت نباشد بدین عالم برای آموختن انداختن آنش

و هرانچه که آرزومند شوی بلذات حقیقی و شادمانی دایم خود را

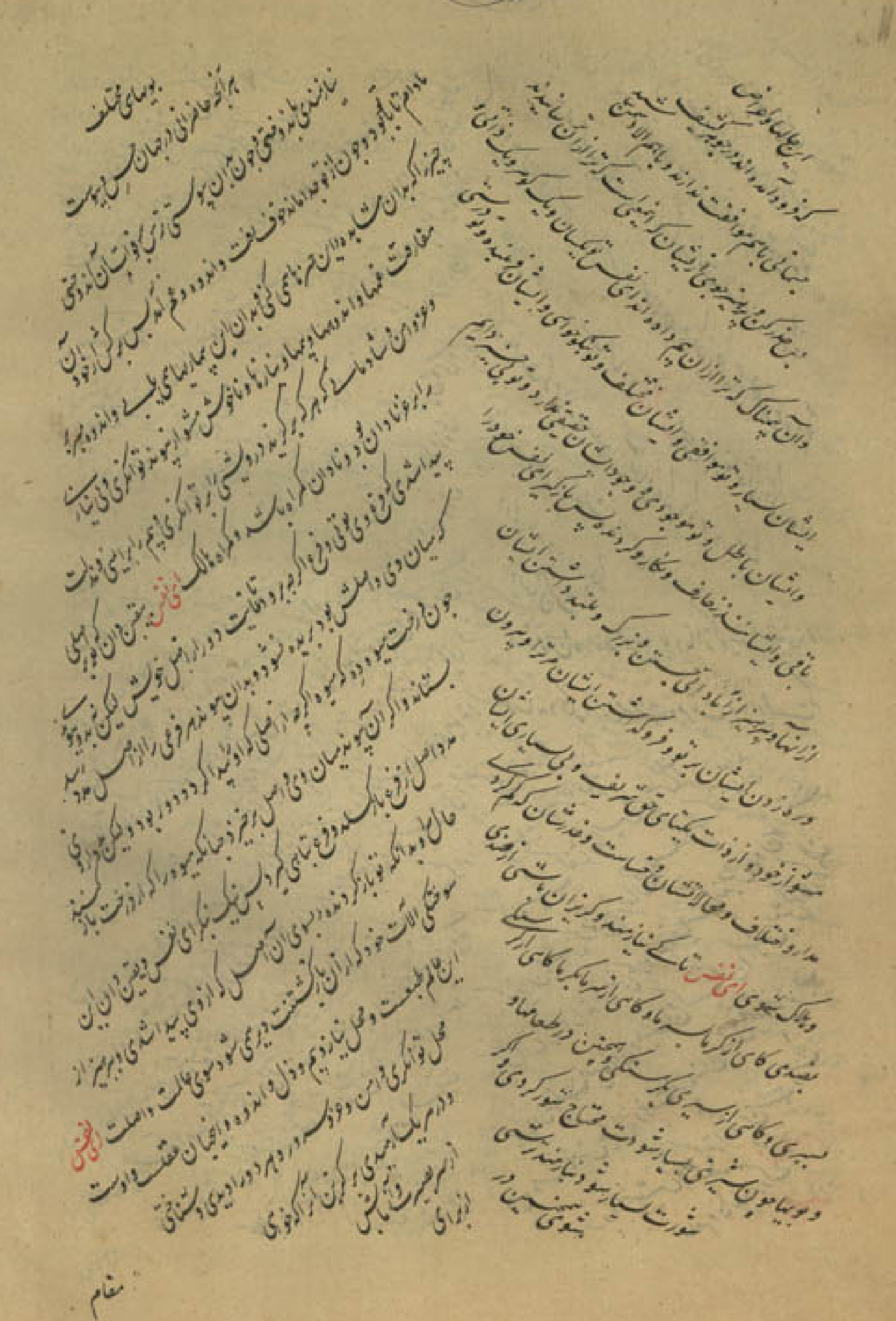
برون کن از لباس تیرگی و پاک شو از بار گران جسمیت و خود را جدا

کن از هر انچه برخلاف گوهر ذات تست پس همی پیش در جهان

لذتهای حق و شادمانی دایم و همی پیش جلیهای ذاتی که کهنه نشوند و

آرزوت کارهای که در بهشت آید بدان راضی شو و بران اعتماد کن که خوشت

وسمی که چشیدن و باران سهم چشیدن از تو بردا شته شد چون



[illegible]

کون کہ اگر تو آن را در معدن صفاجوی بیابی و اگر نہ از محل [illegible] وادی
صفاجوی بدان در رسی و از تو فایت شود مقصود و توپس تو ما[illegible]

[illegible]

خوب و نزد و کیست کہ ناگہ کہ رخنہ کرده و بابت دریا برانگیزد و
و ترا بر روی آب بگذارد پس مرکب و مرکب تو اگر دانی و آموختہ
باشی شناوری بود و اگر ندانی و نیند و خفتہ باشی بر خطر باشی و مبتلا
نزدیک ای نفس آب بار و روشن بود و از دیده نهان نماید و چون

[illegible]

ای نفس بی دانش را حقیقت هیچ چیز نباشد و آنکه اندوختها بیرون از خود جوید در آرزو
بود و آنکه بازره و بای حیوانی نیازمند بود همیشه درویش باشد و مرگ از مرگ طبیعی هراسد هرگز امن نباید پس
هرگز تواند بود و بدبخت تر از نفس بی دانش اند و یکی درویش تر از آن ای نفس اگر ترا مایه یکیست بود و بی بر سختی بیابی نان
کام و هوا آنا که از طبیعت جدا گشتی ترا نه هم ماندی نه درویشی پس عادت کن بیکیب آوردن و هم درویشی را بالند و دو
نوبت هم بسیار کہ پس ملک سوی ای نفس مرگ در زیر شکیبایی و ثبات قوت و مرگ زیر نهیب هستی دل و قبل ساختی بود و
بگذرد و خواری کشیدن بند و اسیری در آمدن بود و پس خود اسیری پسندد و بقبل طبیعت راضی شود کہ از قبل طبیعت
زندگی جاویدان آید ای نفس نفس را سه پایه تواند بود تو پایه طبیعت ترا بوی یک پایه دانش بکار است و خداوند این پایه چون سلاح
داری بود که دل کارزار ندارد و بددل را از سلاح چه فایده رسد و دوم پایه کارگریست بی دانش و خداوند این پایه دلاور
بود بی سلاح و اگرچه هم ناتمامست لیکن دلیر بی سلاح قادرتر بود از بددل پرسلاح پس کارگری بی دانش بهتر از دانائی بی
کردار و پایه سیوم دانش با کار کردست و او چون دلیریست تمام سلاح و این سه تن نفر پایه است ای نفس هم ماه روشن است
و فروزنده تا فروغ آفتاب بوی می رسد و چون زمین حجاب گردد میان ماه و خورشید تاریک شود همچنین نفس تا عقل بروی می
تابد روشن بود و چون ترخ و توابع و تولدات وی حجاب کرد میان عقل و نفس تیره گردد و پوشیده و همچنانکه تا در میان ماه و آفتاب
زمین بود ماه از تیرگی کسوف خارج نباشد نفس ترا تا با طبیعت بود از رنج و تیرگی خالی نباشد پس پدید شد که راحت نفس در جدائی تن است

از ظلمت فصل پنجم از [illegible] نیست مثل لایافتن و دیدن خود هر نفس که خود را
نیافت مرده است و یافتن و دیدن آن زندگی ابدیست و ناز و لذت جستن
مرگ ابدیست پس مفارقت زندگی ابدی بگزین بر مفارقت مرگ ابدی
از رسل چه افتاد گوهر آن طبیعی بچه دراکه بطبع جنبیده اند سوی عنصر و ماوای
خاص هر یک اگر نه شرف و عز هر گوهری در وابسته بگوهر و ماوای خود
بازگردد از رسل یعنی که هر آنچه از خاک بود چون سنگ و غیر از آن
چون از هم گشوده کرده دیگر بهر خاک باز شود که اصل و ماوای اوست چنانکه
اگر پاره از خاک برگیری از نشیب خاک سوی بلندی بر اندازی و بگذاری
او را در حال بشتاب سوی جا و اصل خود باز آید و همچنین همه آبها همی
بینیم که جنبش سوی گوهر دریا گرایند تا باز دوانده بود چون همی بیاید
روان سوی دریا و همچنین هوا است چون آتش که همی رود سوی جا و عنصر خود
بر تمامی این چیزها که عقل و تمیز ندارند و جنبش ایشان جنبش بجز آن باشد میل دارند
سوی شرف و عز و نیروی خود و باز گرایند از دوری جستن از وطن خود
پس هیچ بود ترا ای نفس که با خود و تمیزی که داری از وطن و ماوای شرف و عز خود
گریزانی و دوری از اصل و منشا خود را دوست همی داری و ننگ نبودن
در سرای غربت و ذلت و خواری کشیدن اختیار کرده از برای چیست
بطبیعت این اختیار مر ترا یا بعقل اگر بطبع گزیده چون طبیعت شود از تعال
و بازگشت بعنصر خود و اگر بعقل گزیده پس عقل کی بود اختیار غربت بر [illegible]
او وطن خود و محل خساست بر محل شرف و خواری و ذلت کشیدن بر راحت
و عز و هر که درین غربت ماند نه از جهت طبع و مطبوعات بود و نه در پایه عقل
و معقولات و هر چه درین غربت نیست نا چیز بود و در شمار موجودات نیاید

بالک

بالک شود و بمیرد از رسل هر آنچیزی که تو از آن آزاد دانسته باشی و باز فراموش
کنی یقین دان که آن دانش از اصلی بیرون از ذات تو آمده که واسطه
شد میان تو و میان دانستن آن چیز باز فراموش شدنش از تیرگی و ظلمت
تن خاست و اختلاف و گرانی و کشیدن مر ترا سوی خود و بتضاد
و مخالفتش مانع شدن ترا از آن دانسته تا از آن فراموش کنی مانند آن
شوی مر آنچیز را که دانسته و مثل آن چون مثل دیده بود و دیدن
ظلمت و نور که دیده هیچ [illegible] اثر و باشد نه بیند چیزها را اگر چه
چیزها حاضر همی باشند و نزدیک و از یافتن ایشان سبب بود
و ناتوان و چون هوا روشن گردد یاری کند دیده را بر یافتن آنها
و محسوسات وی که پیش از آن از ادراک آن عاجز بود و آن تیرگی
رانده و دیده بود سوی بصرات و تمام کننده ادراک او و بفعل آمده
آنچه در و بقوت بود و پس تا دام تا آن روشنی بود دیده بر بینایی خود
باشد بفعل و چون روشنی برود و ظلمت و تیرگی باز آید آن چیزها دیده
را باز نیابد و اگر نور با او همیشه ماندی ادراک او همیشه بودی پس چون
روشن است بر تو ای نفس که روشنی از خود است و تیرگی از چیست پس
بدان که بر مفارقت جسد غمناک و اندوهگین نشوی پس جان جسد
ترا سد زیانست و حجاب و تیرگی بلکه جان باید که بر مفارقت خرد [illegible]
بری غم خوری چون از وی مر ترا نفع و فایده است و مدد و یاری بود

اگر شناخت و دانش تو تا محسوسات بود و پس پیش آن کردی گردن بسته
ور دو نیو در آنج بود و بدان باز بسته شوی و اگر شناخت و دانش تو
بمعقولات رسید و آنرا برتر چیز از وی گزیدی پس بدان وی گماده
و بار آن گردیدی و بدان بسته شدی ای نفس اینست سرای
محسوسات و سرای معقولات هر دو پیش تو و هر دو در از بود هی و
دیدی برگزین هر کدام که خواهی بی دمی و منعی و هر دو سوی اگر شود مست
ترترا اگر درنگ در سرای حس و ست میدای بس مقیم شو و استاده
نای بر آنچه شناختی و از خود دیدی و اگر و نفس در سرای عقل دوستر
داری بس باید که هنگام جدای جستن از سرای حس آغاز رفتن سوی
عقل بدانی و منازل و مراتب از اشناسی یک یک پس از دیگر تا
انگاه که باز آنگاه اصلی رسی بس کراز است که تو این راه را دریافتی
دو دانستی بیرباید دارد و فراموش نکنی و بر یاد و داشتنش یاری جویی از
روندگان این راه و آزمایندگان این کار که ایشان باشند
رهبران و رهنمایان بدرست و دروغ در تاریکی و قلاوز راه نا نهیا
و بدان ای نفس که هر آنچیز که روش وی سوی بالا بود و باید که سبک
باشد و صافی و گزیده و تا در روش تیز بود بانهیا ای نفس بدانکه
اصناف شریف که از عالم خود بجهان طبع آیند برای آزمایش
بدون آلات خود در اکار فرمایند که بدان بخشیند بهنا و دید بنیاده
و سیدنها.

چیزهای شریف که از آمیختگان جهان کون و فساد در آمدند
تا ناپاکی بود و اینان از او احوال و معانی این عالم را بدیدند و عالم
عقلی را فراموش کردند و ذات خود را بازشناختند و چون
دریافتند خود را و آنچه فراموش بودشان یاد آوردند
پس شایسته هر دو عالم و هر دو جهان گردند و شرف و نشاط
هر دو دریافتند و مالک اختیار شدند که در یک در کدام
جهان گشند پس چون بصیرت و نظر خود بلندی یافت تشریف خود
را دریافتند و دنائت و خساست پایه دون بپیش ای یک
بازگشت اختیار کنند سوی آن پایه که با ذات و گوهرشان
درخورد و جدا شوند از آنچه با ایشان پیوسته شده باشد
بعوض از آن دوری جویند پس این اختیار کن یاد دار و
بران کار کن ای نفس که ترا در آن آسایش بزرگست و سعادتی
بی انتها و انقطاع ای نفس بنگر فتح و بهتر کاری افروختن گلوست
از زنگار و آینه زنگار گرفته اگر چند زنگار رها نشست و بر اگر چه
اگر زنگاری زوال پذیر دارد و تیره و کم فروزنده در آسان بود
افروختن آن و اگر زنگاری که ثابت گشته بود و جوهر او را فرو
و بالطبع آینه و گوهرش آمیخته گشته جلای آن بهتر نگردد و زنگار
از گوهرش باز نتوان کرد مگر با آتش و که همچنین تیرگی نفوس اگر اندک
باشد و پذیرای زوال بود و زود وی بوعظ و تنبیه روشن و فروزان
گردد و کارهای اصلی که فراموش کرده است و بر یاد و توان داد

اما آنکه تیرگی

اما آنکه تیرگی و کدورت طبع وی شده باشد پاک شوانند شد مگر که
در انواع عذاب افتند و در آن عذابها درنگ در آید چنانکه پس
که زرهای قلب آمیز را در آتش باید داشت تا پاک شوند و چوبهای
کج را در آتش باید برد تا راست شوند و ای پس که گندم را
بغربیل باید زد تا از سبوس و دغل جدا گردد و ای پس که نفوس
زنگار خورده در عالم طبیعت الوان عذاب ببینند تا پاک شوند و
باز گردند ای نفس بعکس زیادتی حلاوت شهد را از تلخی صبر
و حنظل دریابی بی آنکه هر دو در یابند و جدا کند از حجم حسین
هیچ نفس زیادتی حلاوت نار و نعمت از تلخی عذاب دریابد مگر که
هر دو را ذوق کند ای نفس چه مانند دارد آنکه بیرون شد از
چیزی که آزمود و آزار و چشید از آنکه در چیزی آید یا آن چیز را آزمایش
کند ای نفس مرد کارزاری خواهد که از کارزار بیرون شود از آن
اندوه و تنگی که در کارزار بود و از رنج گرانی سلاح و آنکه کارزار
ندیده باشد آرزوی کارزارش باشد و خواهد که در میانش رود
و نیاز ما به اگر دانست که تو رسیدی و از آزمایش خویش بغایت
پس باز گرد و سوی نهایت خود که فراموش کرده ای نفس چون
اعتبار بزرگ خواهی باز گرد و باندیشه سوی چیزی که همیشگی آن بی انجام
بود و از بی غایت و مسافتش بی پایان و آنچه سبب احد چیزها است

[illegible]

ای نفس [illegible]

ای نفس [illegible]

ای نفس [illegible]

ای نفس [illegible]

ای نفس [illegible]

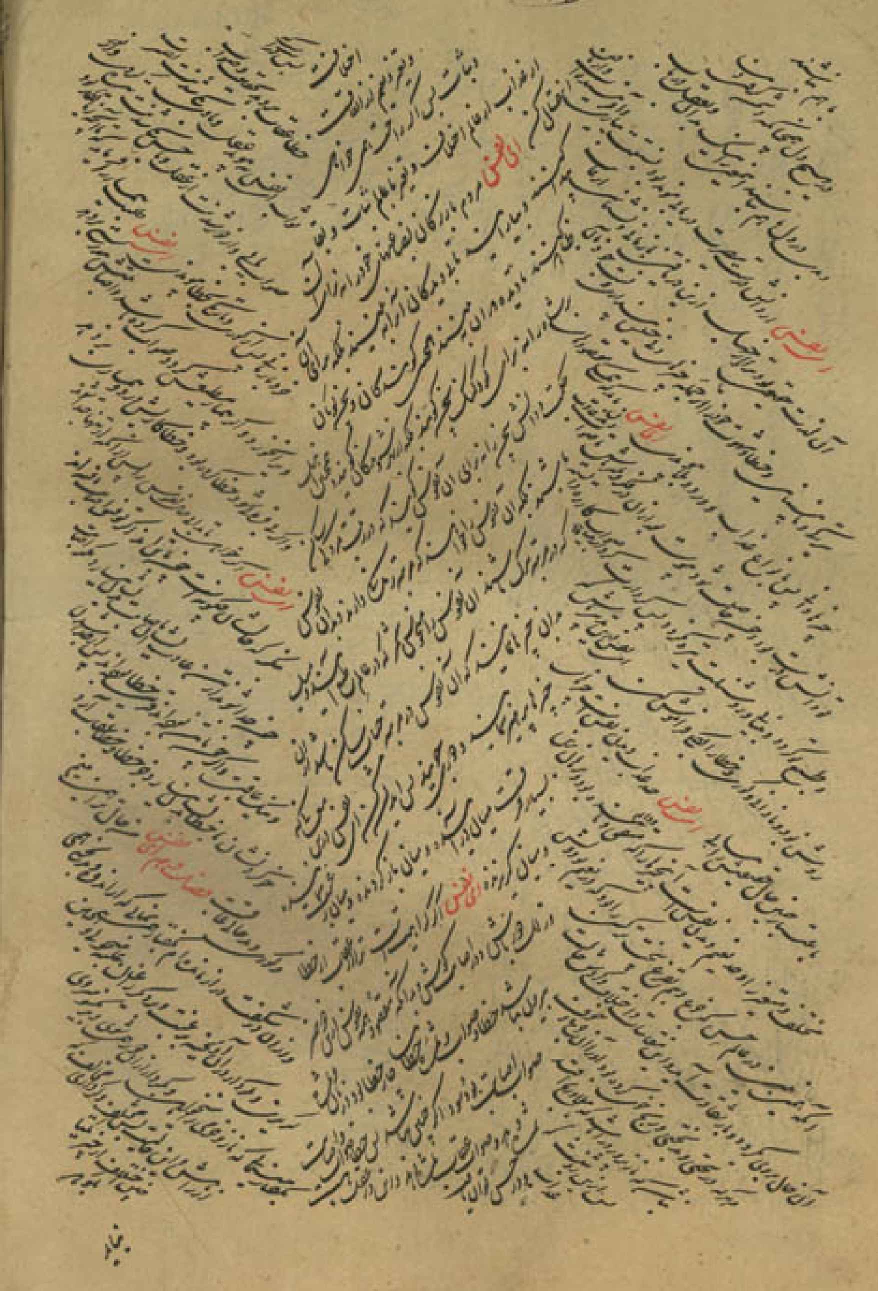
[illegible]

ای نفس [illegible]

ای نفس [illegible]

ای نفس [illegible]

ای نفس [illegible]



[illegible]

ای نفس است عالم طبیعت که فرود آمدی [illegible]

[illegible]

الا از آنکه گردی [illegible] خطای خود را [illegible]

افتادی [illegible] بار روی خود [illegible]

بارز و ارادت خود [illegible]

[illegible] آن است و از خطای [illegible]

[illegible] از این حال ملالت [illegible]

هر که [illegible] فرود آید [illegible]

[illegible] از خطا و سهو [illegible]

[illegible] که هر که آرزوی [illegible]

به آن سرای [illegible]

و باز زده [illegible]

تبن

[illegible]

ای نفس [illegible]

[illegible]

ای نفس [illegible]

[illegible]

ای نفس [illegible]

[illegible]

ای نفس [illegible]

[illegible]

ای نفس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دنیا و آنچه

[illegible]

ای نفس

[illegible]

ای نفس

[illegible]

ای نفس

[illegible]

[illegible]

ای نفس

[illegible]

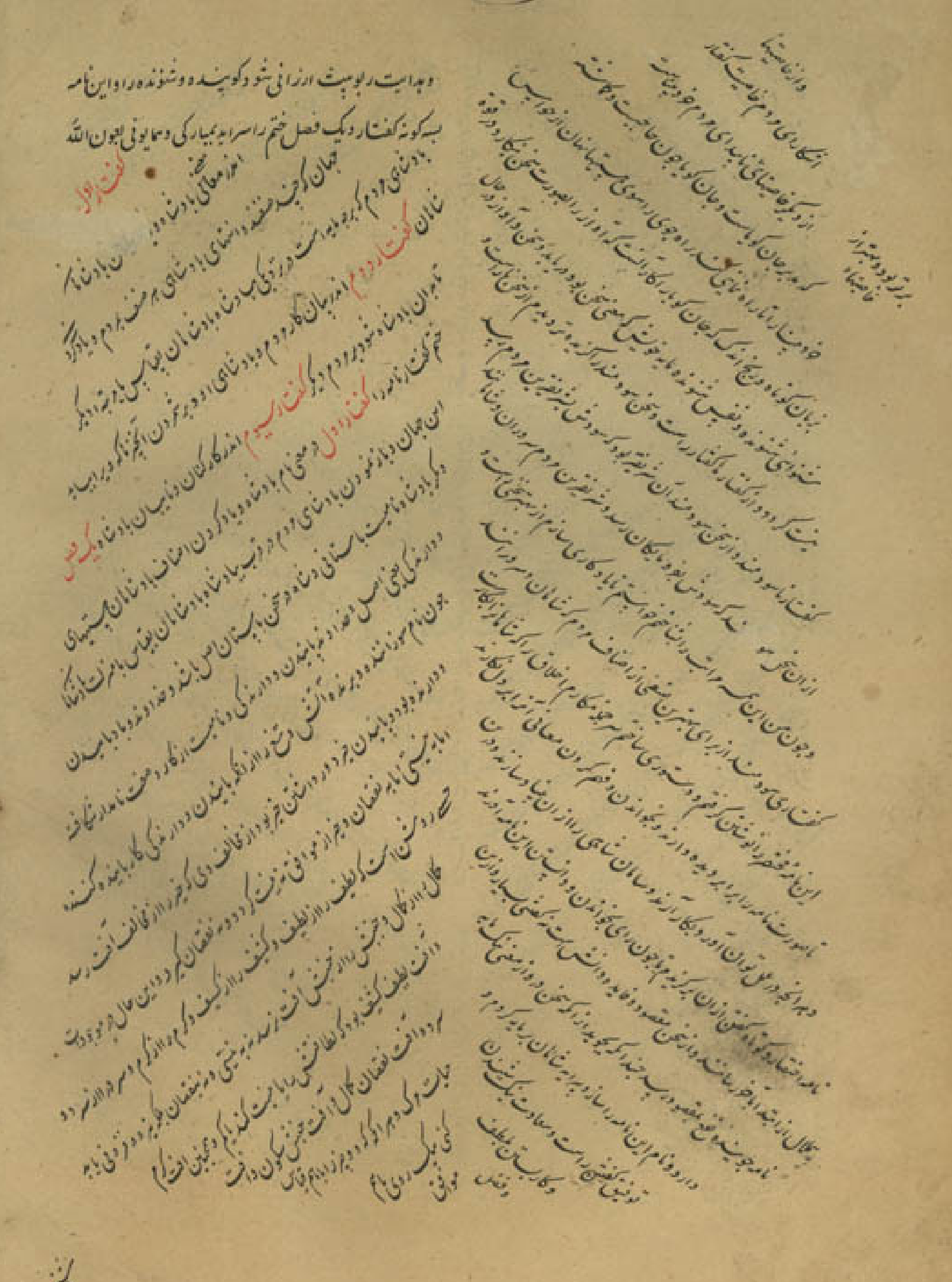
بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

باشند و یک روی مخالف یکدیگر چون گوهر جنبنده و گوهر آرمیده
و گوهر لطیف و گوهر کثیف که جنبش و آرام و لطافت و کثافت خلاف
هم باشند و بگوهر بودن موافق و همچنین در دیگر احوال چون کمی و
بیشی و غیر آن و هیچ خیر خیری دیگر را نا چیز نکند از آنکه در خیر بودن هم
موافق باشند و موافق آفت موافق نبود و همچنین هیچ هستی هستی را
نیست نکند از آنکه هستی با هستی موافق بود بلکه حالی از احوال موجودی
چون حالی از احوال موجودی دیگر رسد مخالف حال وی اگر هر دو

...

پادشاه نباشد و موجودات عالم بر دو بخشند یکی اصل و دیگری فرع
و هر اصلی که هست از فرع خود باشد و هر فرعی باصل خود باینده بود و
وجود موجودات عالم بدین دو صفت دو جزو شد خدا یعنی اصل بودن
و فرع بودن و چون هستی بگیریم نه بصفت اصلی و فرعی دو ۲ باطل گردد
و هیچ مخالفت نبود و هستی مطلق که وجود اصل او و وجود فرع را است
فروغ هویت حق است تعالی و تقدس و از او اظهار بینت و بی آغاز هستیها
را ازل خوانند و بی انجامیت و بی انجامش را ابد گویند و هر تنش را



جسم آسمان برتر از عناصر بود که مرکب از خاصیت هر عنصری بهره دارد
و تمامیت مزاج فزون بود و مرتبهٔ گوهر رویینده از مرتبهٔ گوهر معدنی
فزونتر بود که فروع گوهر معدنی با او بود و قوت جنبش و فزایش نیز
دارد و مرتبهٔ جانور از مرتبهٔ نبات برتر بود که بخواست و شوق که از
نفس او است فزونی دارد و مرتبهٔ مردم از مرتبهٔ جانوری که بیاید
و خود که فروغ عقل اولیت افزونی دارد و بادشاهی خدای نزد و یکی را
مرتبه باشد که مرتبه بسته باز و آمده بازگشت سوی وی تیز و تا هر موجود

[illegible]

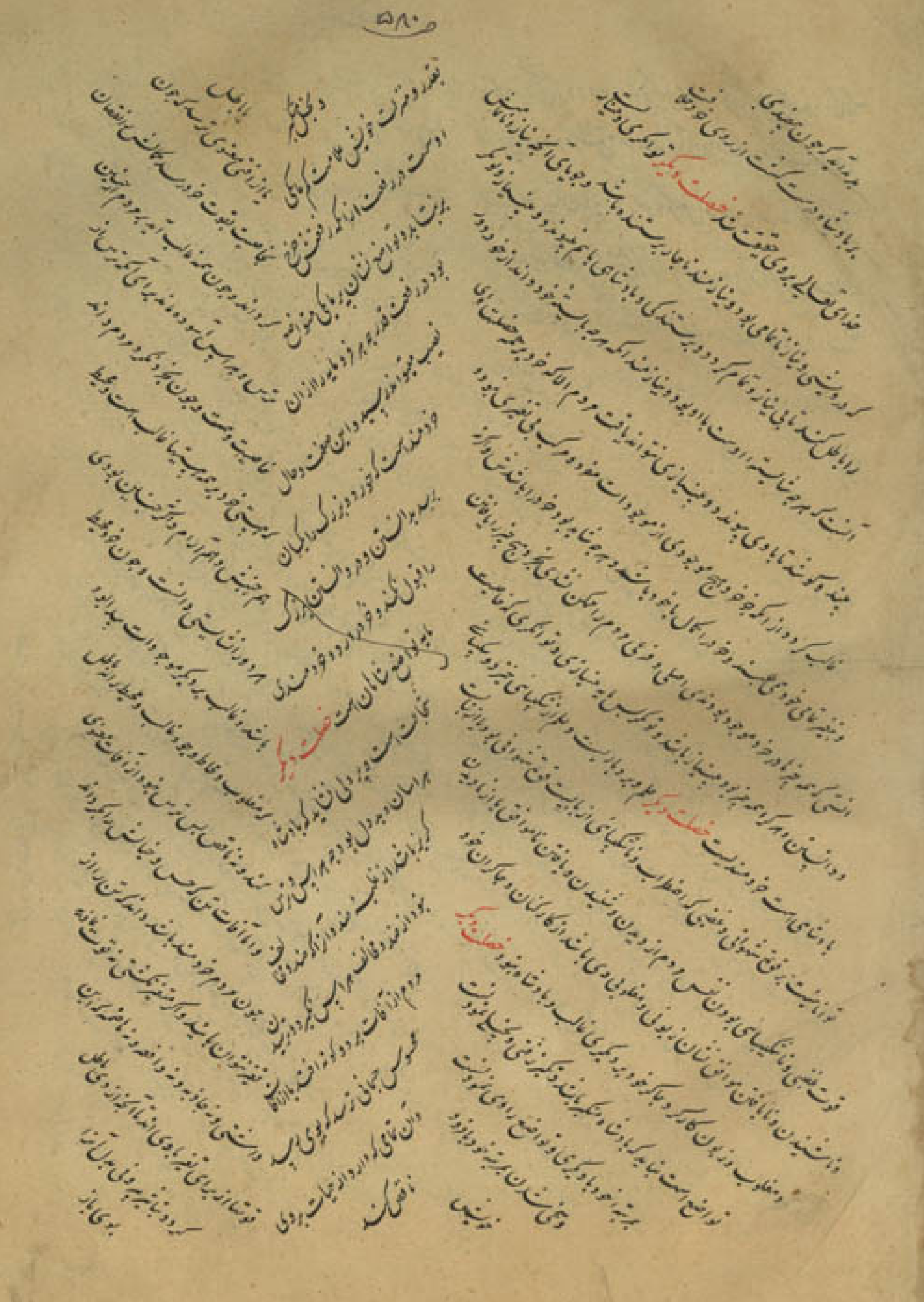
بازمیرساند و فروغ ستدن در موجودات مبدأیت
و در موجودات معاد قوت ستاننده بود و قوت دهنده و
دورکننده از خود و ناسزا را القوت ستاننده بخود نزدیک کند
و ناسزا را القوت دهنده و دورکننده از خود در کند چنانکه
در گوهر جانی از کار جاذبه و دافعه توان یافت که قوت رویینده

[illegible]

واهنگ وی سوی کمی پدید آید
و دانش خود باشد و بسته
گفت و شنید و نسبت و برکات
وی با خردمندان بود و با اهل
دانش و شادی تازه و بیش
بدانش چون بباید فزون بود
از شادیش به دیگر مسائل و مکان
دیگرش و کارسازی حیات هیچ
چون کند برای آن کند آمادگی
و سزاواری بود خود بخود جوشش
رسد نه از برای آنکه ناکار زندگی
هیچ نظام و نوا بود و چه در احکام
قاعدهٔ حیات حسی هرچند کوشش رود
و اعتدال و صحت مزاج جسته آید
و اسباب صحت را جمع کرده شود
سرانجام هم بیمار و هلاک بود و آن
کوشش ناسنجیده و بی برهان است از که
زندگی و آگاهی تن را نوبت و
عارضی و مرگ و چیزی طبعی و گوهری
و حال غریب باشند و نبود و حال طبعی
غالب آید و زنده داشتن چیزی را
که طبع میرنده است و آگهی آنکه
داشتن برانچه بخودی و چیزی که
وذاتی بود و بیرا آسان نیست وقت

و مطبوعات جهان را سبب غلبهٔ
ضدیت بر ضدی واز موجودات
عالم بر تبه بی ضدی نزدیکتر از مردم
نیست نه از روی خواص حسی جسمانی
بلکه از روی خاصیت فعل که عقل ضدها
و عاقل همه اضداد را و مخالفان یکدیگر
را بداند چون حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و حیات و موت
و حرکت و سکون و دانستن چیز
بودن البته بود و دانا بس انستن
دو ضد بودن دو ضد بود و دانا را
دگر دانا را ضدی بودی از اضداد آن
ضد وی را موجود شدی و دانسته که
موافقش بودی و ضدش نادانسته
ماندی و نه چنین است که هر دو ضد
وهر دو مخالف دانسته شوند و ضدیت
و مخالفت هر دو باطل گردد و در دانا با هم
موجود باشند در وی و نیست عدل که
باطل کردن خلاف و مخالف و با شایسته
چون بود خرد تمام گشت و برا مخالف
نبود و خلاف همه مخالفان بوی باطل
گردد و چون در لوازم بی ضدی تأمل رود

بویدا آید که چون



ذکا و زیرکی کرده و بلادت و کسل علم و وقار شود و مستور و ناپاکی نجابت
و بردلی کرده و درشتی عقوبت کردن ادب و فرهنگ دادن و
بسیار گفتن بیان و بددلی عفو و کرمش و ترس احتیاط و چون بخود بنگرند
و بکار هانیکو بیندیشند باز درستی کرده و چون تمامی مردم بخود و دست و نیکو
بخود و نیکوست تمامی پادشاه سزاوار تر که بخود بهتر باشد که بخود بر خود مند
پادشاه نشود و چون مردم از خود به و در گذشت پادشاه شد ناچار

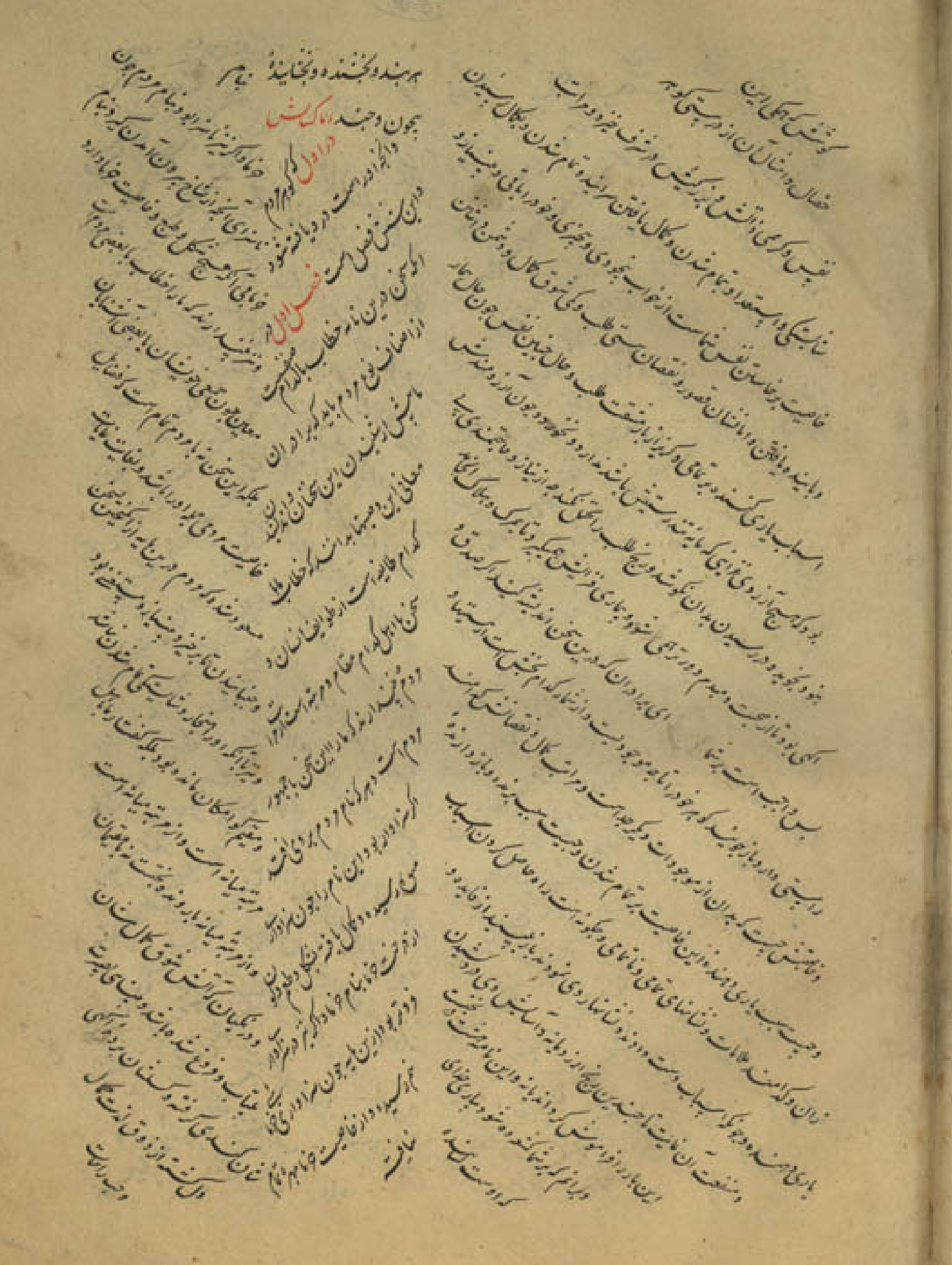
[illegible]

[illegible]

بالهای شرع و اهل تقوی و ضد و ده مکارم اخلاق رعیت برابر
کند و ظلم پرو اصلاح اهل فراط و تبای از رعیت بایان بیا



آن بود که از مطالعه آن هر روز یکبار باز نماید و مداومت
نمودن بر دیدن و خواندنش تا غرض که هر خوبی که سالها
در طبع مردم قرار گیرد و یا خوبی که سالها بگذرد و در طبع مردم قرار
نگرفته باشد به دیدن و خواندن اندک نه بر خیزد و نه قرار گیرد و خوشتر
این نامه بقدر قرائتش ثبت خواننده و در ادراک و فهم می قراید
ان شاء الله تعالی وحده العزیز تمام شد این نامه بفرخی و فیروزی و
شکر و سپاس دادار خالق روان را و آفریننده تن و جان را و
درود و آفرین بر بهترین و برترین رسل محمد مصطفی صلوات الله و
سلامه علیه و یاران و پیروان و همراهانش و حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر



هر دو سرای در دو معمور و سعادت هر دو کون در دو منضبط که
بصیرت شنوندگان و پایندگی اندیشه گزاران و شنوای در آنچ
ازان زاینده و فزاینده نیک بیاری خدای پاسخ این پرسش ای
آرایم و بجستگی دانش در سخن و برگشایم ای برادر شمار را از آفات
هلاک کننده و آرزوهای فریب دهنده و خدای باین دارد
بادلی شنونده و پذیرنده بی دروغ گفتاری و بی فریب اندرزی که آگاه
کرد و مر شما را از آنچ باز پرسش تقاضای شما و به پیدا کردن جان پژوهنده
شما ازان جسته و خواسته است آفریننده و پدید کننده و از آنچ
مقصود آفریدن دیگر آفریدها است و نیز شما را خبر ده که آنجا دانش

احاطتش مجموع پس در شگفت مانید از جوینده چنین بار
و بیدار کرده چنین چیز تا چرا غافل شود و چگونه خوابش برد و از
از شما و امثال شما برادران که روی خود را بسندید با قدرت زندگی
در روی طلب سوی فنا آرید و از رستن بقا نشاید پس نشاید و بر که
بنی جوینده سوی بقا و درین زندگی پیش از آنکه فنا بر شما
و بکوشید و بر کوشش ایستادگی نمایید پیش از آنکه روز کوشش
در شب ناتوانی گیرد و پگر پروردگار شما را کرامت رستگاران با
گزیدگان روزی کند و ارزانی دارد به فضل و بخشایش

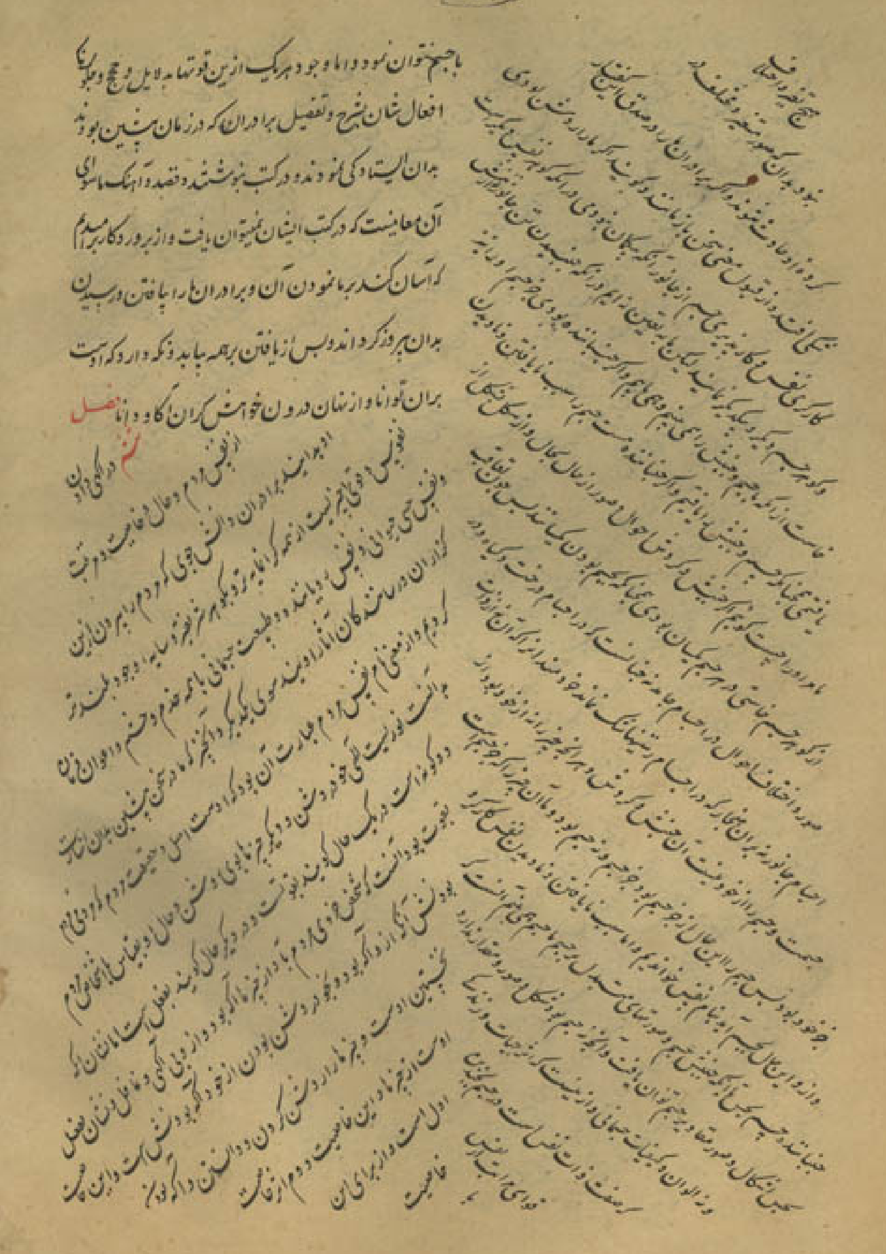
فصل دوم

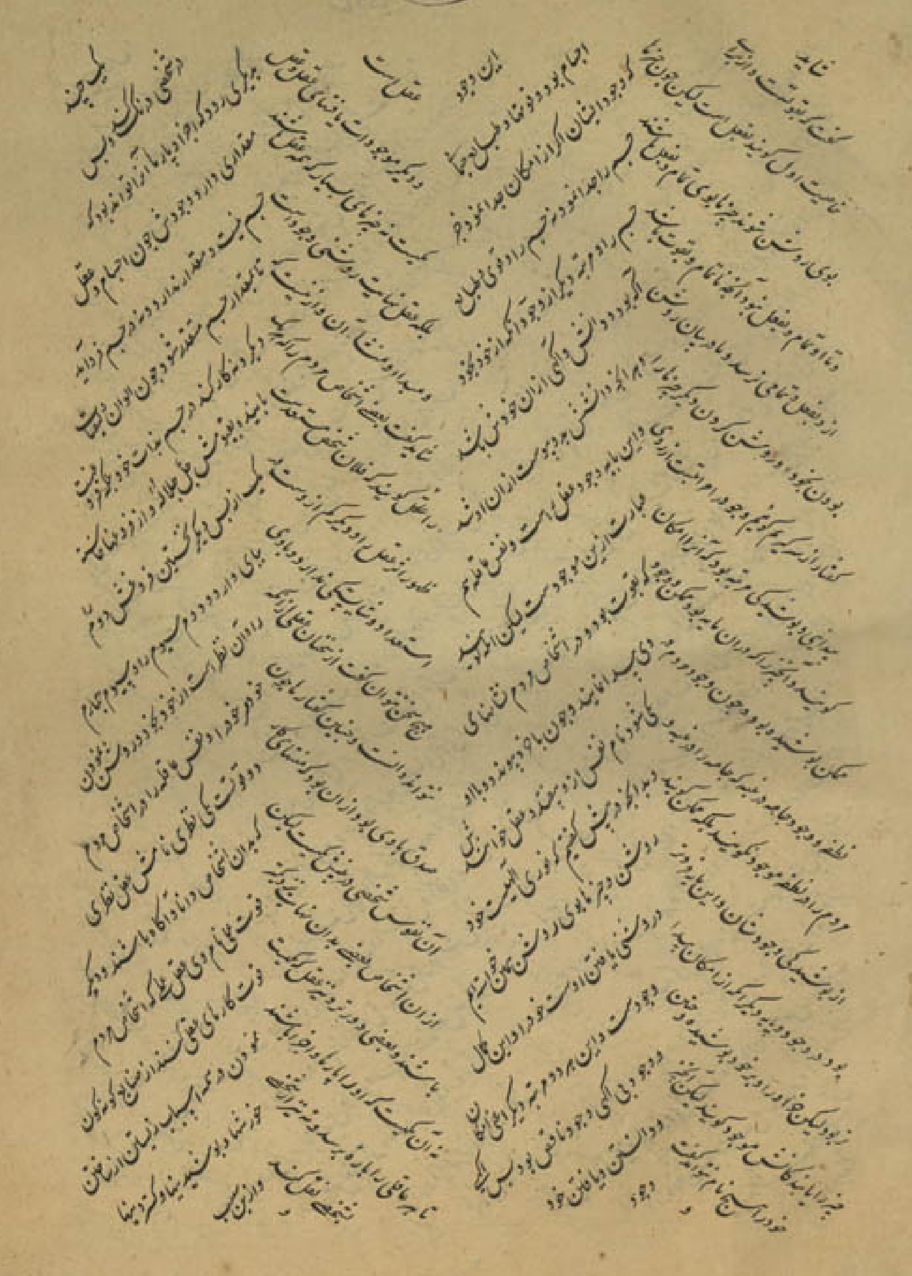
فصل سوم

فصل چهارم

[illegible]

[illegible]

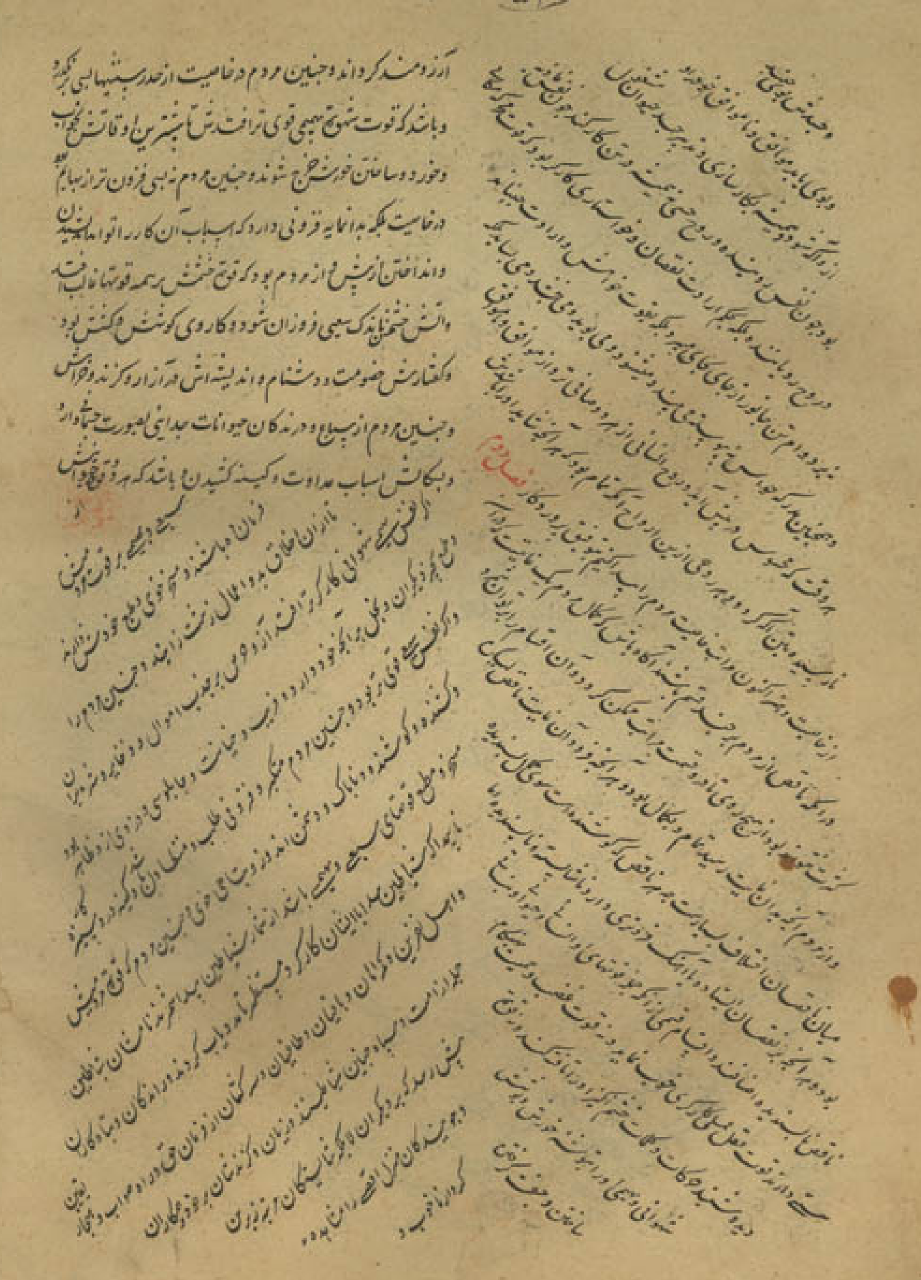


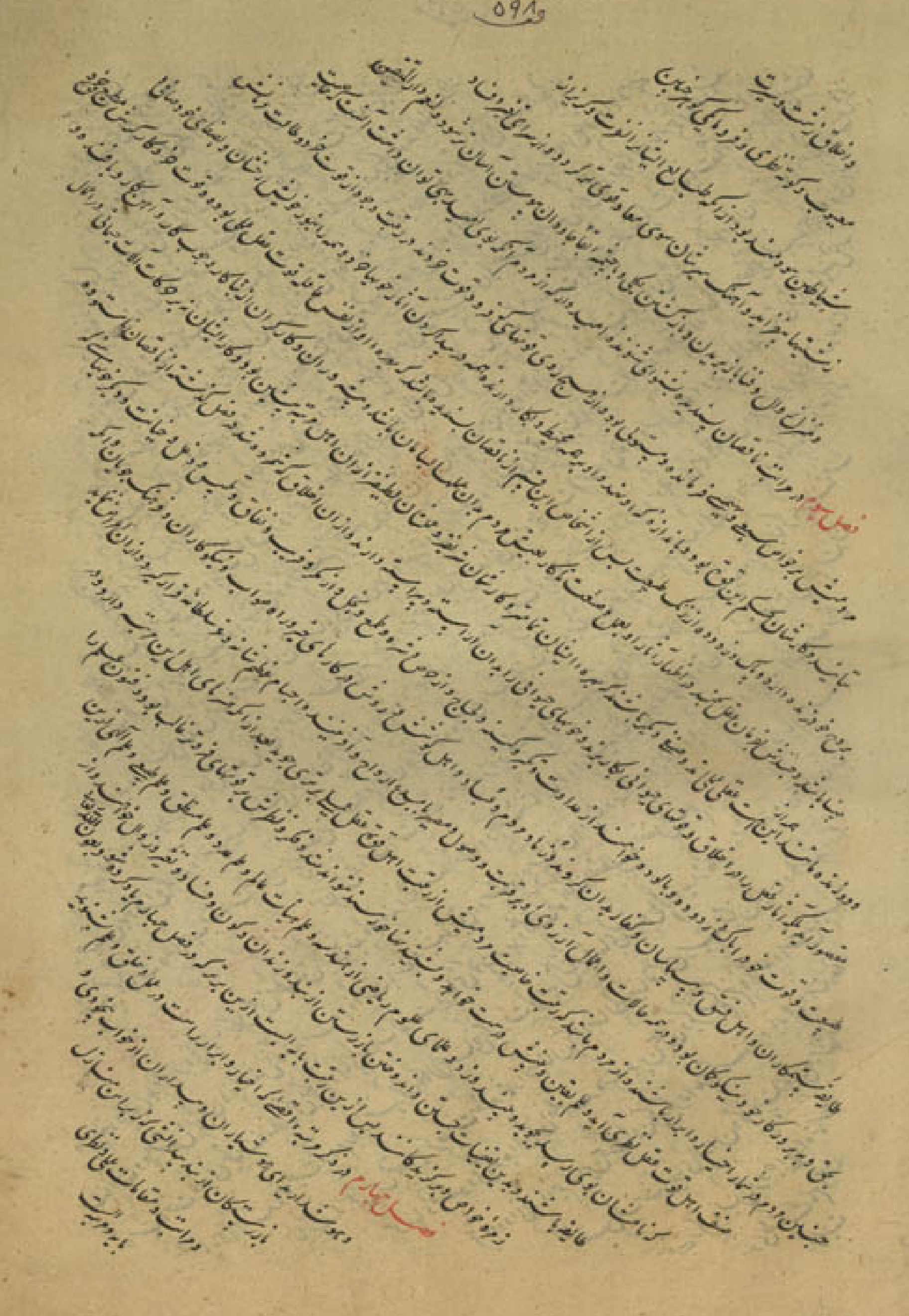


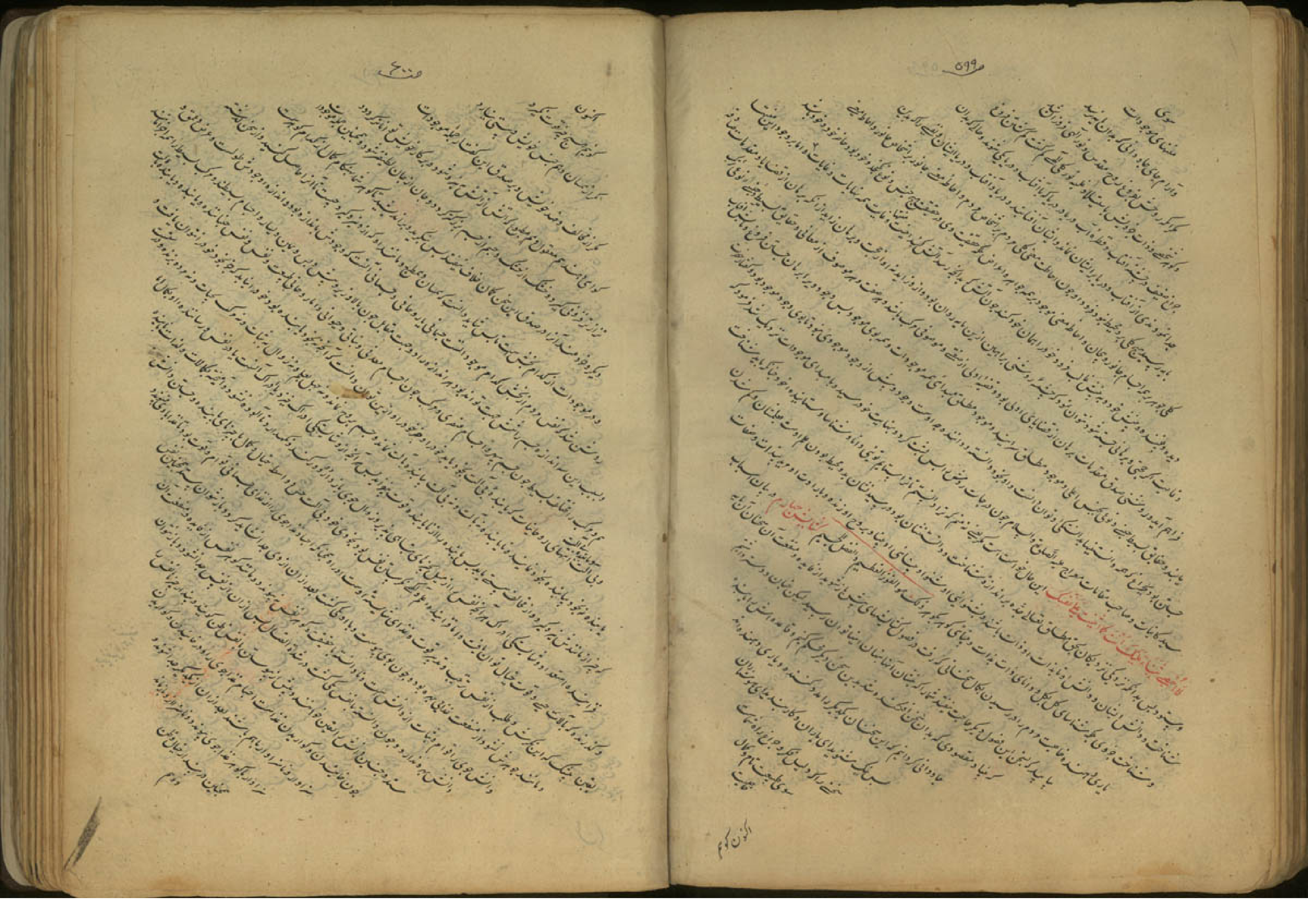
[illegible]

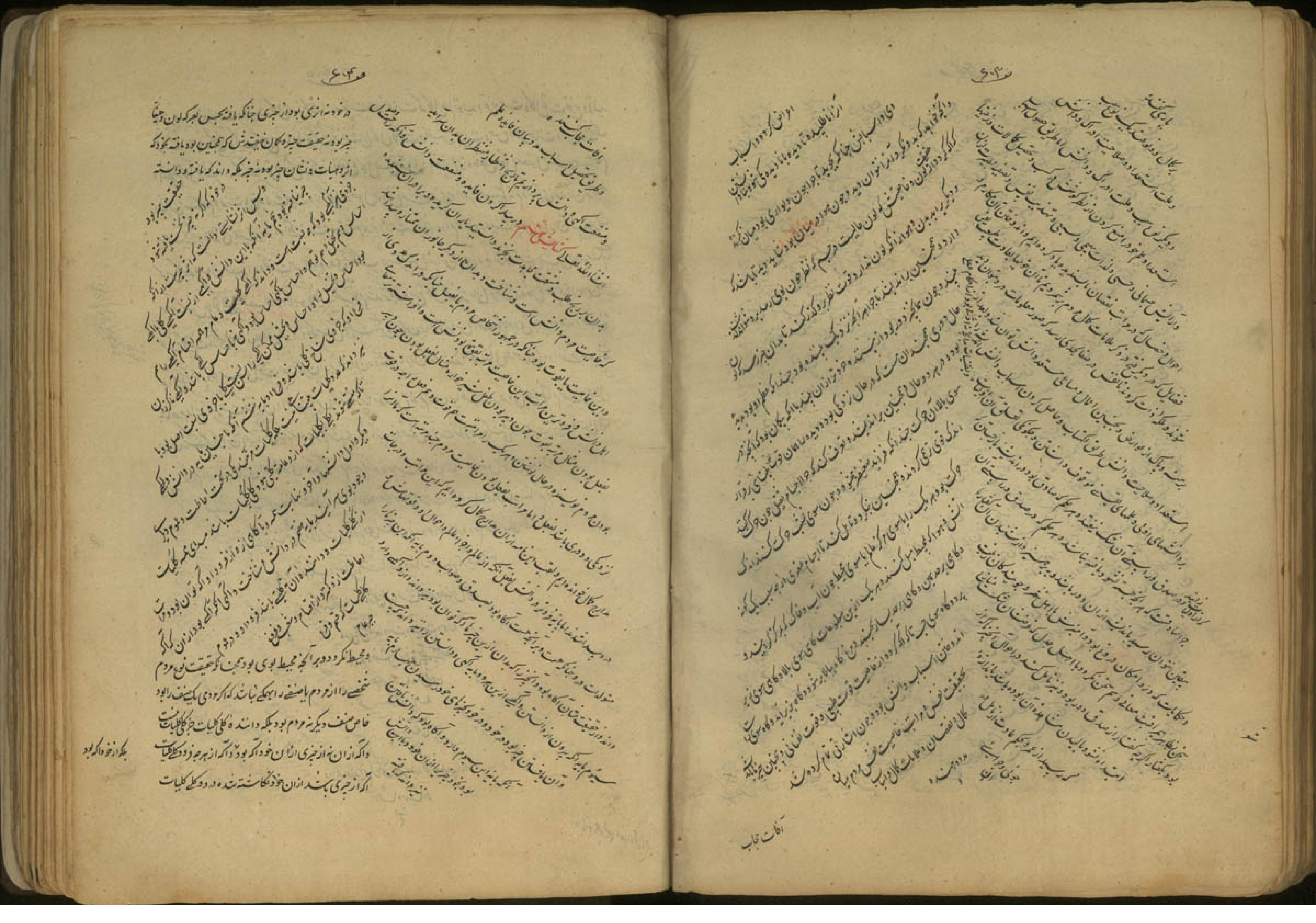
[illegible]

فصل اول









در خود نه از چیزی بود از چیزی چنانکه یافته بحس جز کون و چنان
جز بود نه حقیقت جز و مکان خفته‌اش که همچنین بود یافته بخود که
از وجهات و نشان جز بود نه جز بلکه داند که یافته و دانسته

و محیط اگر دو دو بر آنکه محیط بوی بود همچنین که حقیقت نوع مردم
شخصی را از مردم یا صنفی را همچنین باشد که اگر و دی یک صنف را بود
خاص صنف دیگر نه مردم بود بلکه داند و کلی کلیات جز کلی کلیات
واگر از آن نه از چیزی از آن خود اگر بود و اگر از هر جزو دو کلیات
اگر از چیزی باشد از آن خود نگاشته شده و دو کلی کلیات

بلکه از خود اگر بود

یابنده و یافته خود است و ذات که کمال همه کمالات و غایت جمله غایات که کمال علم تولید و تفرع هست و کمال قوت تفرع و تولید
بترکیب بسایط و کمال ترکیب و جمع بسایط بحرکت فزایش و کمال حرکت فزایش بحیات و حس و کمال حیات و حس بقوت ادراک
و تعقل و کمال قوت ادراک و تعقل بفعل ادراک و تعقل و کمال فعل تعقل هم دانش ذات دانا و عاقل و عقل و معقول و این هستی تمام
و شادی مستدام و لذت باقی جز لذت یافت و جز آگهی از وصول موافق و یافت چیزی موافق از هستی تمام و شادی از فزون از احاطه
بهمه چیزها و نه لذتی پاینده تر از آگهی ذات هستی تمام از خود که چشمه بقا و دوام و جاوید است پس ای یاران و پیمارا
که این کار را میان بسته باید و جهت ایستاده روی آهنگ در ستایش و سپاس او ای آرید از نوازش چنین عطا و شکیبائی
بر آزمایش بلا نعم المولی و نعم النصیر لا اله الا هو و الیه المصیر تمام شد ترجمه مدارج کمال بخجسته حال و فرخنده فال و نظم سخنان این نامه
بلغت تازی بود از یاران محمد فرزاد کوشش و انجمن آرای پاکان بران التماس است تا کام وی بر آورده شد و نفس او
بدان آرام و خرسندی یافت بعد از آن از برادران رونده و یاران کوشنده اسعد نابی در همراهی و موافقت و مساعدت
با ما قدم راسخ و عزیمت صادق داشت این نامه تازی را مونس و ندیم جان ساخت و از درون وی پیغام تمنای خیال
جان رسید که اگر این نامه تازی بپارسی مترجم شدی نفع تاب فروغش بر قوت نظر زیاده گشتی و اجابت این خواهش واجب
دیدم تا از لغت تازی بالفاظ دری نقل کردم و هر چند که تمام مینمود معانی آن در لباس خوبی پیدا از وی محکم
میگشت و سبب این تفاوت در رتبت بیان و احکام حال و منزلت این دو یار خواستار شناختم که
نخستین متقاضی محمد فرزاد کوشش در آرزوی سلوک بود و خواستار دوم اسعد نابی سالک
مجد بود و آهنگ وصول داشت با آنکه هر دو نامه مصباح تاریکیها و حصل
تیرگیها اند نامه تازی مایه و منشا محامد و فضایل و مجمع
در یج مجمع سعادات و خیرات و چون
هر دو فضل و توفیق الهی یار بادند
هم محمد بمحامد آن فیرون
شود و هم اسعد
با سعادات
این جهان
گردد
و ان الله بهم لرؤف رحیم و لله الحمد علی ما هدانا انه
ولینا و مولینا
مت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

و اقسام آن است

... دوم ...

... سیوم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والحمد لله رب العالمین والصلوات والسلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

باب چهارم [illegible]

باب سوم [illegible]

فصل دوم [illegible]

فصل اول [illegible]

باب دوم [illegible]

باب اول [illegible]

فصل سوم [illegible]

فصل چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل ششم

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

اندازه [illegible]

اندازه کتاب تو نیز [illegible] کتاب جهان [illegible]

[illegible] ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم [illegible]

[illegible] سبعا من المثانی والقرآن العظیم [illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩

همچنین

خدای عز وجل جنانکه کار نیک [illegible] اندر جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

فصل اول

سیوم

با آب و زمین را و آسمان را محیط باید بارکان چهارگانه و فلک او را محیط باید

فصل دوم

لکن چون مردم را با عالم قیاس کنیم

مردم نادان

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

فصل سوم

[illegible]

[illegible]

فصل چهارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ

فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل اول

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

فصل سیم

[illegible]

[illegible]

دیگر صورت نفس جان آدم است

چنانکه گفت کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَةٌ

[illegible]

فصل چهارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بزندگانی میرسد بهمه حال از زندگی بهتر بود و هر تحویلی که میباشد و زندگانی

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان آن

مقدار و اندازه و حرکت [illegible]

[illegible] و انفعال [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

در تقسیم حرکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

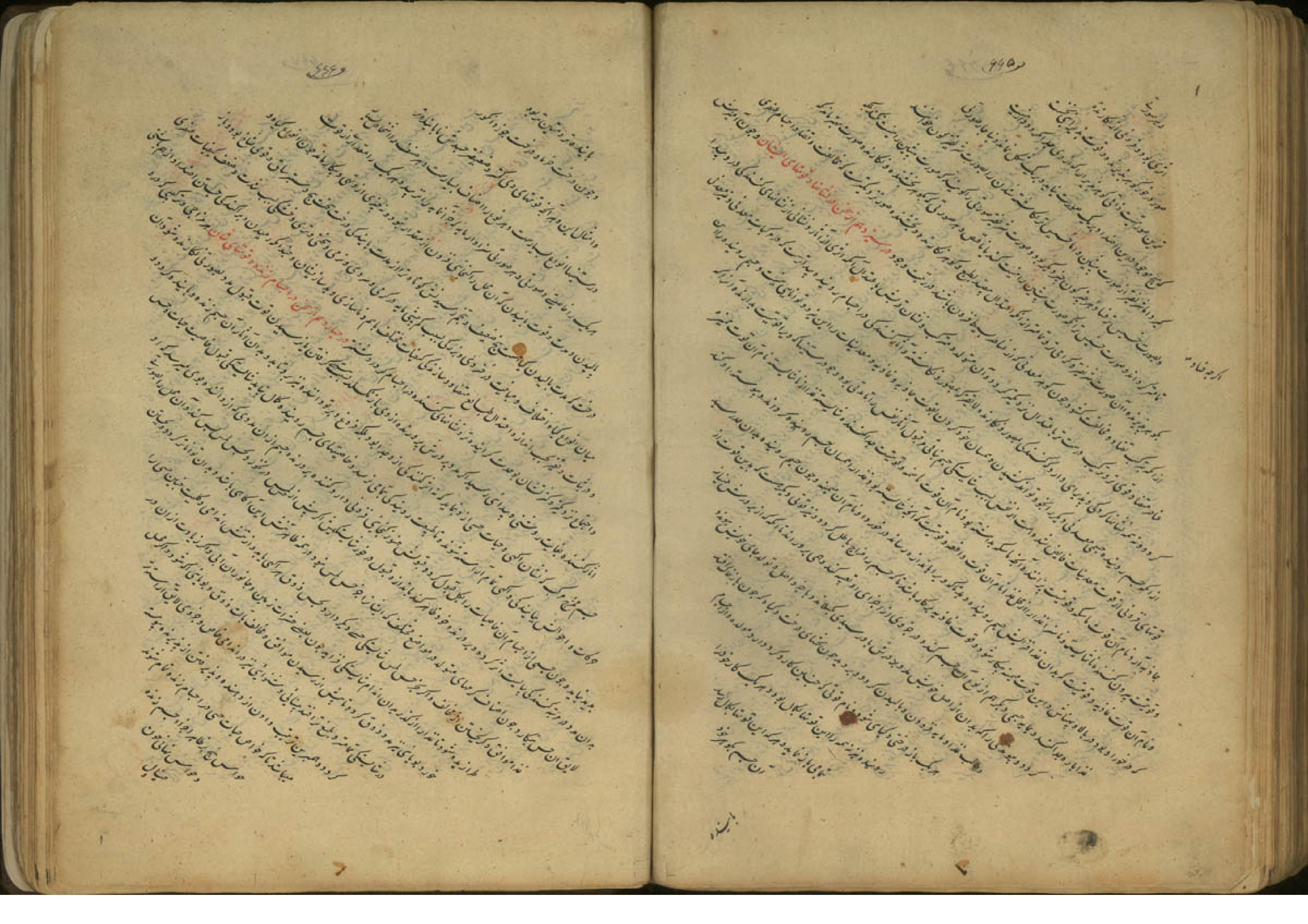
در بیان ... اجسام طبیعی [illegible]

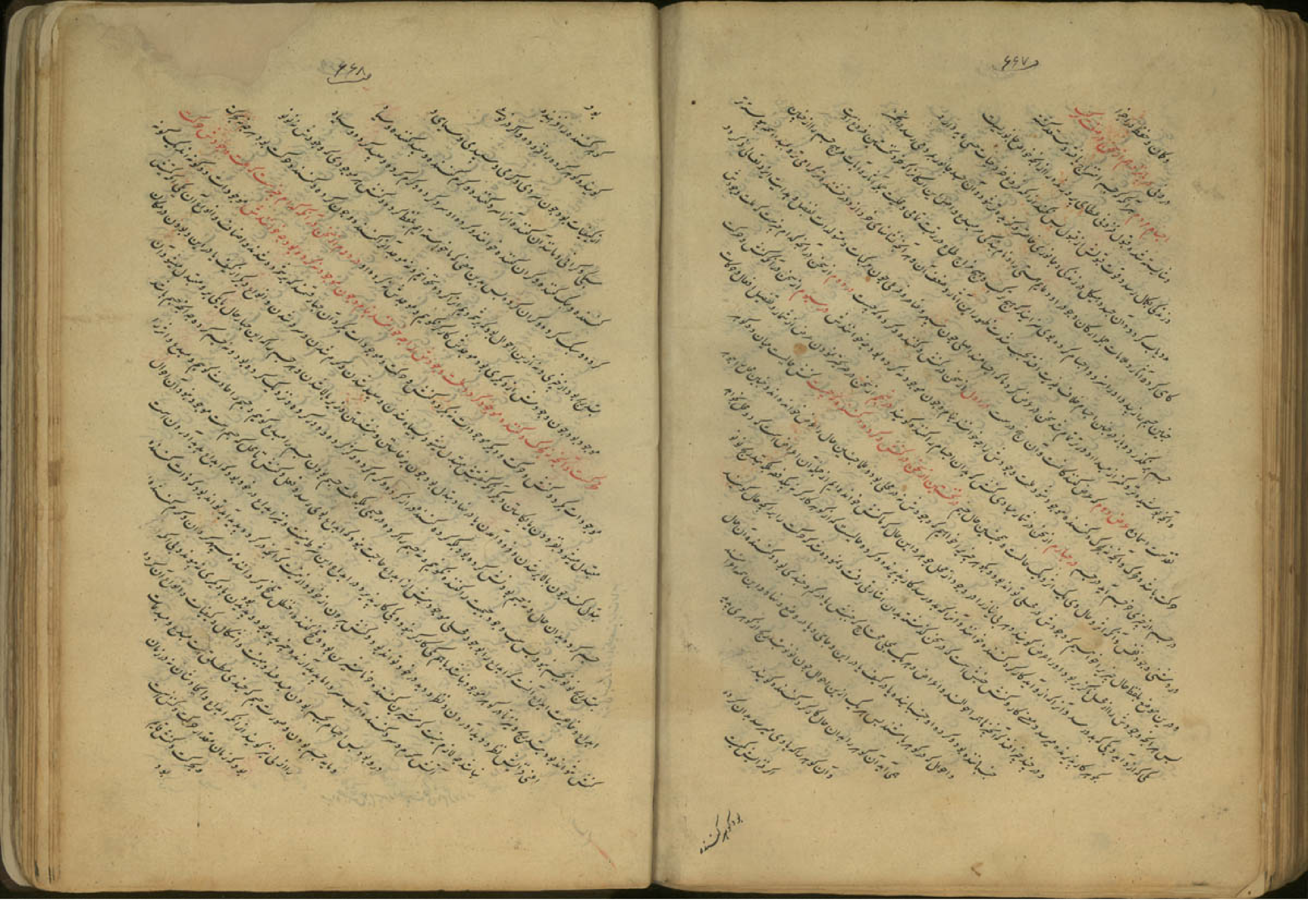
[illegible]

در حرکت ... سیم [illegible]

باب دوم در حرکت [illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بس است

[illegible]

درکدام جای و محل است پاسخ توانند کرد که وجود شان در جهانست یا خود جهان مجموع ایشان است و اگر پرسند از بن چیزها که ازوی سه

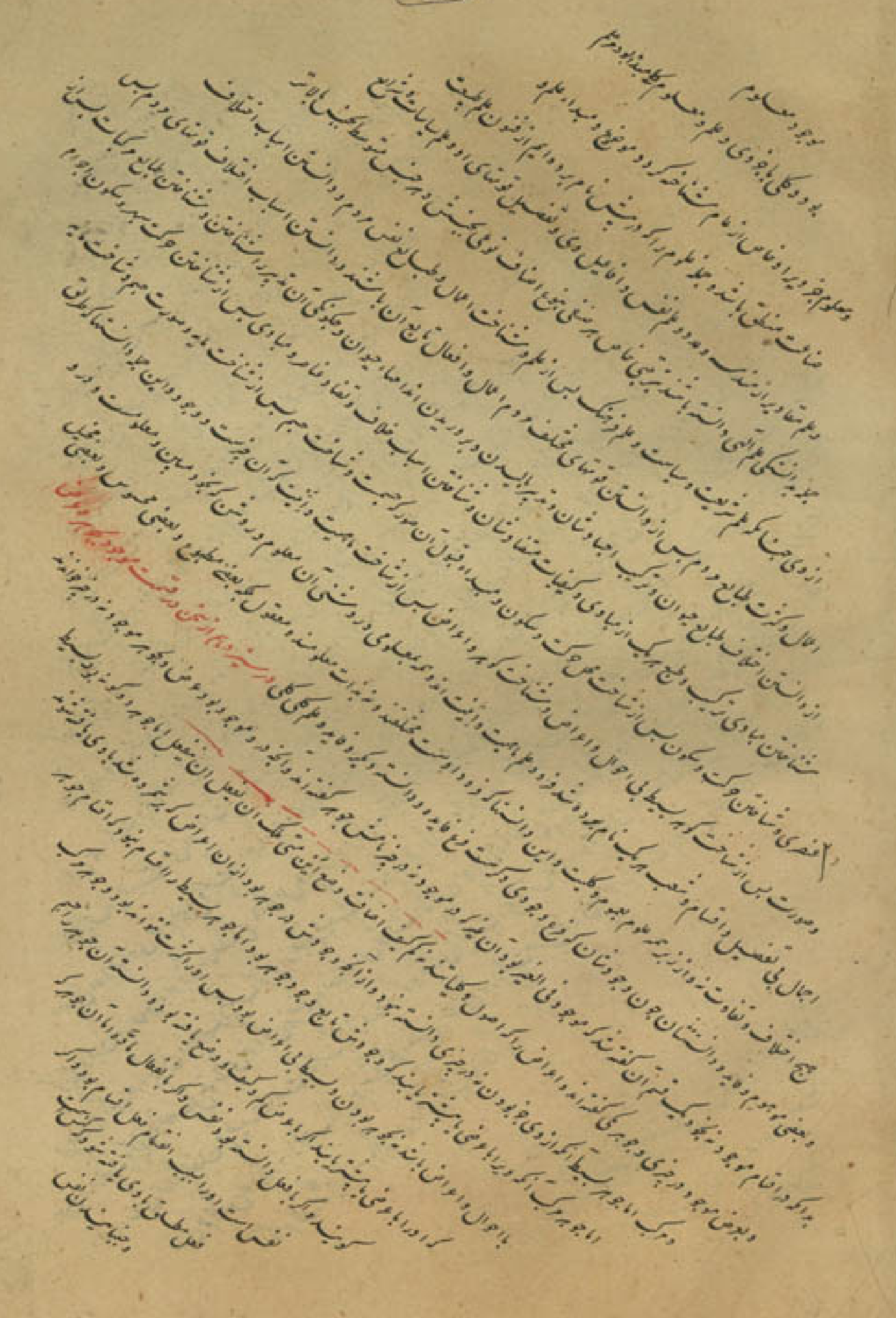
اجسام ندو هر شخصی جسمانی از شخص دیگر از و جدا جسم

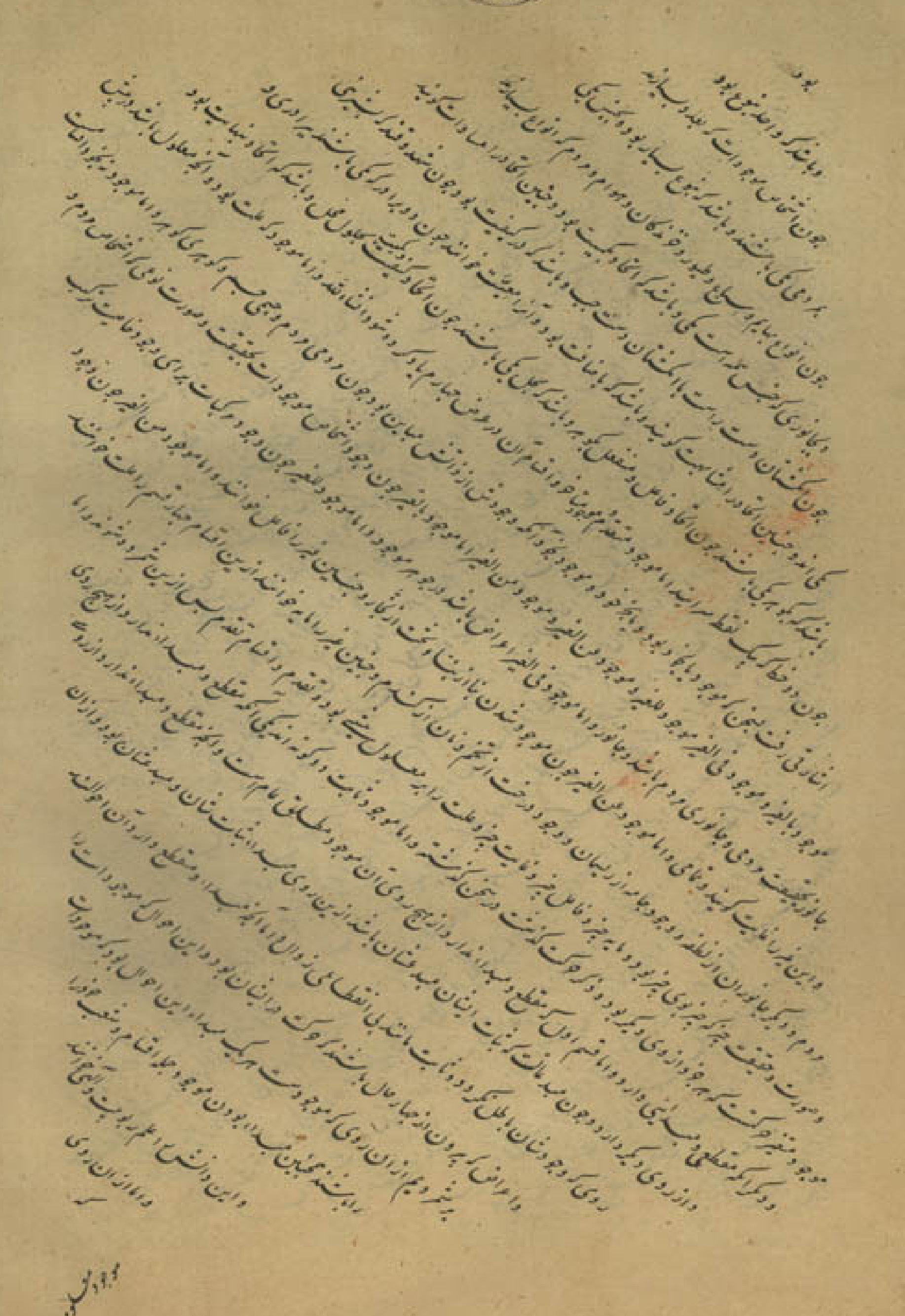
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





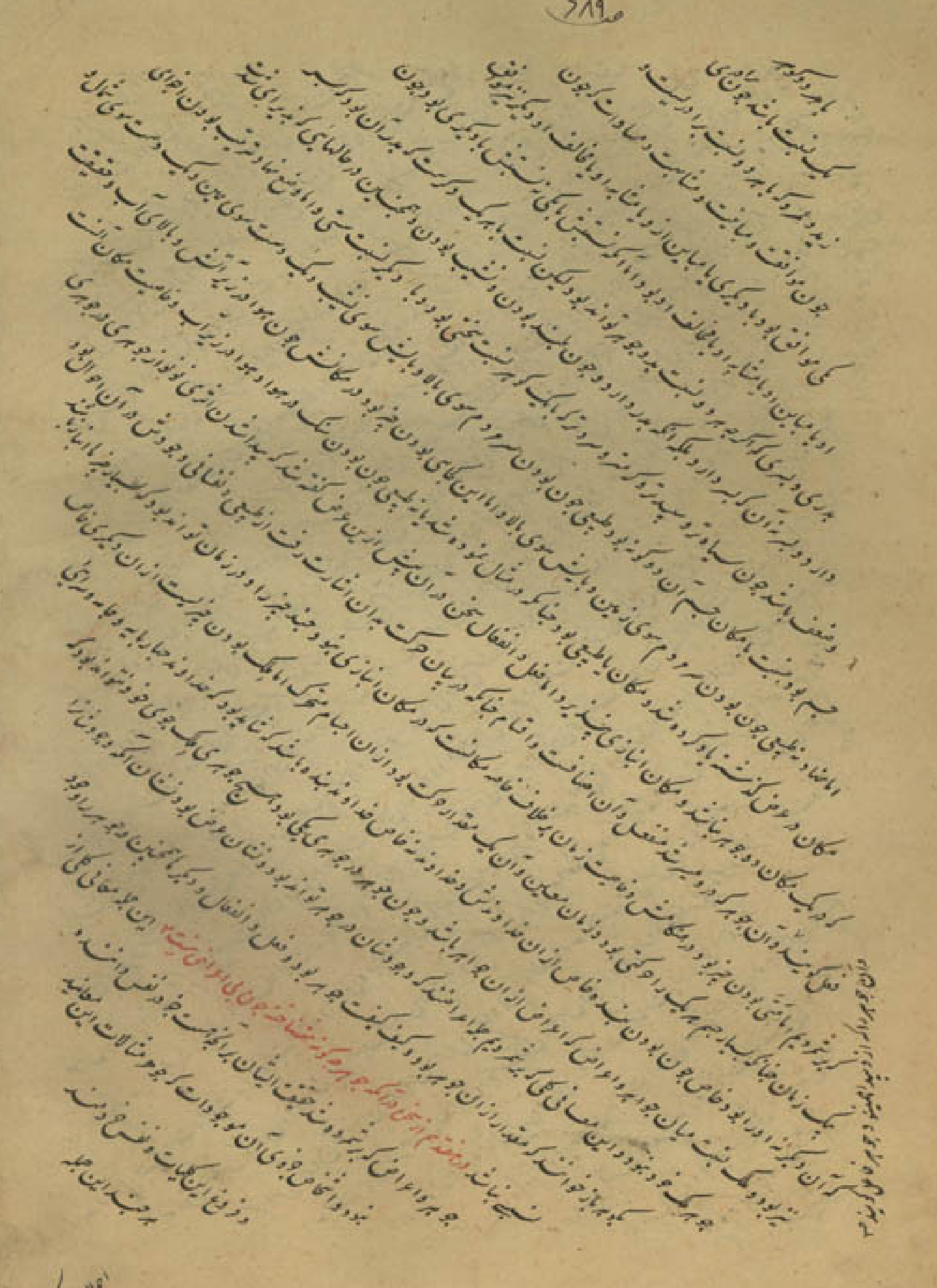
[illegible] و تخلخل [illegible]

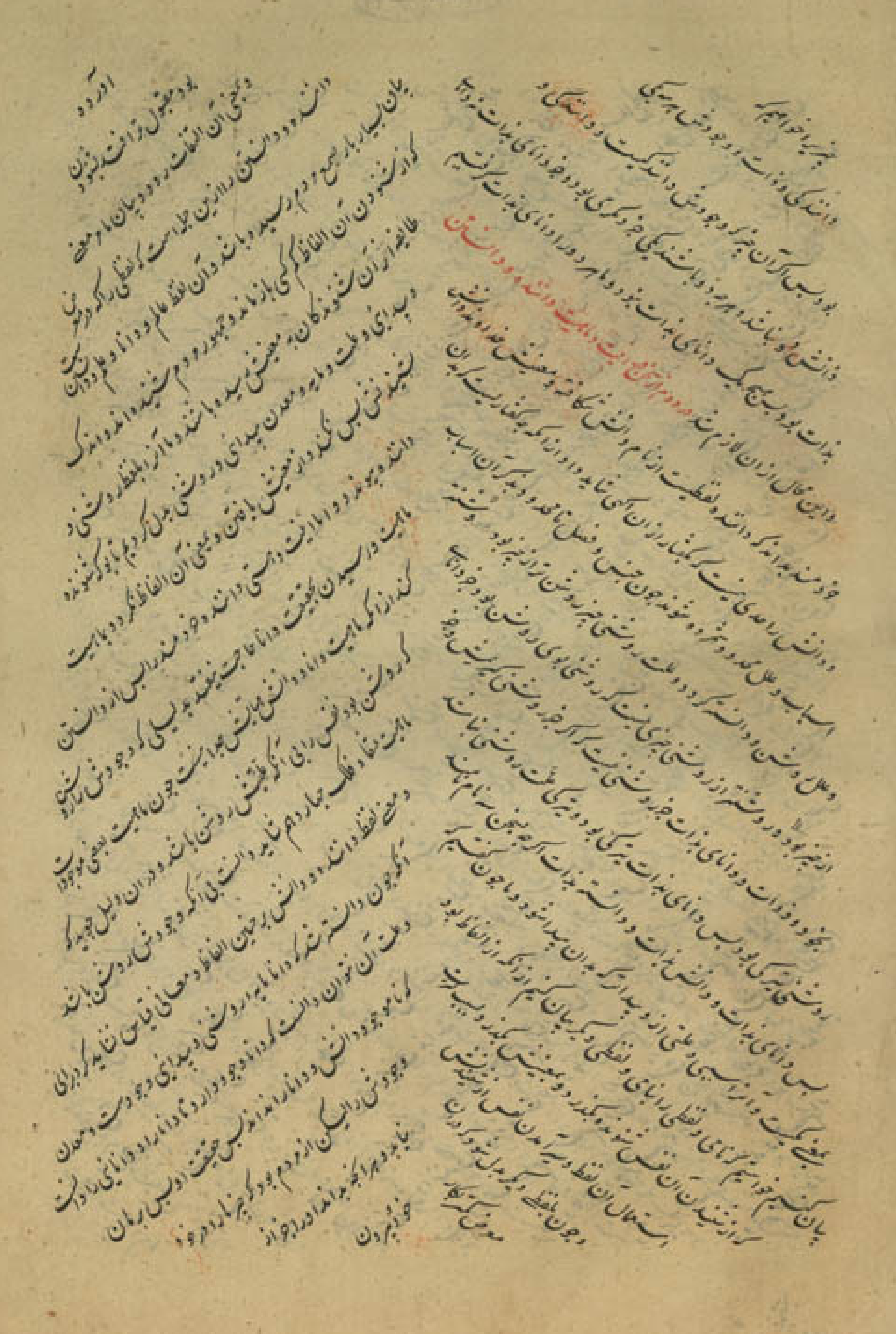
دیگر انفعال تخلخل و تکاثف [illegible]

[illegible] انفعال [illegible] تخلخل [illegible]

[illegible]

[illegible]





ذکر دو دو کننده اما طبیعت ذاتی حقیقی کلی که از هیچ
بیرون نبوده و نگه داشته خود آغاز و انجام هست بلکه آغاز
و انجام همه اوست و از این روی سخن در این [illegible] هست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل در شرح [illegible] سیوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نهایت کیمیای ادارین [illegible]

[illegible] آماده

[illegible] عالم و اجسام [illegible]

[illegible]

نفسانی و فعل [illegible]

[illegible]

و مرکب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در زمان [illegible]

در زمان تغیرات [illegible]

[illegible] تغیرات در زمان [illegible]

و بایدکی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] النفس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

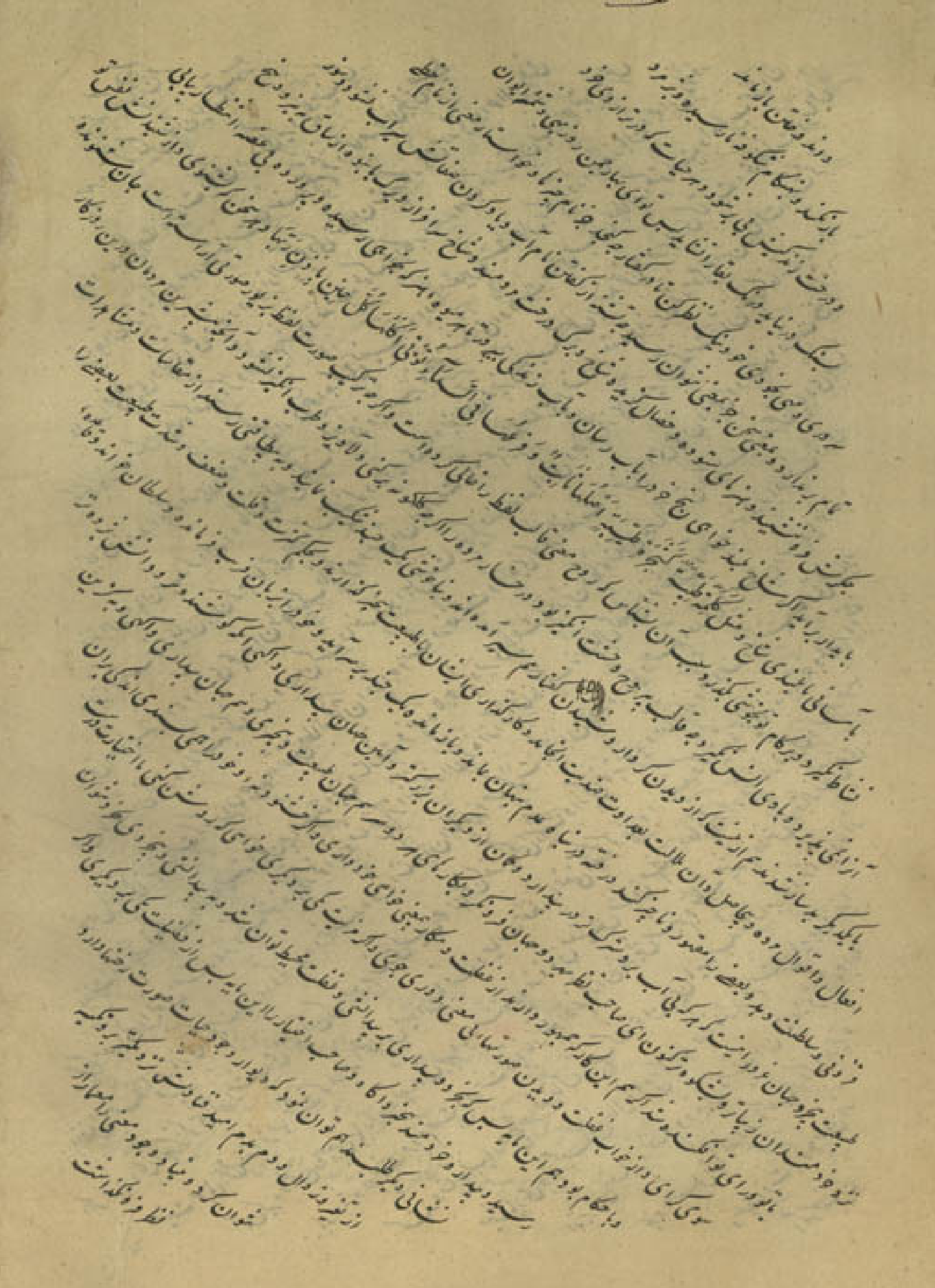
مکاتیب

صباح و مسای مجلس عالی الطاف ازلی و سعادات ابدی در انجمنگاه و آرامجای باد و نظر صایب دانشنیه

مبارک نهفته راز جهان را از نقاب پوشیدگی چهره‌گشای دل عبقاماید و در عزم بوفا کار گرفتن از آسیب نکاه و آفات

ناموس بعصمت ایزدی محفوظ و محروس داعی و نیکوخواه و مخلص با آنکه در خدمتهای حسی جند اکه خود را بر کرامید از

بل ظلل الاعلا [illegible] بر خود



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] فی الطلاق

[illegible]

و کار خود و نهایت کمال رسید و نفس
جاری نفس حیوانی را از ان به و فوق خود در امر باز دارد
حی که نهایت لطافت و صفا رسید و فرع خود را که در سالها بانفس [illegible]
و چون این نفوس و روح را در کمال خود [illegible] برسید [illegible]
جسم و خود را که از [illegible] بیان بر [illegible] تعلق بمکان بود و دی [illegible]
و کاری این وسایط و وسایل خود را واجب بود واسطه نفس حیوانی [illegible]
جادی صنایع و اعمال فعلی تابستانی [illegible] دادن اعمال و افعال و اقوال [illegible]
خودی که بخشی عمل نفس بود [illegible] و ثبات و تفاوت و [illegible]
جسمند که با اختلاف و تفاوت نفس [illegible] از صنایع و اعمال و اقوال
که نفس بود وی [illegible] که احکام فعل و [illegible] از نفس حیوانی [illegible]
و چون که تمام جهان را از ان [illegible] نفس حیوانی [illegible]
قطع نهایت [illegible] قبول ان [illegible] در نهایت کمال بود [illegible]
و کله نمایند [illegible] وجود قوت حیوانی [illegible] جسم وی در [illegible]
بجید و اعضای وی با نفس [illegible] نفس فاعل [illegible]
هر که بهره وی [illegible] مناسب و مخالف ایشان [illegible]
دانست این بدن و [illegible] نفس [illegible]
قالب جودی [illegible] نفوس [illegible]

جودی ازو وی [illegible]
دی ملائم و مناسب [illegible]
و وحدتی که دو [illegible] کلی بود [illegible]
و از انکه [illegible] انفصال و تفرق [illegible]
دیگر [illegible] انفصال باشد [illegible]
موادی [illegible]
اول [illegible]
نفس [illegible]
نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نفس جودی

زنفس جون
تن را حیات باید تا نفس بر وجود خود [illegible]
دهان حال که [illegible] چون تن باطل شد [illegible]
و اوان بود [illegible] دهان [illegible]
[illegible] حیات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
والله اعلم
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

دل و نیروی نفس به تربیت مستعد و داناست لطف الهی و انوار شناسایی باد
و فارغ از خیالات فاسد و دلهای ناسپاس از زوال بپرید و منقطع و باطله
و دعای ذات و معقولات پاک و دانا و مستقیم مقصود و نفس ناطقه
دو حال ذات و معقولات پاک و جواب و جوابی از روی که او بر اینجا جان بگیرد
و زینت بر دو روش ادراک و نکاح رنگ و نشیب از روی که تعقل آنچه بایدش به تحقیق
و زینت بر دو روش که مکان و درک معانی در ماه و نتیجه تعقل و زیادت باد
پیا فوق تعینات که مکاره تعالی را تا این معانی در ماه و ذکر و زیادت باد
نیز او خود که و ذکر طبیعت از دوران لطف او بود
رواست ... که تعالی را و زینب و ترتیب هم از دوران و این کمال و زیاده
محمود و آل ... هم باهم و پیرایه از دوست و داران ترتیب هم از دوران
با عزیزان باز گشته اند و دو اصل و مادهای که بری که در اینکه کامل و زیاده بود
پیوند و جان و نور جان و ... از روی که بشنوی و دیدار ... از کنار و روح جاودان
و نیت و نیرو و جان جان و دانش از زاریچ و به تیشه و زبان و روح با اعلی
زینت و نور دیدن جان و زینت بخوانند که ... اصل و روی ... که این روان بنگر
اکنون ... از رنگ و زینت مقام اصلی است اکر از اصل باید ... از نیاز ... کار نیک
علم و مقام ما درین مقام ... ... از حال کمال کردیدن و نیز از ... تکار ... که بهتر
خواهشی از حال کمال کردیدن از مقام کوهری
تا آنکه بیرون از مقام کوهری
و اصلح

در ذات و بنیادی دست بار کشیدن و باز کردیدن به صفت خود سوی او
سنت تا بی و دانستن و شنوات خود ... بازگشت بپای زدن و
لطیف و حقایق ... را به دلیل است بر عالم عقل و بازگردیدن به صفت سوی جنبانی
و باز کردیدگان بسیار کردند و هر بازگردیدن طریقتای و زدن پیچ
و هر یکی کار معاد خود و ذات و آخرت بطریق اصحاب ... ساخته که پرستیدند
اکر آمده است روان زدوی باز گشتن بخود و معاد خود و دوست پس گویند
تا پس از آنکه هم جواری سپرده و هم بری رسند و طراوت و جوانی ... شد و
و نیز دوری انجام باز کردد و جان گیرد ا گفته اند چون از هر کار ایام و روز
ای در فضلی با ذوی بر سازی گویند تحقیقم در نقش تو به بکار و چون بنشیند
ادام و سپیده از ... سپیده صفت و توبه بود و گفت تا در زوی کشف برد و کار ما دوم
تا بی بیوتنی کردن این انابت بر آنکه روی این باکان صادق و
بدان که گشتند و دیده تازه کان بی آرزو و کمان کردی درین راه و بر پایان رسند
دین و زنان مانا ... روی و زبانت و رکشته بود و در جان ساده دانی و دیگر ... حجری
تحقیق در جهان بهره از دیده کان مجهول و با او و بیکاریکی از شهوات و لذات
حال آنکه گرفته و در اوج لذات بر خود بسته داشته
و علوم یکی و خلیفه پیچ به تماشای صحب و کوتنها
و در جهانی علم حاصل کردند
و رسوما ادا ...

و دوستداری
بسوی عالم نفس و جهان معانی آورد و هر ...
و دست زد به پیشه عالم جسم و طبع و نفس نهاده و دیگران را ...
حقیقت بحقیقت او بی پیشان از پیشه و در حال خود و جان کوشیدند
و جان را و اقف و داراکرند — اگر زین پس ... قدم و سود دهند
و در طلب نفس ... و جهان بود و ... — اکنون شنیدم که اران بر ایشان رسید
زین حال جای کوشیدند آگر بوده — از آنکه خبر از آن بیرون از حس باید
طلب معقولات که در نفس بود و بر پیش ادراک محسوسات که بیرون از واسطه تواند بود
بیاری و دانسته که میان نفس و جان و معقول راست آلت و واسطه دانسته
تا با این نفس معقول خود در ابدان آلت در اید و میان جان و حس و محسوس آلت دیگر
با به واسطه آلات و واسطه اسباب حس محسوس خود را در یابد و حس بر او آنکه
تا با حس و نفس ... باشد و جهان ... محسوس است که این حواس و بر او ...
خواه محسوس و راه ... دائم ... و نفس ... باشد و ... تا بود
در آنکه معقول از عقل ... دارد و ... ... محسوس و ... بود و باد و
نیز تواند کرد و از که چون معقول از ... بود و از محسوس ... الا نفس دان
معقول ... باشد و حس از محسوس ... بیرون است ... باشد
که از حس نفس و نکای ... نفس جزوی ... ... چیزی ... ...
معنی اکر ... در نفس ... باشد و ... ...
و نفس نفس ... ...
را نفس ...

از آنکه محسوس در حس باشد و دائم و معقول در نفس باشد و دیدن حس
در عقل بیعت تواند بود و دیگر نفس باشد
و حس بیعت و محسوس بیعت و نیز بیعت ... نفس است
آورد و بس هیچ چیز
زیرا که محسوس در حس باشد و دائم و معقول در نفس باشد باید و حس
اصل و بنیاد محسوس دو ... است و نفس اصل و بنیاد معقولات و چون عقل
معقولات خود بود و هم معقولی را معقولی و ... از آن در خود نگاه دارد و چون عقل خود
بود و ... معقولی باشد بدین که این معقول خود را در یابد هر معقولات
... خود را با هم یک ... ... عقل و معقولات در عین حس
چنین است اگر چه حس ... ... محسوسات بود و ... ... پایان از منبع
در خود ... ... یک یک ... ... نیست حس ... ... محسوس یکی را
در یابد ... از حس ... محسوس که ... ... و ... ... تواند یافت و ... ... صورت
محسوس از حس ... و ... ... صورت محسوس تواند پذیرفت و ... ...
از آن چنین است که محسوس ... حس ... منطق ... ... و پایان ...
حس ... از آن اگر ... در حس ... ... و عقل چند معقول را
بکار ... ... آن چون ... ... در ... ... جای جسم
معقولات و نفس معقول ... ... یکی ... ...
و نفوس ... ... دست به یک
را بخش ... ...
رایشان در راه حق ... ...
تمام ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرتبه شعور و ادراک بحواس هیئت لاجرم جسدش را در کار کنند تا نفس نسبت خاصیکی محل اثرهای خود ظاهر کند و

و در تربیت انسان چون خواهند که چیزهای که در وی بقوت باشد بفعل آورند بر خلاف آنها باید کردن و کرانه نمودن

او را از همه لذات حواس و خیالات و این معنی از آن چیزیست که چون از آراستن و پیراستن و تهذیب جسدش

[illegible]

باز گرفت و می پرورانید تا آنکه فروغ عقل پذیرفت و از جوانیت کامی پیش نهاد پس بکوشش پیش از آنکه قاعده

جره تن خرابی پذیرد و اساس دیوار وجود جزوی منهدم و مندرس گردد و ترکیب جمعیت عناصر بتفرق انجامد قالب

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

تمام شد

[illegible]

ومقصود در این موقع

[illegible]

نمایند

[illegible]

بجهت نفس

[illegible]

[illegible]

موجودات یا جزوی اند یا کلی و نفس یا متصرف امور کلی بود [illegible]

[illegible]

معقول نه محسوس

[illegible]

[illegible]

منصب اشکالی چند که از جناب خواجه نصیر سؤال کرده و او جواب آنها نوشت و این نسخه از نسخ او بود تا

[illegible]

سؤال [illegible]

[illegible]

[illegible]

باید

حاصل شود و باید و نخواهد [illegible] در تحصیل آن [illegible]

[illegible] و رواج [illegible] از دنیا [illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

چون [illegible] **جواب** [illegible] حواس [illegible] نفس [illegible]

سؤال [illegible]

در نهایت [illegible]

[illegible]

سؤال [illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

[illegible] وجود مطلق

[illegible] موجود [illegible]

[illegible] وجود مطلق [illegible]

[illegible] **سؤال** [illegible]

[illegible] **جواب** [illegible]

[illegible]

فانی با [illegible]

که فانی بقا ندارد و آن [illegible] و نام و [illegible]

[illegible]

سوال [illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

دانند و دور [illegible] جهان [illegible]

[illegible] قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب

[illegible]

سوال [illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible]

[illegible]

... باحوال ... [illegible] ... چون

... [illegible] ... بود ... چون ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... نفس ... [illegible]

... فصل ... از تحتان(؟) ... [illegible]

... تن تن ... حرکت ... سکون ... [illegible]

... حرکت و سکون ... [illegible]

[illegible]

نقل قول است ... [illegible]

... و آواز است ... اختلاف ... ایقاعات ... [illegible]

... زمان سکون ... زمان حرکت ... [illegible]

... زمان سکون ... تن تن ... ایقاع ... [illegible]

... زمان حرکت ... زمان سکون ... [illegible]

... تن تن تن ... زمان ... سکون ... [illegible]

... حرکت ... [illegible]

... فصل ... از تحتان(؟) ...

... سکون ... تن تن تن ... [illegible]

... ایقاعات ... [illegible]

... [illegible] ... موجودات ...

... مبدأ موجودات ... [illegible]

... ذات ... علت ... موجودات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دو جو دیگر ... دوم ازان است ... دانش

دانش ... [illegible]

سوی آگهی و بیداری چهارم صفت ... آگهی و بیداری ... [illegible]

دو دانش ... جوانان ... [illegible]

[illegible]

دانش کرد

دانش ... [illegible]

دو دانستن ... [illegible]

[illegible]

دیگر یکی دانست

چه از دو یکی دانستن همان تصوری [illegible]

که از دو تصور دانستن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

انتهی کلامه رحمة الله علیه

[illegible]

تمت

۱۱۱

سخن شی مرهم را سید بیت که بیچاکه و صفت حرف نیست گفت

هم چرا است در مجیکه آنکه چیزی بود و چرا است آن بیرگی و در آن

بود چرا است در صفت چیز هر یکی بنهد و یکی ...

در بن هست را از فرع عموم معنی شی از دیگران آن را ...

که شی را ... موجود است و موجود ازو بگران ... را فرو عموم

موجود را آنکه موجود عام تر است از موجود چیزی و موجود در چیزی

و اما فرع عموم معنی شی نه موجود را آنکه انگیخت بدکر بود و آنکه

شاید بود که بعد و آنکه ... بود ... آنچه ... بودن بلا دارد

آنکه چو بود در آنچه ... بودن ... بود ... هر ... معنی

شی غایت که لفظ آن که ... معنی شی ...

یک معنی موجود صفت آن چیز ... بود صفت ...

که باید که بود و صفت آن چیز ... بود گفتار اندر ...

شی موجود چیز بود ... چیز ... بود و ...

[illegible]

[illegible]

همه احوال از معنی شی یکی اند و نام چیز بر همه یکسان افتد بی تفاوت

و نام موجود ... لکن نه یکسان بلکه ... جوهر ... جنس ...

نوع احوال ... که بر بعضی ... موجود ... جنس همه ... انواع

موجود ... جنس ... همه را گفتار اندر ... متقدم

روی بود یکی متقدم ... چون متقدم ... شی ...

متقدم بوجود ... و شی علت ... معلول ... متقدم بطبع چون

... یکی ... متقدم بزمان چون ... پدر ...

... متقدم ... اعلام

بود ... که متقدم ... بود ... آغاز ...

که ... انجام ... بود ... جنس ... یکی ...

دیگر ... بود ... خواند ... اگر ...

بود ... مقدار ... بودن ... اگر مقدار

... مقدار

... مقدار ... جنس ... چیزی

... چیزی ... بود ... اگر ...

که ... بود ... خوانیم ... اگر ...

... فعل خوانیم ... انفعال ... چنانکه ... گفتار اندر ... این معانی

... جنس ...

اگر ... بود ... بود ...

که ... خوانند ... عرض ... جوهر ...

... اگر ... بود ... جنس ...

... جنس ... جنس ...

اگر ... جنس ... جنس ...

[illegible]

بیشتر

[illegible]

با کمیت و کیفیت و وضع و نسبته آید و گوهر چون متصف از نسبته شود
جسم بود با فعل و نسبته آید و چنین گوهر را طبیعت خوانند بعضی با انفعال آ
اید و چنین گوهر را مایه خوانند با همه و نسبته آید بغیر با کمیت و کیفیت و وضع
[illegible] طبیع و نفس بود و چنین گوهر را جانور خوانند و با او نسبته شود و ذات
[illegible] احوال و چنین جز جسم خوانند و اما جسم [illegible] گونه بود
[illegible] آن بود که همه پاره ها [illegible] جسم آب و جسم هوا [illegible]
و [illegible] جسم [illegible] که پاره ها [illegible] چون تن جانوران و اما طبیع
گوهر فاعل بود از آن روی که از وی فعل بقصد [illegible] و انقسام گوهر
بانقسام انفعال وی بود و فعل طبیع منقسم و مختلف شود [illegible] اختلاف
و انقسام [illegible] فعل [illegible] گوهر طبیعی [illegible]
بود [illegible] و لطیف و سبک کردن و کثیف و گران کردن
و [illegible] سوی بالا [illegible] و گوهر [illegible] انقسام
و اختلاف انقسام گوهر فاعل [illegible] گوهر طبیعی انفعال [illegible]
شدن و لطیف و سبک شدن و کثیف و گران شدن و جنبنده شدن سوی
بالا و جنبنده شدن سوی زیر [illegible] گوهر [illegible] فعل وی گوهر جسمانی
بود [illegible] طبیعی [illegible] کثیف بود و [illegible] انفعالی [illegible]
وی [illegible] گوهر جسمانی بود [illegible] و غیر [illegible] و کیف [illegible]
تواند بود و چنین گوهر را نفس [illegible] خوانند و [illegible] احوال [illegible]
جسمانیه [illegible] و هم [illegible] و ادراک [illegible] از نفس [illegible]
خوانند و [illegible] احوال [illegible] جسمانیه [illegible]
[illegible] بود [illegible] ترکیب و تحلیل [illegible] از نفس [illegible]
خوانند و اما بعضی اقسام [illegible] و هم بعضی از ایشان [illegible]
باشد [illegible] بعضی از ایشان در گوهر هستی و بعضی نه در گوهر
در جزوی [illegible] که در گوهر [illegible] از وی [illegible] بود و [illegible]
که در [illegible] هست شد و وحدت و [illegible] و اقسام وحدت [illegible]

که گوهر در گوهر بودن مضاف نباشد مگر در حال از آن گوهر بود و
بزرگتر و خردتر و چون [illegible] مشابه و [illegible] ضعیف [illegible]
بود [illegible] دیگر و هر حال که اضافت در وی موجود بود [illegible]
موجود بود و اما نهاد و وضع حال گوهری بود که [illegible]
[illegible] از وی [illegible] سوی [illegible] و نهاد [illegible] بود
[illegible] طبیعی چون [illegible] سوی [illegible] و کیف [illegible] سوی [illegible]
سوی [illegible] و چپ و پشت و [illegible] سوی [illegible] و خلف [illegible]
چون [illegible] سوی [illegible] کیف [illegible] سوی [illegible] وجود [illegible]
وجود [illegible] بود که کیفیت [illegible] وجود [illegible] و اما [illegible]
بود [illegible] سطح [illegible] و دیگر [illegible] از امکان [illegible]
و مکان [illegible] بود [illegible] چون هوا [illegible] آتش [illegible] آب [illegible]
[illegible] در هوا [illegible] که [illegible]
[illegible] مکان [illegible] و اما [illegible] کثیف [illegible] گران [illegible] بود
که [illegible] رنگ [illegible] اضافت [illegible]
وضع و اما وجود [illegible] وجود و وضع بود و اما فعل [illegible] گونه بود
[illegible] از وی [illegible] فاعل طبیعی [illegible] از وی [illegible]
وی [illegible] چون آتش که [illegible] از وی [illegible]
وی [illegible] سوی [illegible] فاعل [illegible]
و اما [illegible] فعل [illegible]
آید [illegible] فاعل [illegible] چون [illegible] سوی بالا [illegible] سوی زیر [illegible] انفعال
هم [illegible] فعل [illegible] شود و انفعال طبیعی چون [illegible] انفعال
[illegible] شدن و [illegible] شدن و [illegible] از فاعل موجود [illegible] منفعل
حرکت خوانند و حرکت [illegible] احوال [illegible] بود
چون [illegible] سوی [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] شود و اما وجود انفعال [illegible]
بود [illegible] کیفیت [illegible] وضع [illegible] گوهر [illegible]
بود [illegible] انفعال [illegible] شود و [illegible] انفعال

پس از وجود یکی از این چهار عرض بود و اما متی پس از فعل و انفعال
بود از انکه زمان چیزی جز حرکت بود و اگر حرکت نسبه او متی بود
چون حرکت مستقیم که در مکان از زیر سوی بالا بود و نسبه او بزیر بود و
منتهای بالا بود و کم بود از خود سوی زیر [illegible] در حقیقت از زیر سوی [illegible]
بود در وضع ایستادن سوی برخاستن و نشان دیر او بود و نیز از ابتدا
بود سوی [illegible] و اگر حرکت پیوسته بود چون گردیدن [illegible] متصل و حرکت
دوری نیز شاید که در وضع بود چه جز حرکت و جنبش سپهر [illegible] باشد که از
انحلال [illegible] بود چه جنبش [illegible] سوی اجتماع و ترکیب و جنبش مرکبات سوی
انحلال [illegible] و خاصیت متی است که زمان حاصل نواند بود و
چیزهای بسیار را بود [illegible] چون کم و کیف که هر چند که دو چیز [illegible]
هم چند هم باشند [illegible] و وضع و اضافت لیکن ان کم که در [illegible] بود
نه همان کم بود که در [illegible] بود و همچنین کیف [illegible] و از زمان [illegible]
[illegible] بود همان زمان [illegible] بعد [illegible] که عمر [illegible] بود که زید [illegible]
[illegible] انکه این همه [illegible] نه جواهر [illegible] از دو چیز [illegible]
[illegible] از زمان [illegible] از انکه وجود ایشان [illegible] بار خواند از ان
ایشان [illegible] از کمیت [illegible] نباشد مگر که [illegible] و حرکت [illegible]
[illegible] وجود [illegible] مضاف [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
از انکه [illegible] مختلف شود [illegible]
تمام [illegible] **گفتار در لفظ و [illegible]**
اشخاص نوع مردم بقیاس با اشخاص انواع دیگر بیکدیگر نیازمندتر باشند
و مشارکت [illegible] ایشان در ترتیب اسباب معاش و معاد [illegible]
سودمندتر از مشارکت دیگران و هر یک از دیگری یاوری [illegible] بود
ارادی [illegible] از یکدیگر [illegible] از بعضی [illegible]
را بود و نه از [illegible] دیگر [illegible] چون [illegible]
[illegible] قوت [illegible] از یکدیگر [illegible]
نتوانند [illegible] از انکه [illegible] از خوب

که لغتها مختلف شوند و همچنین کتابات که هر گروهی بحسب [illegible] خود وضع کنند چنانکه
لغت زبانی دیگر بود و لغت [illegible] دیگر [illegible] مختلف چنانکه [illegible] مردم [illegible]
نه بصورت ترکیب [illegible] حروف [illegible] و نیز [illegible] معنی [illegible] مردم [illegible]
[illegible] شاید [illegible] مردم [illegible] **گفتار اندر [illegible]**
[illegible] حروف [illegible] در شکل خاص [illegible] معنی [illegible]
[illegible] خوانند **گفتار اندر [illegible]** [illegible] بود [illegible] لفظ
[illegible] لفظ [illegible] معنی [illegible]
لفظ را [illegible] معنی [illegible] لفظ [illegible]
[illegible]
[illegible] بود که بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انواع [illegible] اشخاص [illegible] مردم [illegible] لفظ
بود [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] معنی [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible] لفظهای بسیار [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] دلالت
مطابقت خوانند [illegible] معنی [illegible] لفظ [illegible] دلالت لفظ
[illegible] خوانند [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] دلالت التزام خوانند [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] لفظ آسمان و زمین [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible] **گفتار اندر اسم [illegible]**
لفظ [illegible] بود [illegible] اسم [illegible] خوانند [illegible]

خاص نام برده شود و تنها فصل چنین گفتار را حد ناقص خوانند و اگر

بل جنس و عرضی عام و نام برده شود و تنها فصل و عرضی خاص چنین گفتار را رسم تام خوانند

و اگر جنس غلط افتد و خاص را بجای جنس که عام تر بود نام برده ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] وشاید بود که از دو حملی هم آید چنانکه گویی اگر همه انسان [illegible] حیوان حمل [illegible]

که مقدم کلی بود و تالی جزوی [illegible] شرطی متصل [illegible]

هم این [illegible] شرطی [illegible] و شاید بود که [illegible] شرطی [illegible]

[illegible] متصل از دو شرطی متصل [illegible]

[illegible] متصل [illegible] مثال ترکیب [illegible]

متصل چنانکه گویی اگر [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

فصل اندر [illegible] قضایا

[illegible]

باینده

گویی نیست هیچ جانور خورنده یا دبیر یا چنانکه گویی نیست بعضی جانوران پاینده و باقی [illegible]

آن قضیه که گفته شد دو گونه باشد یا موضوعش کلی یا جزوی یا از حملیات چنانکه گویی [illegible]

[illegible] قضیه را مخصوصه خوانند و [illegible] شرطی متصل مخصوص چنانکه گویی اگر [illegible]

[illegible] این مربع [illegible] از نسبت [illegible] این مربع [illegible]

دو پهلوی این مربع [illegible] شرطی متصل چنانکه گویی [illegible]

[illegible] الفاظ که دلیل [illegible]

حکم بر همه موضوعات [illegible] خوانند

مثال از حملیات چنانکه گویی [illegible] از شرطیات متصل چنانکه گویی [illegible]

اندیشه تمام [illegible]

[illegible] لفظی که دلیل بود [illegible] حملیات و شرطیات [illegible]

آن الفاظ را سور خوانند و آن لفظ چون لفظ همه و هر و هیچ [illegible]

و باشد که [illegible] فصل اندر حال [illegible] که قضایا را افتد

[illegible]

فصل اندر [illegible]

[illegible]

صدق یکی کذب دیگری و از کذب یکی صدق دیگری لازم نشود چنانکه گویی نه هر درخت
میوه‌دار است [illegible] چنانکه شاید بود که هر دو دروغ باشند
چنانکه گویی هر مردی طبیب باشند و هیچ مردم طبیب نباشد و چنین قضایا را متضاد خوانند
با جواز آنکه هر دو [illegible] با هم شاید بود دروغ است چنانکه گویی بعضی مردم طبیب است و بعضی
مردم طبیب نه‌اند و چنین قضایا را داخل تحت التضاد گویند **فصل فی بیان [illegible]**
[illegible] [illegible] قضیه متناقض آن باشد که از صدق یکی کذب
دیگری لازم شود و تضاد و اگر شاید بود که هر دو دروغ باشند و اگر [illegible] از شرایط
تناقض جهت [illegible] یکی شود و از جهت آنکه هر دو دروغ باشند هر دو
باشند اما شرایط تناقض [illegible] دو قضیه که هر دو در موضوع و محمول [illegible] و دانی [illegible]
بود و اگر موضوع مختلف شود چنانکه در یکی زید موضوع بود و در دیگری عمرو تناقض نبود
و از اختلاف قضایا [illegible] و همچنین محمول [illegible] باید که در کل و جزو
متفق باشند و در کیفیت و اضافت موضوع و در زمان و مکان موضوع و در قوت
و فعل موضوع و در کل و جزو [illegible] باشند و به یکی [illegible] مختلف باشند در کمیت

[illegible] بود و در مثال اضافات باشند [illegible] در جهت و کیفیت که در تضاد [illegible] متفق باشند
[illegible] و در مثال تضاد مختلف چنانکه گویی هیچ مردم طبیب نیست و در [illegible] طبیب باشند
و از این جهت [illegible] قضایا را متضاد خوانند که خاصیت [illegible] است که هر دو [illegible] باشند هم
اما شاید بود که هر دو [illegible] باشند و این [illegible] قضایا را [illegible] است که هر دو [illegible]
لیکن شاید بود که هر دو [illegible] باشند و [illegible] قضایا که داخل [illegible]
که هر دو [illegible] بود چنانکه گویی برخی مردم [illegible] برخی مردم [illegible]
[illegible] که در تناقض محصورات گفته‌ایم [illegible] اختلاف کمیت [illegible]
فصل فی [illegible] المحصورات [illegible] چنانکه گویی [illegible]
نقیض موجبه ضروریه سالبه جزوی ممتنع بود و نقیض موجبه جزوی **موجهات**
سالبه کلی ممتنع بود و نقیض سالبه کلی ضروری موجبه جزوی ممتنع بود و نقیض سالبه
جزوی ضروری موجبه کلی ممتنع بود **[illegible] ممکن عام**
ممتنع سالبه جزوی [illegible] موجبه جزوی [illegible] سالبه کلی ضروری [illegible]
ممتنع سالبه کلی [illegible] سالبه جزوی [illegible] موجبه جزوی ضروری بود
و نقیض سالبه جزوی ممتنع [illegible] موجبه کلی ضروری بود **ممتنعات**

نقیض موجبه کلی ممتنع سالبه جزوی ناممتنع بود و نقیض موجبه جزوی ممتنع سالبه کلی
ناممتنع بود و نقیض سالبه کلی ممتنع موجبه جزوی ناممتنع و نقیض سالبه جزوی ممتنع موجبه
کلی ناممتنع بود **مهملات** هر آن قضیه که در لفظ سور نبود و موضوعش [illegible] کلی بود و از آن مهمل
خوانند و قضیه مهمل در قوت قضیه جزوی بود از آنکه موضوع چنین قضیه [illegible]
که حکم [illegible] محمول [illegible] بر موضوعات [illegible] بعضی لیکن [illegible] حکم [illegible]
[illegible] بود و [illegible] قضیه که حکم بر بعضی موضوع جزوی بود پس نقیض موجبه مهمل سالبه کلی بود و نقیض
سالبه مهمل موجبه کلی بود **مطلقات** هر قضیه که در وی لفظ جهت نباشد از اطلاق خوانند
و بعضی از علمای پیشین [illegible] قضیه مطلقه آن قضیه را خواسته‌اند که در وی لفظ جهت نبود و نیز
در خود ضرورتی نباشد [illegible] ایجاب ضرورت مطلق چنانکه ضرورت بودن جسم
جنبنده [illegible] ضرورت شرط [illegible] موضوع بعضی موصوف بود چنانکه گویی [illegible]
[illegible] موصوف بود [illegible] و مطلق [illegible]
عام‌تر بود از مطلق [illegible] که [illegible] شاید بود که [illegible] ضروری بود [illegible] بود که
نه ضروری بود [illegible] ضرورت از وی بیرون بود و پس نقیض مطلقات [illegible]
[illegible] جهت ندارد آن قضیه بود که [illegible] دارد که [illegible] جهت عام‌تر از ضرورت و امکان بود
[illegible] ضرورت و امکان [illegible] باشند و آن دوام بود که دوام عام‌تر است از
ضرورت [illegible] پس نقیض موجبه مطلقه کلی سالبه دایمه جزوی بود و نقیض موجبه
مطلقه جزوی سالبه دایمه کلی بود و نقیض سالبه کلی مطلق موجبه دایمه جزوی بود و نقیض
سالبه جزوی [illegible] موجبه کلی دایمه بود **فصل [illegible]** اما
مثال نقیض موجبه کلی ضروری و لازم نقیض [illegible] ضرورت [illegible] و نقیض بعضی [illegible]
[illegible] ضرورت [illegible] ممتنع نیست که [illegible] مثال موجبه جزوی ضروری و نقیض
وی و لازم نقیض [illegible] ضرورت [illegible] بود و نقیض [illegible] ممتنع نیست ضرورت
ب لازم ممتنع نیست که [illegible] باشد مثال سالبه کلی ضروری و نقیض وی
و لازم نقیض [illegible] ضرورت نیست نقیض بعضی [illegible] ممتنع نیست که [illegible] بود
لازم شاید بود که بعضی [illegible] بود و همچنین سالبه جزوی ضروری مثال موجبه کلی
ناممتنع و نقیض وی و لازم نقیض [illegible] شاید که [illegible] بود و نقیض بعضی [illegible] ضرورت

[illegible]

پس از عکس ممکن [illegible] باشد هم [illegible] کیفیت از جملهٔ قضایا [illegible]

و قضیهٔ سالبهٔ کلیهٔ ضروریه و موجبهٔ جزئیه ممتنع الانعکاس [illegible] و کیفیت الانعکاس [illegible]

گردد از ان جمله [illegible] باشند که موجبهٔ کلیه ضروریه که جزئیه [illegible] گردد و ممتنع [illegible] دوم [illegible]

ضروریه کلی چون باز گردد [illegible] ممتنع و اما سیوم [illegible] پس از عکس

گشت [illegible] کیفیت گردد [illegible] باشند که موجبهٔ جزئیهٔ ضروریه

گر چون باز گردد [illegible] جزئیه [illegible] ممتنع شود و دوم موجبه

جزئیه ممکنه [illegible] ضرورت که چون باز گرداند [illegible] لکن عکس ممتنع گردد

و [illegible] که [illegible] از عکس [illegible] کیفیت [illegible] باشد

[illegible] عکس [illegible] ممکنات

و ان موجبهٔ [illegible] ممتنع [illegible] جزئیه [illegible]

ضرورت با موجبه کلیه [illegible] ضرورت [illegible] عکس بعضی ب [illegible] ممتنع نیست که ج بود

[illegible] از انکه [illegible] بعضی ب ممتنع است که

ج بود و این [illegible] نقیض [illegible] باشد که هیچ ب بالضرورت ج نیست چون

بالضرورت هیچ ب ج نیست بالضرورت هیچ ج ب نباشد و اما این اتفاق

[illegible] بعضی ب [illegible] نیست که ج باشد

و [illegible] کلی جزئی گردد و از انکه شاید بود که

محمول اعم [illegible] از موضوع [illegible] صفت [illegible] باشد

[illegible] اعم است [illegible] صفت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و اما [illegible]

و سلب نیز گشت و ضرورت ممتنع شد از انکه شاید که محمول موضوع را واجب

باشد و لکن موضوع محمول را واجب نباشد چون صفت جسم جنبنده که واجب است

جنبنده جسم را واجب نیست [illegible] باشند که واجب چون صفت انسان مر ناطق

را و ناطق مر انسان را و ممتنع عامست و واجب غیره واجب را موجبهٔ جزئیهٔ ضروریه

ضرورت بعضی ج ب بود و عکس بعضی ب ممتنع نیست که ج باشد و این [illegible]

هم ان برهان که در موجبهٔ کلی واجب شد و اما بیان انکه چرا عکس ضروری [illegible] نیست

از انکه شاید بود که محمول ضروری بود موضوع را و موضوع ضروری نباشد محمول را چون

جسم که ضرورت جانور را و جانور [illegible] جسم [illegible] لکن اگر ضروری نیست ممتنع

نیست و ممتنع عام بود [illegible] سالبهٔ کلیه ضروریه [illegible] بالضرورت هیچ ج ب نیست عکسش

بالضرورت هیچ ب ج نیست چه اگر این عکس صادق نیست نقیضش صادق بود که بعضی ب

ممتنع نیست که ج بود و چون بعضی ب ج بود [illegible]

و گفته ایم که بالضرورت هیچ ج ب نیست [illegible] سالبهٔ جزئیه ضروریه [illegible] عکس [illegible] از انکه شاید

بود که سلب [illegible] از بعضی موضوع واجب شود [illegible] حکم از بعضی [illegible] و لکن

موضوع مسلوب بود از هیچ محمول موجبهٔ کلیه ممتنع [illegible] ب بود [illegible] عکس بعضی

ب ممتنع نیست که ج بود و الا [illegible] هیچ ب [illegible] ج نیست پس [illegible]

[illegible] گفته ایم که بعضی ج شاید که ب بود و کلی باز گردد [illegible] شاید بود که [illegible]

از موصوف بود [illegible] گفته ایم موجبهٔ ممتنع [illegible] عکسش هم موجبهٔ جزئیه ممتنع بود

و [illegible] گفته ایم سالبهٔ کلی ممتنع [illegible] شاید که ب [illegible] عکس سالبه [illegible]

از انکه شاید بود که [illegible] از موصوف سلب [illegible]

را از موصوف سلب شاید کرد [illegible] سالبهٔ جزئیه ممتنع [illegible] عکس [illegible]

ممکنات موجبهٔ کلیهٔ ممکنه [illegible] هر ج ممکنست که ب بود و عکس بعضی ب ممتنع [illegible]

که ج بود از انکه [illegible] پس [illegible] ضرورت هیچ [illegible]

و گفته ایم که [illegible] هر ج ب بود و [illegible] موجبهٔ جزئیه [illegible] عکس [illegible]

و سالبهٔ جزئیه را عکس واجب نیست مطلقات موجبهٔ کلیه ممتنع [illegible]

عکسش [illegible] که هیچ ج ب [illegible] حکم سالبه [illegible] باشد [illegible]

همی‌رود اندرین قضیه بدانکه قضیه در پیش گفته شد و معنی آن و تفسیر لفظ قضیه و شرح نامش آگاهی دادن بود از دانستنهای تصدیقی و نام دانش [illegible] که گفته
شود و نه بدان معنی که ما در پیش یاد کردیم [illegible]
[illegible]

اندر [illegible] قضیه [illegible]

[illegible]

اندر [illegible] قضیه [illegible]

[illegible]

اندر قیاس [illegible]

[illegible]

[illegible]

عکس کلی بعضی ب ج بود و هیچ ج ا نباشد پس بعضی ب ا نباشد و خلف چنانکه گوییم
هر ب ا باشد و هیچ ج ب بود پس هیچ ج ا باشد و همچنان که گفته ایم که هیچ ج ا نیست پس بعضی
ب ا نباشد ضرب سیوم از دو موجب صغری جزوی بود چنانکه گویی بعضی ج ب بود و هر
ج ا باشد پس بعضی ب ا بود و بیانش از صغری را عکس کنی تا ضرب سیوم شود و شکل اول بدین صفت
بعضی ب ج و هر ج ا بود پس بعضی ب ا و خلف نیز روشن کرده چنانکه در ضرب دیگر یاد کرده شد
ضرب چهارم از دو موجب کبری جزوی بود چنانکه گویی هر ج ب بود و بعضی ج ا پس بعضی ب ا بود
بیانش آنکه کبری را عکس نتوان کرد و بیانی صورت بود و بعضی ا ج بود و هر ج ب بود پس بعضی
ا ب بود و نتیجه را عکس کنی بعضی ب ا بود و خلف نیز روشن کرد و ضرب پنجم صغری موجبه کلی
بود و کبری سالبه جزوی چنانکه گویی هر ج ب بود و نه هر ج ا بود پس نه هر ب ا بود و عکس روشن
نتوان کرد از آنکه کبری عکس نپذیرد و اگر صغری را عکس کنی جزوی شود و قیاس عقیم بود و خلف روشن
نتوان کرد چنانکه گویی اگر هر ب ا است و هر ج ب است پس هر ج ا بود و گفتیم نه هر ج ا است پس نه هر
ب ا بود و بافتراض نیز روشن شود چنانکه آن بهره از ج که ا نیست د خوانیم پس هیچ د ا نبود و بعضی
د ب بود پس بعضی ب ا نبود و باز گوییم بعضی ب د بود و هیچ د ا نباشد پس بعضی ب ا نباشد ضرب ششم
صغری موجبه جزوی بود و کبری سالبه کلی چنانکه گویی بعضی ج ب بود و هیچ ج ا نباشد پس بعضی ب
نباشد و صغری را عکس کنیم بعضی ب ج بود و هیچ ج ا نباشد پس بعضی ب ا نباشد و خلف
گوییم اگر هر ب ا بود و بعضی ج ب بود پس بعضی ج ا بود و گفته ایم که هیچ ج ا نباشد پس بعضی
ب ا نباشد و اما اگر بدانسته اند که شکل چهارم تواند بود در قیاس غلط کرده اند و انداختن
شکل اول بود و سبب افتادن این غلط آنست که این شرط را که باید دانستن نشناختند مقدمه صغری
و کبری بجای آوردن نتیجه که خداوند مقدمه صغری آن گیرند که نخست در گفتار آید یا در اندیشه و کبری
پس از وی گفته شود یا در یاد آید اما چون شناخته و دانسته بود که نتیجه آن گفتار است که مطلوبست و بدید
تالیف قیاس او است پس مطلوب مثل آن تالیف قیاس شناخته آید و از مقدمات قیاس چون مطلوب پیش
دانسته شود اجزای وی که موضوع و محمول اند بر پیش دانسته شوند که هر قضیه که اندر وی موضوع نتیجه باشد
مقدمه صغری بود و هر قضیه که محمول نتیجه اندر وی بود مقدمه کبری اگر در گفتار پیش افتد و اگر از
پس بود پس روشن شود که شکل چهارم نتواند بود و صورتش چنین باشد ضرب اول هیچ ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ضرب دوم هیچ ج ا نیست و هر ب ج است پس هیچ ب ا نیست مثال هیچ آدم سنگ نیست و هر
جسم بود و هر آدمی جسم بود پس هیچ آدم [illegible] ضرب سیوم بعضی آدم [illegible]
جانور است ناشناخته پس بعضی آدم جانور نباشد [illegible] بعضی آدم سنگ [illegible]
نباشد پس بعضی آدم [illegible] نباشد [illegible] ضرب چهارم هر آدمی جانور بود و هر [illegible] جانور بود
هر آدمی سنگ [illegible] است نه هر آدمی جانور بود و هر جسم جانور بود پس نه هر آدمی جسم بود [illegible]
اندر شکل سیوم ضرب اول هر زنگی جوهر بود و هر زنگی جانور بود پس بعضی جواهر جانور بود [illegible]
زنگی جوهر بود و هر زنگی [illegible] بود پس بعضی جواهر [illegible] بود ضرب دوم هر لونی جوهر است [illegible]
عرض نیست پس بعضی جوهر عرض نبود [illegible] هر لونی جوهر است و هیچ لونی [illegible] نیست پس بعضی جواهر
[illegible] نیست ضرب سیوم بعضی الوان جوهر است و هر لونی جانور بود پس بعضی جوهرها جانور بود [illegible]
بعضی الوان جوهر است و همه [illegible] پس بعضی جوهرها [illegible] بود ضرب چهارم هر زنگی
جوهر بود و بعضی [illegible] سنگ بود پس بعضی جواهر سنگ بود [illegible] هر زنگی جوهر بود و بعضی الوان [illegible] بود
پس بعضی جواهر [illegible] بود ضرب پنجم هر زنگی [illegible] بود و نه هر لونی [illegible] پس [illegible] بود
کاذب بعضی الوان [illegible] بود و هیچ لونی جوهر نباشد پس هر لونی [illegible] ضرب ششم بعضی [illegible] جوهر است
و هیچ [illegible] نیست [illegible] بعضی [illegible] پس بعضی [illegible]
[illegible] نیست [illegible]

اندر اختلاف نتایج در صدق و کذب

[illegible] اگر ضرب [illegible] شکل [illegible]
که تالیف قیاس از دو مقدمه [illegible] بدات نتیجه است [illegible] و اتفاق [illegible] و اما تالیف از دو
مقدمه صادق [illegible] نتیجه بود و نتیجه صدق از این ضرب که گفتیم [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] از دو مقدمه صادق [illegible] بود [illegible] چنانکه گویی [illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] پس [illegible] حیوانات [illegible] و اما تالیف از دو مقدمه [illegible] صادق و دیگر
کاذب [illegible] مقدمه قیاسی [illegible] است بود و دیگری [illegible] بیرون [illegible] مقدمه
صغری [illegible] بود و مقدمه کبری [illegible] اگر مقدمه صغری [illegible] کبری [illegible] نتیجه [illegible]
[illegible] در هر شکل [illegible] در شکل اول ضرب اول هر [illegible] سنگ [illegible] و هر [illegible]
باشد پس هر [illegible] است [illegible] و هر [illegible] است پس [illegible]
[illegible] ضرب دوم [illegible] جسم است پس [illegible]

[illegible]

برخی مردم اسب است و هر اسبی سپید است پس برخی مردم سپید باشد دروغ ضرب سیوم هر مردی
کاو است و هیچ کاو نیز مردم نیست پس هیچ مردم نیز مرد است آمد هر مردی کاو است و هیچ کاو گویا باشد
پس هیچ مردم گویا نباشد دروغ آمد ضرب چهارم برخی مردم سپید است و هیچ سپید سنگ نباشد پس
هیچ مردم سنگ نباشد درست آمد برخی مردم سپید است و هیچ سپید گویا نبود پس هیچ مردم گویا نبود دروغ
و اما در شکل دوم و سیوم مثال اندر هر ضربی هم بدین قیاس آسان توان نهاد و اما سیوم که مقدمه صغری
بود و کبری کاذب باید که دانسته بود که این تالیف در شکل اول منتج نباشد مگر نتیجه کاذب را از آن
در شکل اول مقدمه کبری کلی باشد و شاید که ضروری بود چنانکه از شرح روشن شود و چون مقدمه کبری
دروغ بود و بعضی حکم کلی بر همه او دروغ بود و مقدمه صغری اول باشد در عقد و ... جز حکم
صغری دروغ آید و اما در شکل دوم شاید بود که نتیجه صادق آید اما چون مقدمه کبری کاذب بود و صغری
چنانکه اگر گویند که هر برفی کیفیت است و هیچ لونی کیفیت نیست پس هیچ برفی لون نیست این نتیجه
با آنکه مقدمه کبری کاذب است و از آن چنین است که چون کبری را عکس کنی چنین شود که هیچ کیفیت لون
نیست این حکم اگرچه دروغ بود در کیفیت کلی کلی نیست که در بعضی کیفیات درست آید بود اگر گویی
ضرب سیوم چنانکه گفته شود هیچ سیاهی سپید نبود و هر خشنی سپید بود پس هیچ سیاهی خشن نباشد
و صادق نیست از آنکه چون صغری را عکس کنی کبری گردد و صادق بود و ضرب سیوم بعضی ... و در سیوم هیچ
عرض نیست پس بعضی ... کیفیت باشد و ... است آنکه در پیش گفته ایم که حکم مقدمه کبری
از آنکه عکس کرده شود دروغ کلی نبود و شاید که بعضی واقعی ... است باشد ضرب چهارم بعضی
چیزها که جسم نباشد ... هر چه برف باشد ... آنچه جسم نباشد ... شود
برف و ... شکل سیوم چنانکه گفته شود و هر رنگی دیده است و هر رنگی ... است پس بعضی دیده ...
دروغ هر رنگی دیده نیست و هر رنگی ... است پس بعضی دیده ... آنکه مقدمه کبری
از آنکه چون عکس کرده شود ... کلی ... و در همه ضروب ... آسان بود ...
روشن شد که نتیجه درست است از مقدمات دروغ آید لکن ... است ... که از ذات ...
نتیجه آمدی در هر ضرب و در یک شکل نتیجه کاذبی صادق ... بود ...
بقیاس ... آن خواهیم که در یک شکل و در یک ضرب گاهی ... آورده گاهی
دروغ **در بیان دوم اندر تالیف قیاسی** از دو مقدمه که در صدق ناچاری باشند و ...

بود و لکن چون ممتنع نه ضروری بود در وجود و نه ضروری بود در عدم نتیجه از وی روشن نتوان کرد
و عکس نه خلف ... از آنکه در پیش روشن شده است که سالبه ممکنه را عکس نبود و اما
ضرب اول آنچنان بود که گوییم نه واجب است و نه محال که هیچ ج ب بود و نه محالست ...
هیچ اب نباشد اگر خواهیم که بخلف روشن کنیم که از وی نتیجه آید که ممکن که هیچ ج ا نبود گوییم
که اگر واجب بودی یا محال بودی که بعضی ج ا باشد و گفته ایم که ممکن که هیچ اب نبود پس محال
بود که بعضی ج ب بود یا نبود و این قضیه نقیض قضیه مسلمست مگر خود همان است و شرط
قیاس خلف نیست که از وی محال لازم شود و اما ضرب دوم ممکن که هیچ ج ب نبود و ممکن که
هر اب بود اگر گوییم که لازم آید که ممکن که هیچ ج ا نبود بدان حجت که اگر بعضی ج ا ضروره
ا باشد یا نباشد و ممکن که هر اب بود پس محال نیست که بعضی ج ب بود یا نبود و این نقیض
مقدمه صغری نیست که مسلم انگاشته ایم که ممکن که هیچ ج ب نباشد ضرب سیوم بعضی ج ممکن
که ب بود و هر ا ممکن که نباشد ب لازم نبود که بعضی ج ممکن که ا نباشد از آن سبب که در ضرب
بیان کرده شد ضرب چهارم ممکن که نباشد بعضی ج ب و هر ا ممکن که ب بود و نتیجه ضروره
ممکن که بعضی ج ا نباشد هم از آن طریق که در دیگر ضروب گفته شد که شرط خلف نیست که
وی نقیض مقدمه صغری یا کبری لازم شود نه چنین وی بآنچه نقیض وی نباشد شکل سیوم اما ضرب
اول هر ب محال نیست که ا بود پس بعضی ج محال نیست که ا بود و بر این پیش آسان توان
نمود ضرب دوم هر ب محال نیست که ج بود و محال نیست که هیچ ب ا نباشد پس بعضی ج
نیست که ا نباشد ضرب سیوم بعضی ب محال نیست که ج بود و هر ب محال نیست که ا بود
ضرب چهارم هر ب محال نیست که ج بود و بعضی ب محال نیست که ا بود پس بعضی ج محال نیست که
ا بود و بر این پیش اگر مقدمه کبری را عکس کرده شود پس نتیجه را عکس کرده شود تا ضرب سیوم
هر ب محال نیست که ج بود و محال نیست که بعضی ب ا بود پس بعضی ج محال نیست که ا بود
بها اگر ناچار ربع ا بود و هر ب محال نیست که ج بود پس هر ب نه ضرورت ا بود و ما چنین گفته ایم
که محال نیست که بعضی ب ا نبود ضرب ششم بعضی ب محال نیست که ج بود و هر ب محال نیست که
ا نباشد پس بعضی ج محال نیست که ا نبود و صغری را عکس کنیم تا نتیجه و حجت بر این جمله مثال
تالیفات ... این قضایا که حکم ایشان ممکن بود بعضی عالم ... ممتنع و اما تالیف الممکن بعضی ممتنع
و واجب ... نتیجه آید در شکل سیوم ... که در پیش گفته ایم که ممتنع ... محال اگر ممتنع بود که

واجب باشد و اگر ممکن خاص بود در دوم منتج نبود **فصل سیم اندر تألیف** قیاس از یک مقدمه ضروری
و یک مقدمه نه ضروری ان هم باب آمدن بحث چنین که اگر مقدمه صغری ضروری بود و کبری نه ضروری
بود نتیجه همچون مقدمه کبری بشکل اول بود و اگر کبری بشکل اول ضروری بود نتیجه نیز ضروری بود و اگر کبری ضروری
بود نتیجه نیز نه ضروری بود [illegible] که در شکل اول کبری کلی بود و چون حد اکبر حکم بود [illegible]
تحت حد اوسط شود [illegible] ضرورت [illegible]

[illegible]

منتج نباشد و هیچ مردم حمار [illegible] **فصل دوم اندر تألیف قیاس از دو موجب** بدانکه این
تألیف منتج بود در شکل اول و در شکل سیوم منتج نباید در شکل دوم اما شکل اول و دوم ضرب از
وی اول و دوم از دو قضیه موجبه هم اید و اما شکل سیوم سه ضرب از وی از دو قضیه موجبه هم
اید ضرب اول و سوم و چهارم و از انچه گذشت از وضع اشکال این حکم روشن است و اما در شکل
[دوم] از ان منتج نیست که شاید بود که حد اصغر و اکبر هر دو از یک مسلوب باشند و حد اوسط [illegible]
ثابت بود و نتیجه کاذب اید چنانکه گویی هر اسبی جانور است و هر گاو جانور است پس هر اسبی
گاو است [illegible] و شاید بود که [illegible] ثابت باشد و نتیجه صادق اید چنانکه گویی هر
ناطق خنده است و هر [illegible] **فصل سیوم**

[illegible]

فصل اول اندر تألیف قیاس از دو مقدمه [illegible]

[illegible]

گذشته نوشته شد. **فصل دوم اندر تألیف قیاس از دو مقدمهٔ جزوی** این تألیف در هیچ شکل از اشکال
منتج نیست از آنکه شاید بود که آن بخش از حد اوسط که لازم و ثابت مر حد اصغر را یا مسلوب
ونفی است آن بخش است که اکبر لازم وی بود یا نفی آید در شکل اول چنانکه گویی بعضی مردم سیاه
بود و بعضی از چیزهای سیاه زنگی است پس بعضی مردم برف بود و نیست و اگر گویی هیچ مردم سپید
بود و بعضی چیزهای سپید جان دارد پس هر مردم جان دارد یا گویی بعضی مردم سیاه بود و بعضی سیاه ها
جانور باشند پس بعضی مردم جانور باشند و اما شکل دوم چنانکه گویی بعضی مردم سپید بود و نه هر جانور
سپید بود پس هر مردم جانور بود و درست است گویی بعضی مردم سیاه بود و نه هر سنگی سپید بود پس هیچ مردم
سنگ بود درست است اما شکل سوم چنانکه گویی بعضی چیزهای جنبنده جانورند و بعضی چیزهای جنبنده
اجسام بسیط باشند پس بعضی جانوران اجسام بسیط باشند بعضی متحرک جانور بوده نه هر متحرک
جسم بسیط بود پس نه هر جانور جسم بسیط بود **فصل سیوم اندر تألیف قیاس از یک مقدمهٔ کلی و دیگر جزوی**
بدانکه نتیجه از قیاسات مؤلف از مقدمهٔ کلی و جزوی جزوی آید از آنکه حد اصغر و بسیط حد اوسط در
تحت حد اکبر بود و حد اوسط اگر جمله در تحت حد اکبر بود و لکن همه اصغر جدا آن در تحت اکبر نیامد
در تحت اوسط شود و همچنین اگر همه حد اصغر در تحت اوسط شود و لکن چون از حد اوسط بعضی در تحت اکبر
می شود حد اصغر و بخشی که در تحت ... و بعضی حد اوسط و آن بخش از حد اوسط که از تحت حد اکبر
باشد حد اصغر نیز بود و آن بخشی که در تحت اکبر می شود بخشی از حد اصغر نیز در تحت حد اکبر
پس نتیجه جزوی آید گوییم تألیف قیاس از مقدمهٔ کلی و دیگری جزوی بر دو گونه آید یا صغری جزوی و کبری
کلی یا صغری کلی بود و کبری جزوی اما قسم اول منتج آید در ضرب سیوم و ضرب چهارم از شکل اول و
در ضرب سیوم و چهارم از شکل دوم و در ضرب سیوم و ششم از شکل سوم و در مثالها گذشته و اما قسم
که مقدمهٔ صغری کلی و مقدمهٔ کبری جزوی این تألیف منتج نباشد نه در شکل اول و نه در شکل دوم از آنکه
شاید بود که حد اوسط عامتر بود از حد اکبر از حد اصغر هر دو و هر دو را لازم بود لکن اکبر از اصغر
مسلوب باشد اگرچه بعضی اوسط را لازم شد چنانکه گویی هر زردی ... و بعضی ...
پس بعضی از زرد ... از صفات ... بود و از بعضی اوسط ...
بود چنانکه گویی هر جانوری حساس بود ... و نه هر ... حس ...
شکل دوم چنانکه گویی ... بعد بود و نه هر ... بعضی ...
نباشد و اما در شکل سوم مثل این منتج آید در ضرب دوم و پنجم از وی چنانکه در مثال ...
فصل پنجم اندر تألیف از مهملات و محصورات بدانکه قضیه که مهمل بود در قوت قضیه جزوی بود ...

گویی هر اگر که هیچ ج ب بود و هر ب ده بود و باشد که از دو موجب جزوی هم آید چنانکه گویی هر اگر که
هیچ ج ب بود و هر ب ده بود و باشد که از دو موجب جزوی هم آید چنانکه گویی هر اگر که بعضی ج ب بود
بعضی ج ده بود و باشد که مقدم کلی باشد و تالی جزوی چنانکه گفته شود هر اگر که هیچ ج ب بود بعضی ج ده بود
و باشد که بر عکس این نتیجه چنانکه گفته آید هر اگر که بعضی ج ب بود هر ج ده بود و باشد که از دو کلی سالب
هم آید چنانکه گفته آید هر اگر که ج ب نباشد ده نبود و باشد که از دو موجب ... چنانکه گفته شده
و باشد که از دو کلی سالب بود چنانکه گویی هر اگر که هیچ ج ب نبود هیچ ده نبود و باشد که
مقدم کلی بود و تالی جزوی چنانکه گفته آید هر اگر که هیچ ج ب نباشد بعضی ده نباشد و باشد که
بر عکس باشد چنانکه گویی هر اگر که بعضی ج ب نباشد هیچ ده نباشد و باشد که مقدم کلی موجب بود
و تالی جزوی سالب چنانکه گفته شود هر اگر که هر ج ب بود بعضی ده نباشد و باشد که عکس این مثال باشد
چنانکه گفته شود هر اگر که بعضی ج ب نباشد هر ده بود و باشد که مقدم موجب جزوی بود و تالی سالب کلی
چنانکه گفته شود هر اگر که بعضی ج ب بود هیچ ده نباشد و باشد که مقدم سالب جزوی بود و تالی موجب کلی
چنانکه گویی هر اگر که بعضی ج ب بود هر ده بود و باشد که مقدم موجب جزوی بود و تالی سالب جزوی
چنانکه گویی هر اگر که بعضی ج ب نبود بعضی ده نباشد و باشد که مقدم سالب جزوی بود و تالی موجب
جزوی چنانکه گویی هر اگر که بعضی ج ب نباشد بعضی ده بود ... اصناف ... در قضیه موجبه جزوی
شرطی که از دو حملی هم آید و مثال این در سالبه کلی و موجبه جزوی و سالبه جزوی توان بود و چون ... صغری
شرطی ... در کبری ... منتج بود و در هر ضرب ... شکل ... قیاس ... و اما شکل دوم چنانکه گویی
اول هر اگر که ج ب بود و باشد و هرگز نباشد که چون ط ز بود ده بود نتیجه آید هرگز نبود که چون
ج ب باشد ط ز باشد و کبری را عکس کنیم هرگز نبود که چون ده بود ط ز باشد نتیجه چنین آید ضرب دوم
هرگز نباشد که چون ج ب باشد ده بود و هر اگر که ط ز بود ده بود نتیجه آید هرگز نباشد که چون
ج ب باشد ط ز بود و صغری را عکس کنی ... نتیجه را عکس کنی ضرب سیوم باشد که چون ج ب باشد
ده بود و هرگز نباشد که چون ط ز بود ده باشد نتیجه آید باشد که چون ج ب باشد ط ز نباشد از
آنکه اگر هر اگر که ج ب باشد ط ز بود و هرگز نباشد که چون ط ز بود ده باشد پس هرگز نبود که
چون ج ب باشد ده ... و چنین گرفته ایم که باشد که چون ج ب بود ده باشد و این خلف بود باشد که
چون ج ب بود ده نباشد و هر اگر که ط ز بود ده بود نتیجه آید باشد که چون ج ب باشد ط ز نباشد که هر
اگر ط ز بود ده باشد پس اگر که ج ب باشد ده بود و ما چنین گرفته ایم که نه هر اگر که ج ب باشد
ده بود پس باشد که چون ج ب باشد ط ز نباشد شکل سوم ضرب اول هر اگر که ج ب باشد
ده بود و هر اگر که ج ب باشد ط ز بود نتیجه آید باشد که چون ده باشد ط ز بود ضرب دوم هر اگر که

در قسم دوم از تالیف از مطلقات و ذوات الجهات فصل اول اندر تالیف از مطلقات

[illegible]

ح ب شده ده بود و هرگز نبود که چون ح ب شد طا ز بود نتیجه اید باشد که چون د ه بود طا ز بود
ضرب سیم باشد که چون ح ب بود ده بود و هر اگر که ح ب د طا ز باشد نتیجه اید باشد که چون
د ه بود ح ز باشد ضرب چهارم هر اگر که ح ب بود ده بود و باشد که چون ح ب بود طا ز
نتیجه اید باشد که چون د ه بود طا ز باشد ضرب پنجم باشد هر که ح ب بود ده بود و باشد که چون ح ب
بود طا ز باشد نتیجه اید باشد که چون ح د ه بود طا ز باشد ضرب ششم باشد که چون ح ب
ده بود و هرگز نباشد که چون ح ب د طا ز بود نتیجه اید باشد که چون ده بود طا ز باشد

از دو قضیه یکی شرطی متصل و دیگر حملی

این تالیف بر دو گونه باشد یکی آنکه [illegible]

[illegible]

راه نماید بسوی دانستنهای تصدیقی نظریه خوانند و از آن اقوال که تصدیق رساند چونیده
را شعر نظر گفتاری قیاسی است و از قیاس آن شعر نظر که تصدیق یقینی رساند و چنین
قیاس را برهان خوانند و آنچه کم از وی بود جدلی خوانند و کمتر از وی خطابی [illegible]
[illegible]

مقصد تحصیل سعادت

الحمد لله رب الارباب و مفتح الابواب [illegible]
[illegible]

[illegible]

تا شناختن نفس از مجاهده تمام و بسیار از مجاهده تمام و شناختن لشکر و سپاه و اعوان دل تمام شود
بدانکه تن مملکت دل است و درین مملکت لشکرها اند مختلف و دل را برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب
سعادت است و سعادت وی در شناخت حق است و شناخت حق تعالی از شناخت صنع وی حاصل آید
و از صنع عالم بهر جمله [illegible] و دانستن عجایب عالم دل را از راه حواس حاصل آید و حواس را قوام
بکالبد است پس معرفت صید وی است و حواس دام وی و کالبد مرکب وی و حامل دام [illegible]
بکالبد وی حاجت است و کالبد مرکب است از آب و خاک و آتش و باد و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاک
از درون بسبب گرسنگی و تشنگی محتاج طعام گردد و بدین سبب دو لشکر وی را یکی ظاهر چون دست و [illegible]
دیگر و دیگر باطن چون آرزو و خشم [illegible]
باید ادراکات [illegible] بعضی ظاهر [illegible] چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن
و آن نیز پنج است [illegible] قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر
و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاری است خاص و اگر یکی خلل آید کار [illegible]
و جمله این لشکرها ظاهر و باطن بفرمان دل اند و دل امیر و پادشاه همه چون زبان را فرماید [illegible]
و چون دست را فرماید [illegible] و چون چشم را فرماید [illegible] و چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دست و پای و دیگر اعضا چون پیشه وران شهر اند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنه
شهر و دل پادشاه و عقل وزیر پادشاه و پادشاه را بدین همه حاجت است تا کار مملکت راست بود ولیکن
شهوت که عامل خراج است تخلیط و فضول و دروغ زن است و هر چه عقل گوید که وزیر است
شهوت خلاف آن بیرون آید و همیشه خواهد که هر چه در مملکت مال است همه بستاند به بهانه خراج و غضب که
شحنگی دارد شریر است و تند و تیز [illegible] کشتن و شکستن خواهد همچنانکه اگر پادشاه شهر همه
مشورت با وزیر کند و عامل دروغ زن را مالیده دارد و آنچه او گوید خلاف آن کند [illegible]
[illegible] کار مملکت [illegible]
تن اگر شهوت و غضب را زیر دست و سیاست عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نکرده باشد کار مملکت
تن راست بود و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بر وی [illegible]
و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب کرده باشد مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک [illegible]
پس بدانکه شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند [illegible]

فصل

[illegible]

[illegible]

پیدای بزرگیست ... همراه او ... قیمت ... [illegible]
نه پذیرد و قیمت ... کم و زیاد ... [illegible]
نپذیرد ... هیچ ... از تعریف ... خالی نیست ... [illegible]
و فرمان او ... ... چنانکه علم ... تعریف ... [illegible]
و وی ... از آنکه ... [illegible]
و این ... از اسرار الله تعالی خلق آدم علی صورته ... [illegible]
و صفت ... پیدا شود ... [illegible]
حق ... و صفات خود ... [illegible]
و تعرف ... حق ... [illegible]
و فرمان ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

زرقتی بود که پدید آید اول هر کار ... و چنانکه اثر ... [illegible]
بر دل تو پدید آید پس بواسطهٔ او بدیگر جای رسد اول اثر ارادت ...
بر روشنی پدید آید پس ... رسد چنانکه جسم لطیف چون ... دل
بگذرد و بدماغ رسد اکنون جوهری لطیف حق تعالی را که ... روشنی
بکرسی ... القدس ... اثر از دل ...
رسد ... و چنانکه ...
در وقت ... از دل بدماغ پدید آید ... [illegible]
علم پدید آید چنانکه ... در دماغ است ... [illegible]
بجنبانند همچنین جواهر لطیفه که ... [illegible]
بجنبانند ... [illegible]
از جواهر لطیفه ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

خواهد چه عقل را با وی فرمود و ویرا رحمت خویش داد و شریعت را بزبان انبیا علیهم السلام فرستاد

تا هر که اگر لشکر این شهوت با وی از اول آفرینش نهاده است دیگر لشکرها از پس [illegible]

و قوت یافتن این از پی این بود پس این بسبب شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی شده

سر کشیدن گیرد بر عقل که پس از وی آمده اند همگی وی را از طاعت [illegible] بسی شغل کند

بی حجت خود را از او منع کند و بداند که قوت و مجاهده و بسی برای چه چیز است و داد و [illegible]

برای چه آورده اند و جهد کند تا از او قوت فرا [illegible] نکند **عنوان چهارم** در شناختن آخرت

بدانکه حقیقت آخرت هیچکس نشناسد تا نخست حقیقت مرگ نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت خود

نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و حقیقت روح معرفت نفس خویش است که پیش از این شرح

گفته آمده و در پیش گفته شد که آدمی مرکب است از دو اصل است یکی روح و یکی کالبد و روح چون سوار و کالبد

مرکب و این روح را در آخرت بواسطه کالبد حالتی است و بهشتی و دوزخی [illegible] و او را بسبب ذات خود

نیز حالتی است بی آنکه قالب را در آن شرکتی باشد و ویرا بدان قالب نیز بهشتی و دوزخی و سعادتی

و شقاوتی است و نعیم و لذات را که بواسطه قالب بود بهشت [illegible] خوانیم اما [illegible]

بهشت و دوزخی که قالب در میان بود خود ظاهر است و حاصل آن [illegible] انهار و اشجار و حور

و قصور و مطعوم و مشروب و منکوح است و حاصل انواع آتش و دود و کژدم و مار و غسلین و [illegible]

این بجمله در قرآن و اخبار مشهور است و فهم همه کس بدان رسد [illegible] اینجا اشارتی کنیم [illegible]

و دوزخ روحانی که آن را کسی [illegible] گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت

ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و این بهشت معنوی بود و از درون دل روزنی بعالم ملکوت

که از آن روزن این معانی آشکارا گردد [illegible] و کسی را که این راه گشاده گردد او را یقینی

تمام [illegible] سعادت و شقاوت آخرت [illegible] بر طریق تقلید و سماع بلکه بطریق بصیرت و مشاهده و چنانکه

طبیب [illegible] که قالب را سعادتی و شقاوتی است در این جهان که آن را صحت و مرض گویند و ویرا

اسبابی چون داروی و پرهیز کردن [illegible] همچنین [illegible] که دل را و نفس روح را سعادتی

و شقاوتی است و [illegible] معرفت داروی او [illegible] و جهل و معصیت زهر او [illegible] سعادت است و این

علمیست [illegible] و بیشتر کسانی که [illegible] بپندارند که این غافل باشند بلکه منکر باشند

و جز از بهشت و دوزخ [illegible] کالبد راه نبرده و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید [illegible] نشناسند

و ما اکنون اشارتی کنیم درین موضع [illegible] بزرگ بود [illegible]

[illegible]

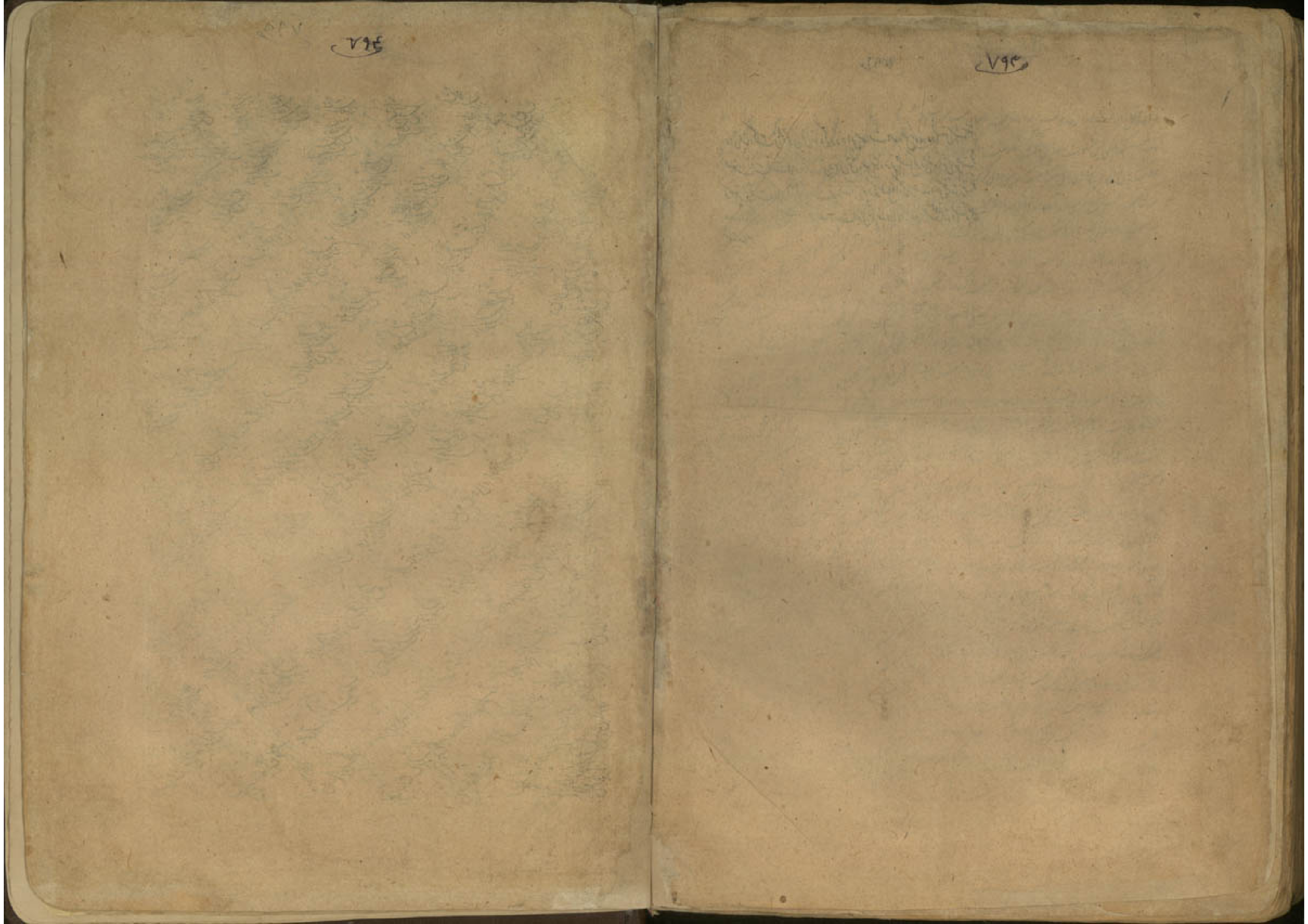
و آن بشارتی که تن هیچ چون تن تباه گردد و این صفات همه باطل شوند و نفس که اصل [illegible]

صفت و آن [illegible] است با شارتی تن و چون تن باطل شود [illegible] نفس باطل گردد [illegible] و نفس و معرفت و

که صفت ذات است و آگرد و آتش و معرفت بود [illegible] آن بود که جمیل و آنگاه است و آن صفت [illegible]

بنده و آن گوهری روح باشد و حکم شقاوت ابدی [illegible] الله [illegible] والسلام علی

[illegible]



سفوف اسکندری

قرفه سابج عود ال اناردن هلیله کابلی مصطکی

فلنجک نارمشک زیره کرما دارچینی اشنه قاقله دارفلفل

زنجبیل قرنفل انار دانک جوزبوا کبابه قاقله کبار ازهر یکی

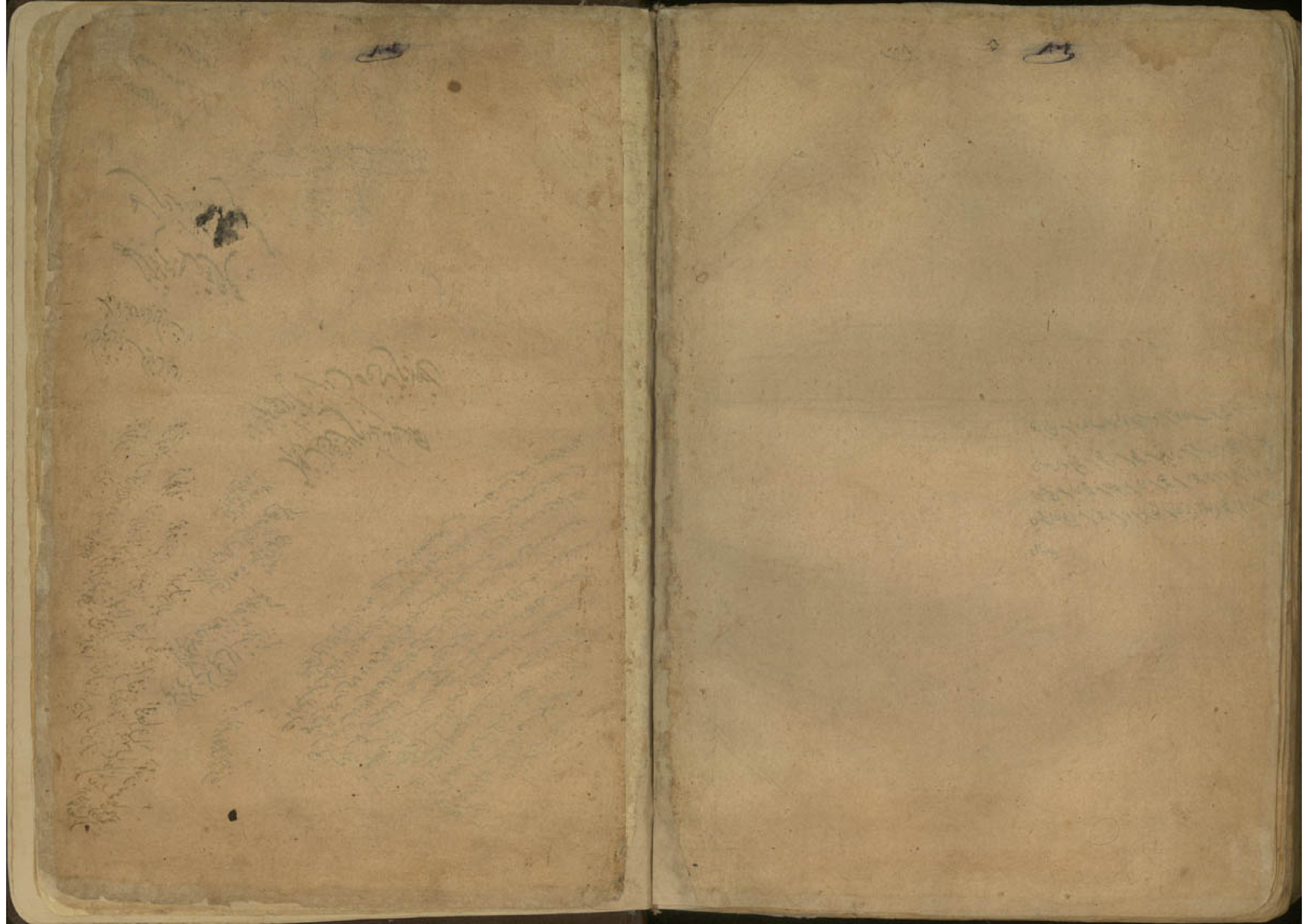
دو درم شکر [illegible] وزن همه دارو اشربتی [illegible]

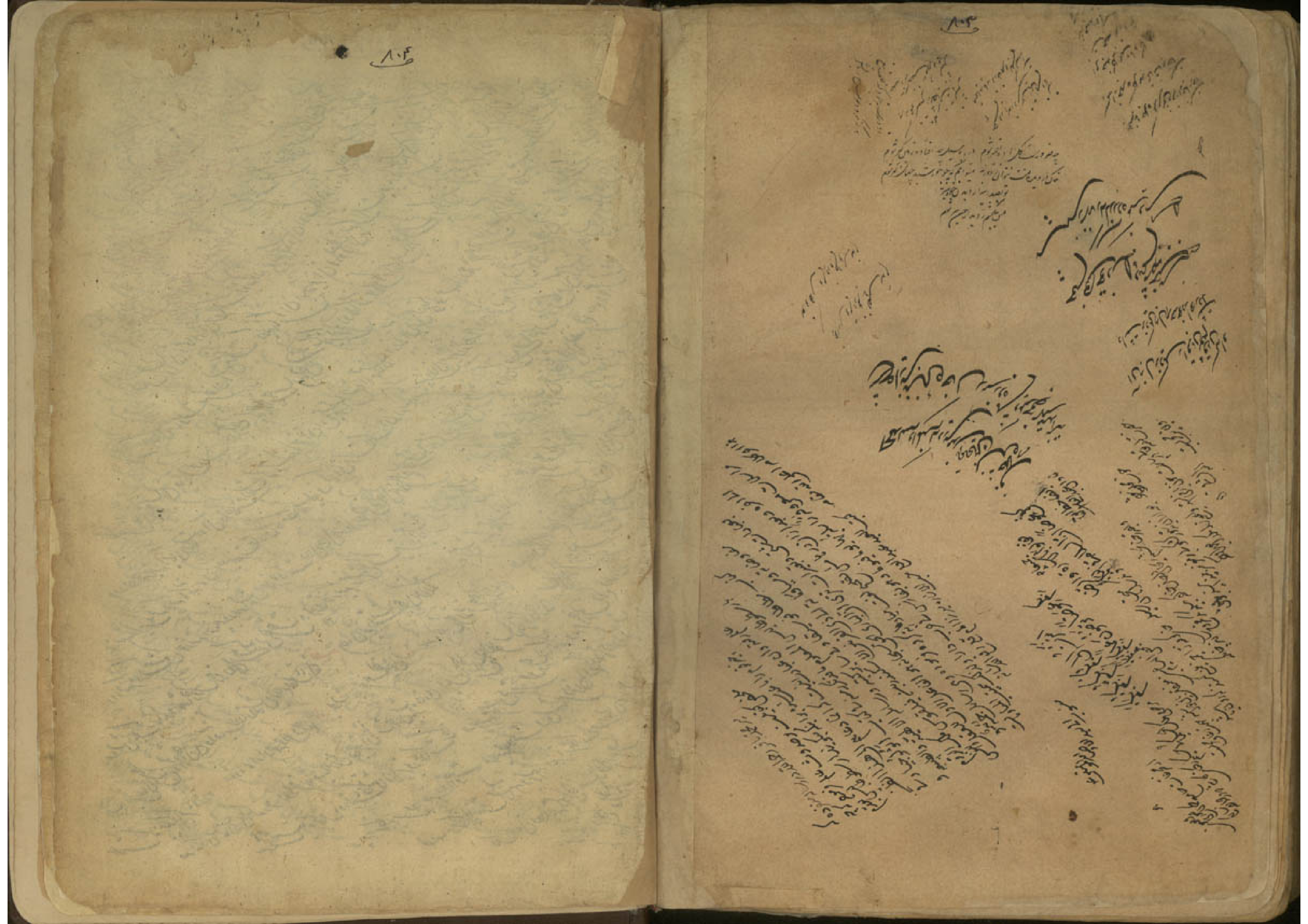
[illegible]

هو

محمد ربیع بن ابوطالب بن ابوالقاسم بن ابوطالب بن محمد بن غیاث الدین علی
بن شمس الدین محمد بن محمود بن محمد بن میرزا بن حسن بن علی بن ابوالفتوح
بن عیسی بن ابا محمد بن جعفر بن علی بن محمد بن احمد بن موسی بن ابو عبدالله احمد
بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع بن الامام الهمام محمد الجواد علیه السلام

والسلام





[illegible]

[illegible]

و فی الحقیقه آن بانوی نیک بخت را خطاب مستطاب ممتاز محل ارزانی فرموده بودند و تا مدت بیست سال در سایه بال همای همایون فال دولت بیزوال خلیفه الزمان سعادت اندوز
دینی و دنیوی کامیاب صوری و معنوی بوده و این دولت عظمی و موهبت کبری را مغتنم شمرده پیوسته از روی صدق و اخلاص کمر اطاعت و رضاجوئی بر میان جان بسته بودند و
و خوشخوئی بر رسم متابعت و پرستاری آن حضرت در زمان قیام می‌نمودند و در اوقات ورود و نشاط و سرور و ایام جشن و سور انجمن آرای بزم عشرت و نشاط میبود و اگر گاهی
بمقتضای بشریت غباری گرد و رقی ز بدگذری بر لوح خاطر مبارک نشستی از ابر آستین ملایمت و نرمی زدوده و بسخنان خوش و مواعظ دلکش ابواب انبساط بر دل
بکشود و خداوندگان جهان را در سفر و حضر رفیق شفیق و شریک راحت و محنت طریق بودند و چهارده فرزند همایون فر سعادتمند هر یک در تمامی چون ماه چهارده
بر اوج بلندهای از صلب شهنشاه والا بعرصه دنیا آوردند از آنجمله هفت شاهزاده والا نژاد که وجود با جود ایشان زینت بخش هفت اقلیم است بالفعل کوکب سعود فلک
دولت و جهانبانند و هفت دیگر با در نامور هشت روضه جنان آرامیده ساخته سرور حوران و غلمان و کامیاب نعیم جاوید اند و خود در اثنای ولادت چاردهمین
گوهر بحر علم الهی حباب آسا نفس باز پسین بر آورده و اصل بحر رحمت نامتناهی گردیدند چنانچه این ابیات مشعر برین حکایت **نظم** آن جم مرتبت شاه بادشاه جو سایه
در مدت بیست سال الفت ∴ هرگز نشد از و غمی و کلفت ∴ ممتاز بد او ز خیل نسوان ∴ چون شاه جهان ز جمله مردان ∴ بودند چو در جهان یگانه ∴ نسبت [illegible] در میانه
کم آمده در کنار زمانه ∴ بلقیس ز نسل آصف عهد ∴ چون بود ز همگنان سرآمد ∴ ممتاز محل خطابش آمد ∴ آورده ز صلب شاه والا ∴ شهزاده چهارده [illegible]
زانها هفت زیب جنت ∴ هفت دگر شمع دولت ∴ زین فرزندان چو عالم آراست ∴ چون او ز پس چهارده بکاست ∴ [illegible] ∴ [illegible]
تاریخ شب چهارشنبه هفدهم ذی القعده سنه [illegible] این قضیه جانسوز و حادثه [illegible] در بلده برهانپور صورت وقوع یافت هنگامی که رایات جاه و جلال
بعزم تسخیر ممالک دکن و قلع و قمع کرده نظام [illegible] که بر جهونی ادبار و سرکردگی شقاوت رایت فساد بر افراشته بودند و استیصال ساهو [illegible] نظام الملکیه
که آن طایفه وخیم العاقبه را در کنف حمایت خویش جای داده بودند در آن ولایت اقامت داشت و زمانه هر دم مژده فتح تازه بگوش هوش جهانیان می‌رسانید
و نسایم اقبال بر دل هر لحظه گلهای فیروزی بر شاخسار آمال اجابی این دودمان خلافت میشکفانید سران سپاه ظفر پناه را هر روز از تسخیر قلعه فلک شکوه
آسمان اساس مبارکباد و افواج قاهره بهر طرف که روی آوردند در دشت لشکر اعدای شکست [illegible] جهانیان از شمایم عیش و نشاط معطر و حدیقه گیتی از پرتو عدل و داد
جهان خدیو منور بود که ناگاه این دولت بکمال و عیش بسامان در حوصله روزگار تنگ ظرف نگنجید و زمانه ناساز غدری اندیشیده عیش [illegible] را منغص ساخت و هنگامه
خوشی و طرب را چشم زخمی رسید که تدارک آن بقوت صورت پذیر نگردد و روزگار ناهموار در پی امتحان طاقت خدیو جهان شد [illegible] و اکبر گشت
آن زیور هستی را چشم بد زمانه کارگر آمد آن زینت دولت را آفت عین الکمال رسید آن پیرایه بخش ملک وجود زینت ده اقلیم عدم گشت آن
سرو سرکش حدیقه آفرینش را صرصر حادثه از پا در افکند آن گلبن ریاض خرمی را خزان فنا پژمان ساخت آن همای اوج شرف بهوای فضای جنت بال
همت گشود آن شهباز سعادت آشیان از نشیمن خاک سوی گلشن افلاک پرواز کرد **نظم** ناسازی روزگار سر شد ∴ چشم بد دهر را خبر شد ∴ شد شمع حیات مهد علیا
بزم افروز سپهر علیا ∴ از فرط حیا ز چشم انجم ∴ پوشید رخ ارجمند بیگم ∴ ممتاز جهان و عقل [illegible] ∴ بانوی سرای آفرینش ∴ آن رابعه جهان عفت ∴ وان مریم خانه عصمت
دامانش ز افلاک گوشه‌تر ∴ سجاده طاعت او نشسته ∴ از مقدم آن فرشته سیرت ∴ آراسته گشت باغ جنت ∴ ازین روح فرسا حادثه دوران [illegible] مصیبت کده
زمانه چون [illegible] زهر بلا نشد خیل الم سرزده در کلبه خاطرها در آمد [illegible] روزگار اشکبار اندوه گشت سفینه طاقت در گرداب اضطراب افتاد و خداوندگان
حق شناس را از وقوع این قضیه طاقت سوز تزلزل در بنای صبر ایوبی فگنده متاع شکیبائی را بهجوم لشکر غم بیغما برد کشتی صبر از تلاطم امواج دلفگاری شکست

سرانگشت

سرانگشت تاسف قرین دندان تحسر شد فزع و سوگواری را [illegible] مانع متوان گفت آمد جهان بین جهان بستان سیل خون نگار گردید آئینه خاطر جهاندار [illegible]
از غم [illegible] زنگ کدورت بر آورده و در حقیقت پیوسته دامن آن آتش درد دلی بوده و موافقت بر قطع رشته تعلق مینمود که اگر نظام بیقراری
وقار جهانداری مانع آمدی لیکن [illegible] باطن ابواب سوگواری مفتوح بود و [illegible] از اندازه حوصله بشری افزون است [illegible]
در درد فراق بر زبان تفکر می ساختند و عاقبت آن [illegible] اضطراب [illegible] شکیب و سکون رهنمون گشت لیکن تا قریب دو سال ابواب
طرب و نشاط و خوشی و انبساط را مسدود میداشت **نظم** شادی بر ایشان [illegible] سخت ∴ بر بزم طرب نظر [illegible] سخت ∴ ز اسباب طرب ز نغمه و ساز
زین در دو برون بیامد آواز ∴ هر [illegible] ∴ در مدت عمر خود ندیده ∴ آری ز یار در پیوند ∴ آسان دل را [illegible] کند
هنوز نسیم نفسی بر باد آن بهار گلشن قدس نوزد که شبنم رشک برگل عارض جهان آرا نشیند و هیچ وقت سایه عاطفت و اشفاق بر فرق آن بانوی
شکفته گلاب اشکی بر تربت معطرش نفشانند و چون بالهام ملهم عقل حقیقت اینمعنی بر ضمیر الهام پذیر شهنشاهی روشن و مبرهن گردیده بود که فنای هر
مخلوقی از جمله واجبات است و بقای هر مصنوعی از جمله ممتنعات و راه دار الملک عدم راهیست که هر کس سر کند او را هیچ تدبیر و حیلی جهت از آن نجنبد
و فایده بر زاری و وحشت و بیقراری در قفای مسافران اقلیم بقا مترتب نگردد [illegible] از آسایش در مهد خاک مانع آید پس اولی آنکه از تکاپوی
که در دنیا باعث بقای نام و در آخرت موجب ثواب و وصول حسنات و رفعت درجات ایشان باشد پیش نهاد همت والا گردد بنابران خداوندگان حق شناس
پند پذیر گشته عنان طبیعت را از وادی حزن و سوگواری بصوب ثواب اندوزی و حق گذاری آن مخدره حوران جنان منعطف گردانیده رای صواب
اندیشه چنان قرار گرفت که بوسیله خیرات و مبرات و اطعام فقرا و مساکین و انعام ضعفا و مستحقین ابواب روح و راحت و نعیم جنت بر روی آن سعادتمند
دنیا و دین مفتوح دارند تا جائیکه در این شب ممتاز جهان بود در آن شب نیز ممتاز جهان شد بنابران بعد از وقوع این حادثه وحشت زای جسد مبارک آن جلالت
و آنکه در آخر روز چهارشنبه مذکور برسم امانت در باغ زین آباد در برهانپور گذاشته بودند بتاریخ بیست و سوم آذر ماه الهی سنه [illegible] که بعد از مدت شش ماه و بیست
و نه روز از تاریخ رحلت سراسر مغفرت آن فرشته عصمت بوده باشد بهمراهی خلف ارشد ارجمند شاهزاده والا گوهر سعادتمند [illegible] سال بسیار کامل
یکتای دودمان جاه و جلال منتخب مجموعه تکوین صاحب جود و تمکین [illegible]
سلطان فلک قدر شاه شجاع ادام الله معالیه [illegible] دولت و جهانبانی فروغ بام و حشمت و کشورستانی نقش هر کارخانه ابداع
و بر جانب [illegible] جمعی از اعیان دولت عظمی روانه دار الخلافه اکبرآباد که مقر سریر سلطنت و مستقر اورنگ خلافت است نموده
[illegible] مقرر و معین ساختند و [illegible] بر جانب راست قلعه متصل شهر در کنار دریای جون زمینی دلنشین که در رفعت آسمانی و صفا و نزهت روضه جنانی بود بجهت مدفن [illegible] و آرامگاه
[illegible] آن [illegible] بنا نموده [illegible] اساس عمارتی طرح انداختند که ساکنان [illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] از خنده شادی فراهم نیاید و اگر [illegible] بهشت [illegible] نسیم [illegible] گلهای
[illegible] گلشن آرای رضوان و از غیرت سنبل در [illegible] طره حور در تاب و کاکل غلمان بر [illegible] نرگس [illegible] نور بخش دیده [illegible]

[illegible] ایوان [illegible] گلستانش زیب [illegible] العین [illegible] سرکشی و سرافرازی

و رضوان [illegible] در حسن و خوبی [illegible] کنامش بهشت [illegible] در خاتمش هم پیوسته [illegible]

صنوبر عاشق [illegible] چون [illegible] یشم نظم این گلستان سبزه از خال [illegible]

فلک [illegible] نقشش بر دیده [illegible] نور [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] چون بدر [illegible] دیده و صنعت کار روزگار چنین

[illegible] طاق [illegible]

[illegible] بر اطراف آن [illegible] از هر ستون [illegible]

[illegible] از غایت ندرت و غرابت قطعه از مرقع آسمان و هر گل زمینش از گل‌های صفا و طراوت گل رویی

[illegible] جهان **نظم** بنای سود و سر بر چرخ اعظم ∴ به دیوارش نگار [illegible] ∴ طاق آن زیبا عمارت ∴ به ابروی بتان دل کرده غارت

سر معنی [illegible] ∴ [illegible] ∴ جام باندازه تن دوخته ∴ در مقام انکسار است [illegible] آفاق در حسن ذات

[illegible] صفات از قصور زمان ممتاز و طاق بود این روضه دلکشا و عمارت عالی بنا [illegible] عمارات رفیعه عالم [illegible] وصف

[illegible] عالی اساس [illegible] به وقوف اصحاب خبرت و ارباب فطرت و فراست مبلغ سی لک روپیه برآورد خرج آن شده و تا قریب

سال از روی جد و جهد تمام [illegible] صورت اتمام خواهد یافت و بالفعل هر روز چندین هزار کس از سرکاران [illegible] و معماران صنعتگر [illegible]

[illegible] سنگ‌تراشان کوهکن [illegible] فرهاد فن نقاران بدایع کار [illegible] نگار [illegible] فلک

[illegible] روزی [illegible] آری بخت بلند [illegible] آفرید کار جهان [illegible] دنیا [illegible] خلق [illegible] جهان

[illegible] ابواب فیض عامش بر روی عالمیان مفتوح می‌باشد حاصل که از زمان آدم تا حال هیچ فرمان‌فرمایی را

چنان عالی بنایی میسر نشده [illegible] دولت [illegible] کشورگشایی [illegible] عمارتی [illegible] طبع [illegible] قدس شهنشاهی در عمارت و زینت

[illegible] از حیز شرح و بیان بیرون است [illegible] ذکر آن بر سبیل اجمال [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] آن روضه [illegible] بعضی از آن زبان کلک [illegible] حقیقت نگار [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] نقش‌های [illegible] سنگ [illegible] رنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] سنگ [illegible] مرجان [illegible]

[illegible] عالم [illegible] تماشای آن [illegible]

نگارخانه

نگارخانه چین [illegible] روی عکس افکن شده و مرصع کار روزگار [illegible] چنین شگرف کارنامه [illegible] جام جهان نما

و آیینه اسکندر را [illegible] دیگر بجز طلای حاشیه مینا کاریست که خط کتابه [illegible] مینای [illegible]

مقدار چهل هزار تولچه طلا که مبلغ شش لک و پنجاه [illegible] صرف آن شده [illegible] تمام یافته [illegible] کارنامه [illegible] زیب ایام [illegible]

[illegible] دیده [illegible] هنرمندی و صنعتگری [illegible] نستعلیق [illegible] خط [illegible] قطعه [illegible] تماشای [illegible]

[illegible] رقم [illegible] هزار روپیه طلا [illegible]

آن شده و بر روی [illegible] رنگ [illegible] آیات قرآنی [illegible] خوش‌نویس [illegible]

بخط ثلث چنان [illegible] از استادان [illegible] مسجد [illegible] چنین [illegible] کاری [illegible] صنعتگری [illegible]

از زر [illegible] چنان درست برآمده [illegible] خامه [illegible] چنان ترجمان زبان خامه [illegible] بر کنار خط‌های جدول [illegible]

[illegible] آب طلا [illegible]

[illegible] گنبد آسمان [illegible] رنگ‌های [illegible]

[illegible] انجام [illegible]

در وقت آن روضه [illegible] دار الخلافه اکبرآباد [illegible]

پنجاه لک دام است [illegible] وقف فرموده [illegible] حاصل [illegible] مواضع مذکوره [illegible]

اول [illegible] ده کروه از اکبرآباد بر جانب جنوب واقع شده [illegible] رقبه آن ده هزار و پانصد [illegible]

و چهار [illegible] هفت لک و پنجاه و چهار [illegible] و چون بر خاطر [illegible] ظل اللهی که مخزن اسرار الهی است

[illegible] دنیا سرا [illegible] بی‌ثبات آن هر کس [illegible] نقش و نگار [illegible] آب و رنگ

[illegible] نتواند بود [illegible] خیال و خواب [illegible]

سعادتمندان کامل [illegible] صاحب فطرت [illegible] این وضع عمارت [illegible] دولت دنیا [illegible] وسیله وصول سعادات الجنان و حصول نعیم جاودانی

دانسته معماری توفیق [illegible] که از جنبش [illegible] آن راه [illegible] از موج [illegible] زوال [illegible] بنیاد

آن [illegible] حسنات افعال و صوالح اعمال [illegible] طاعات و عبادات و خیرات و مبرات

ساز [illegible] صورت [illegible] سرای عاریت [illegible] منزل راحت و انس [illegible] عالم قدس [illegible]

در عیش [illegible] آن شهنشاه حق [illegible] از اول [illegible] صحیح [illegible] طلوع [illegible] سلطنت

ابد قرین [illegible] شریعت مصطفوی [illegible] اوقات گرامی [illegible]

در ترویج دین متین و اجرای احکام شرع مبین سعی و اهتمام بجای رسانیده‌اند که در عهد هیچ یک از سلاطین اسلام رواج دین [illegible]

احکام شریعت باین غایت بنوده و موقع امیلا از مراتب سلطنت و جهانداری داد و دهی مظلومان نموده و دستگیری ملهوفان ستم رسیده و [illegible]
رضای خالق و قضای حوایج خلایق فهمیده و برگزیده بی یاد حق بوجای دو قدمی از برای دین برنداره و جناب مجیب الملک والدین قوام ان ارتقای تاج
سلطنت همیون و اعتلای اعلام دولت روز افزون بوها فیوها دین داری آن خلیفه زمان را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است و همواره بسیاری [illegible]
رزین و خود پیش این کار فرد وار امور ساخته و پرداخته و مبعوث اندیشه مصلحت گستر و عقل عاقبت اندیش برانجام مهام مستقبل
از حال نموده برهان این دعوی آنکه چون مقتضای حدیث حب الوطن من الایمان آدمی را رجعت بوطن اصلی ناگزیر است لهذا از روی پیش بینی مقرر
فرموده که چون هنگام توجه بوطن مالوف که عبارت از گلشن قدس است در رسد همین روضه و زرده سبز که ساخته همت عالی و پرداخته طبع نقاد
آن فلک قدر آسمان جاه است اولین منزل سفر ملک لقا و نخستین پایه عروج بعالم بالا باشد و در حقیقت باسی مراتب دنیا و حقیقت [illegible]
تا جناب مجد آن بانوی نیک بخت در آن جنات از دولت مجالست و مقاربت آن سایه کردگار کامیاب و برخوردار بوده در آن نشئه
نیز از سعادت مصاحبت و مقاربت آن حضرت بهره مند شد ۵ ۲

نسخه روغن رخسه نهور

جوب کز ده استار / زرد چوبه سی استار / جوب بوس ده استار / اصل سوس ده استار / جوب [illegible] ده استار
جوب صنوبر ده استار / اهیل سی استار / برگ حنا ده استار / دود چیر ده استار / بقم ده استار / پوست [illegible]
برگ نیم ده استار / فوفل پنج استار / مجموع را کوفته در پانزده من آب جوشانیده تا
تخم [illegible] ده استار
باند صاف نموده [illegible] قاسنی / جوز بوا / مرداسنگ / شنجرف
دو استار / پانزده مثقال / پانزده مثقال
کات هندی پانزده مثقال / بقار پانزده مثقال / جدوار پنج مثقال / موم کافوری پانزده مثقال / چوب چوبه ده استار / مومیای پنج مثقال / [illegible] پانزده
شنجره پانزده مثقال / اشق دو استار / زرنیخ سرخ پانزده مثقال / زاج سفید پانزده مثقال / روغن کنجد پنج من / [illegible]
جوشانیده تا آب رفته روغن بماند دود چیر دود جوب سقف

